

مکبث

ویلیام شکسپیر

ترجمه‌ی

داریوش آشوری

با پی‌گفتاری از

دکتر بهرام مقدادی



ویلیام شکسپیر

داریوش آشوری

دکتر بهرام مقدادی

ویلیام شکسپیر

مکبث

(همراه متن انگلیسی)

ترجمه‌ی

داریوشِ آشوری

با پی‌گفتاری از

دکتر بهرامِ مقدادی

This is a Persian translation of
Macbeth
by W. Shakespear
Edited by Kenneth Muir
The Arden Shakespear, Methuen, London
Translated by Dāryoush Āshouri

Reprinted 2001, 2003, 2004, 2007, 2008, 2009 & 2010
www.agahpub.ir
E-mail: info@agahpub.ir

شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ـ۱۶۱۶ — Shakespeare, William
مکبث: همراه متن انگلیسی /ویلیام شکسپیر؛ ترجمه‌ی داریوش آشوری؛
با پی‌گفتاری از بهرام مقدادی. ـــــ [ویرایش ۲]. ـــــ تهران: آگاه، ۱۳۷۸.
چاپ هفتم: آگه، ۱۳۸۵.
۱۶۴ و ۹۰ ص. — ISBN 964_329_066_2
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا
عنوان اصلی: Macbeth
فارسی ـانگلیسی.
کتابنامه: ص. [۱۶۱] ـ ۱۶۴. همچنین به صورت زیرنویس.
۱. نمایشنامه‌های انگلیسی ــ قرن ۱۶. ۲. شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ـ۱۶۱۶.
Shakespeare, William. مکبث ــ نقد و تفسیر. الف آشوری، داریوش، ۱۳۱۷ـ ،
مترجم. ب. مقدادی، بهرام، ۱۳۱۸ـ ، مقدمه‌نویس. ج. عنوان.
PR ۸۲۲/۳۳ ۵ل
کتابخانهٔ ملی ایران — ۷۸ـ۷۵۷۵م

ویلیام شکسپیر

مکبث

ترجمه‌ی داریوش آشوری

با پی‌گفتاری از دکتر بهرام مقدادی

طراح جلد: آیدین آغداشلو

(چاپ اول: ۱۳۷۱، چاپ دوم: ۱۳۷۳، چاپ سوم: ۱۳۷۸، چاپ چهارم: ۱۳۸۰، چاپ پنجم: ۱۳۸۱،
چاپ ششم: ۸۳، چاپ هفتم: ۱۳۸۵، چاپ هشتم: ۱۳۸۶، چاپ نهم: ۱۳۸۸، چاپ دهم: ۱۳۸۹)
آماده‌سازی، حروفنگاری و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگه
(حروفنگاری: نفیسه جعفری، صفحه‌آرایی: نرگس حسینخانی، نمونه‌خوانی: مینو حسینی)
لیتوگرافی: طاووس‌رایانه، چاپ: نیل، صحافی: امیر
چاپ یازدهم: تابستان ۱۳۹۱
شمارگان: ۲,۲۰۰ نسخه

مرکز پخش: کتاب گزیده
خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، بین روانمهر و لبافی‌نژاد،
نبش کوچهٔ دیدبان، پلاک ۳۳
تلفن: ۶۲ ۲۹ ۳۹ ۶۶، ۹۸۷ ۴۰۰ ۶۶

قیمت: ۱۰,۰۰۰ تومان

فهرست

دیباچه‌ی ترجمه	۷
یادداشت برای چاپِ سوّم	۱۱
کسانِ نمایش	۱۳
پرده‌ی یکم	۱۵
پرده‌ی دوم	۳۷
پرده‌ی سوّم	۵۵
پرده‌ی چهارم	۷۷
پرده‌ی پنجم	۱۰۱
پی‌گفتاری درباره‌ی نمایش‌نامه‌ی مکبث (نوشتهٔ دکتر بهرام مقدادی)	۱۲۱
کتابنامه	۱۶۱

دیباچه‌ی ترجمه

از مکبث ــ تا آنجا که من می‌دانم ــ تاکنون دو ترجمه به فارسی شده است، یکي به قلمِ آقایِ عبدالرحیمِ احمدی (چاپِ یکم ۱۳۳۶، نشرِ اندیشه) و دیگري به قلمِ خانمِ فرنگیسِ شادمان (چاپِ یکم ۱۳۵۱، بنگاهِ ترجمه و نشرِ کتاب) و من هرگز خیالِ چنین کاري را در سر نداشتم. امّا آنچه ترجمه‌یِ سومي را به این قلم پدید آورد، به دست گرفتنِ ترجمه‌یِ خانمِ شادمان (چاپِ دوم ۱۳۶۵، شرکتِ انتشاراتِ علمی و فرهنگی) بود، که متنِي ست دوزبانه (فارسی و انگلیسی روبه‌رویِ هم)، و قلم زدن بر حاشیه‌یِ متنِ انگلیسی به قصدِ بازی و تجربه‌یِ شخصیِ دیگري بر رویِ زبانِ آن، برایِ سنجیدنِ این‌که تا کجا می‌توان به زبانِ اصلی از نظرِ بیانِ شاعرانه‌يِ حماسی و تراژیک نزدیک شد. این تجربه و بازی سه ـ چهار سالي به علّتِ سفر و آوارگی به کناري افتاد، امّا سودا و وسوسه‌یِ آن همچنان در دل بود. در امریکا که بودم آن را از تهران طلبیدم و کار را آهسته ـ آهسته در همان حاشیه به پایان بردم. بازنویسِ آن و فراهم آوردنِ متنِ نهایی کاري بود دوباره و بسیار دشوار. ولی وسوسه‌یِ درافتادن و کشتی گرفتن با پهلوانِي مانند شکسپیر برایِ نفسِ امّاره کم

وســـوسه‌اي نـيست! و بـالاتر از همـه، کـوششي بـرای تجـربه بـر سرِ توانمندی‌هايِ زبانِ فارسی برايِ چنين کارها. جُستن و بـه دست آوردنِ نـــشر سـنجشگرانـه‌اي (critical edition) از مکـبث کـه پـيچيدگی‌ها و دشواری‌هايِ متن را بگشايد، البته، بسيار ياری‌کننده بود. و آن متن اين است:

Macbeth, Edited by Kenneth Muir, The Arden Shakespear, Methuen, London and New York, reprint 1980.

درآمد و زيرنويس‌هايِ اين نشر بسيار روشنگر و سودمند بود و برابر کردنِ متن با ترجمه‌يِ فرانسه‌يِ آن نيز به روشن شدنِ برخيِ پاره‌ها ياری کرد.*

متنِ مکبث، نه از رويِ دست‌نويس شکسپير، بلکه از رويِ نمونه‌هايِ چاپی‌اي در دست است که پس از شکسپير ديگران فراهـم آورده انـد. چنان‌که پژوهندگانِ شکسپيرشناس می‌گويند، در اين نمونه‌ها لغزش‌هايِ فراوان هست که ويراستاران در طولِ چندين نسل آن‌ها را به حـدس و قرينه اصلاح کرده اند و در پاره‌اي موارد هنوز هم يکرأی نيستند. ايشان که پاره‌هايي از متن را نـيز درافـزوده (= الحـاقی) مـی‌دانـند (از جمـله صحنه‌هايِ ظهورِ جادوگران را در مجلسِ يکم و سـوم از پـرده‌يِ يکـم؛ صحنه‌يِ دربان در مجلسِ سوم از پرده‌يِ دوم؛ و باز صحنه‌يِ هکات و سه جادوگر در مجلسِ پنجم از پرده‌يِ سوم). در متن جمـله‌هايِ نـاروشن و چندپهلو کم نيست که درباره‌يِ مـعنايِ آن‌هـا تـفسيرهايِ گـوناگـون کرده اند. در اين موارد ناگزير مترجم به شمّ و برداشتِ خود، با توجّه به نظرِ پژوهندگان، تکيه کرده است.

باری، هدفِ من از اين ترجمه نه به دست دادنِ مَتني پژوهشگرانه، بلکه اثري ادبی و نمايشي بوده است که خواننده يا تماشاگر بتوانـد بی‌مـيانجيِ

---

* William Shakespear, *Othello, Le Roi Lear, Macbeth*, Traduction deFrançois-Victor Hogo, G. F. Flammarion, Paris, 1964.

شرح و تفسیر و حاشیه سرراست با آن رابطه برقرار کند. ازینرو، برایِ سازگار کردنِ آن با فضایِ زبانِ شاعرانه‌یِ فارسی یا روشن‌کردنِ برخي اشاره‌ها در متن گهگاه از افزودن یا کاستنِ یکي ـ دو کلمه خودداری نکرده ام. برخي از افزوده‌ها در کروشه [ ] آمده است.

چه‌بسا برخي خوانندگان، به‌درستی، انتظارِ دیدنِ شرح و تفسیري را بر این متن داشته باشند. امّا از آنجا که من شکسپیرشناس نیستم و توانایيِ چنین کاري را در خود نمی‌بینم، دست به این کار نزدم. و در عینِ حال می‌خواستم این متن، به عنوانِ یک اثرِ ادبی و نمایشی خود گویایِ خویش باشد. با این‌همه، کساني را که بخواهند در زبانِ فارسی چیزي درین باره بخوانند به پیش‌گفتارهایِ دو ترجمه‌يِ پیشین راهنمایی می‌کنم. و نیز می‌باید از دِینِ خود به دو تن مترجمي یاد کنم که پیش از من در این کار خطر و پیشگامی کرده اند. کوششي که ایشان برایِ فهمِ متن و گره‌گشایی از آن و واگرداندنِ آن به فارسی کرده اند گهگاه برایِ من سودمند بوده است و ناکامی‌هاشان نیز انگیزه‌یِ کوششِ دیگري درین راه شده است.

د. آ.

پاریس، دسامبر ۱۹۹۱

یادداشت برایِ چاپِ هشتم

کار دو زبانه کردنِ این ترجمه با افزودنِ متنِ انگلیسی به قلمِ شکسپیر، در چاپِ سومِ آن انجام شد و در آن زمان ویراستی از کار شکسپیر که من از رویِ آن ترجمه کرده بودم (نک: «دیباچه‌یِ ترجمه») در اختیار ناشر نبود و من هم در ایران نبودم. ناشر ناچار ویراستِ دیگری از مکبث به زبانِ انگلیسی را به ترجمه پیوسته است که گه‌گاه اندک اختلافی دارد با متنی که من از رویِ آن ترجمه کرده‌ام. در این چاپ دو مورد از آن‌ها را در صفحه‌هایِ ۶۳ (سطر ۱۸) و ۸۳ (سطر ۹ و ۱۰)، برایِ همخوانیِ ترجمه‌یِ فارسی با آن، دستکاری کرده‌ام، و یک مورد را در ص ۶۷ (سطر ۴) برایِ دقیق‌تر و بهتر شدنِ ترجمه. در این چاپ دو ـ سه غلطِ چاپی هم اصلاح شده است، از جمله «دردناک» در ص ۱۰۴ سطر ۱۶ که می‌بایست «دودناک» باشد.

داریوش آشوری

Créteil، فرانسه

یادداشت برایِ چاپِ سوّم

در این نشرِ تازه دستکاریِ اندکي در ترجمه کرده ام و همچنین دو ـ سه حاشیه‌يِ کوتاه و ضروری برایِ روشن کردنِ چند اشاره در متن بـر آن افزوده ام. همچنین زبان‌نگاره‌يِ (رسم‌الخطِّ) آن را به شـیوه‌يِ جـدیدتر درآورده ام که مهمترین نکته‌يِ آن جـدانـویسيِ «ضـمیرهايِ‌متّصل» و فعل‌هايِ زمانِ حالِ «بودن» است و همچنین به‌کار بردنِ /ي/ برايِ يايِ نکره و وحدت.

در این بازبیني «جادوگر» را در ترجمه به «جادو» بدل کرده‌ام، به همان معنایي که «جادو» در شاهنامه دارد، یعني نمودگارِ نیروهايِ اهـریمني و زشـتي و پـلیدی. در نـمایش‌نامه‌يِ مکـبث نـیز «خـواهـرانِ جـادو» همینگونه اند، نه آن‌که جادوگر به معنايِ عادّيِ آن باشند، بلکه ذاتِ دروغ و زشتي و پلیدی اند. «جادو» در فارسی از ریشه‌يِ «یاتوک» در پهلوی و «یاتو» در اوستایی ست، به معنايِ یکی از اهریمنانِ گمراه‌کننده و پیروانِ دروغ، یعني دیویسنا:

سخن رفت چندي ز افسون و بـند　　ز جـادو و اهـریمنِ پُـرگـزند

(فردوسی)

«خواهران جادو» در نمایش‌نامه‌یِ مکبث از نوعِ همان «زنِ جادو»یی هستند که در یکي از «هفت خوان» بر رستم پدیدار می‌شود.

در این نشر همچنین برایِ آن‌که متن با شرحي روشنگر همراه باشد، از آقایِ دکتر بهرامِ مقدادی، استادِ ادبیاتِ انگلیسی در دانشگاهِ تهران، درخواست کردم که پی‌گفتاري بر آن بنویسند و ایشان این درخواست را پذیرفتند و پی‌گفتار را در دنباله‌یِ متن می‌بینید. متنِ نوشته‌یِ ایشان را من، با اجازه‌اي که به من داده اند، ویراسته ام و از نظرِ شیوه‌یِ زبان‌نگاره با متن یکدست کرده ام.

د. آ.

تهران، اردیبهشتِ ۱۳۷۷

DRAMATIS PERSONÆ

DUNCAN, *King of Scotland.*

DONALBAIN,
MALCOLM, } *His Sons.*

MACBETH,
BANQUO, } *Generals of the King's Army.*

MACDUFF,
LENOX,
ROSSE,
MENTETH,
ANGUS,
CATHNESS, } *Noblemen of Scotland.*

FLEANCE, *Son to Banquo.*
SIWARD, *Earl of Northumberland, General of the English Forces.*
YOUNG SIWARD, *his Son.*
SEYTON, *an Officer attending on Macbeth.*
BOY, *Son to Macduff.*

کسان نمایش

دانکن Duncan، شاهِ اسکاتلند

دانلبین Donalbain
ملکم Malcolm
] پسران‌اش

بَنکو Banquo
مکبث Macbeth
] سرداران‌اش

مکداف Macduff
لناکس Lenox
راس Rosse
منتث Menteth
آنگوس Angus
کثنس Cathness
] بزرگزادگانِ اسکاتلند

فلیانس Fleance، پسرِ بنکو
سیوارد Siward، سردارِ سپاهیانِ انگلیسی
سیواردِ جوان Young Siward، پسر‌اش
سیتن Seyton، افسرِ نگهبانِ مکبث
پسر، فرزندِ مکداف

AN ENGLISH DOCTOR.	یک پزشکِ انگلیسی
A SCOTTISH DOCTOR.	یک پزشکِ اسکاتلندی
A SOLDIER.	یک سرهنگ
A PORTER.	یک دربان
AN OLD MAN.	یک پیرمرد
LADY MACBETH.	لیدی مکبث
LADY MACDUFF.	لیدی مکداف
GENTLEWOMAN *attending on Lady Macbeth.*	بانویِ ندیمِ لیدی مکبث
[HECATE].	هکات
THREE WITCHES.	سه خواهرِ جادو

لردها، بزرگان، افسران، سربازان، قاتلان، همراهان، و پیک‌ها

Lords, Gentlemen, Officers, Soldiers, Murderers, Attendants, and Messengers.

The Ghost of Banquo, and other Apparitions.	شبحِ بَنکو و شبح‌هایِ دیگر

صحنه: اسکاتلند، جز پایانِ پرده‌یِ چهارم که در انگلستان است.

SCENE: *In the end of the Fourth Act, in England; through the rest of the play, in Scotland.*

THE TRAGEDY OF MACBETH

پردەیِ یکم
ACT I

مجلسِ یکم

(تُندَر و آذرخش. سه خواهر جادو وارد می‌شوند.)

جادویِ یکم: کدامین گاه دیگربار خواهد بودِمان دیدار
به تُندَرکوب و رَخش‌انداز و باران‌بار؟

جادویِ دوم: بدان هنگام کاین آشوب بنشیند
شکست آید یکي را دیگری رویِ ظفر بیند

جادویِ سوم: و پیش از آن‌که خورشید از افق دامن فروچیند.

جادویِ یکم: به کدامین بود ـ باشِستان؟

جادویِ دوم: به خارِستان.

جادویِ سوم: برایِ دیدنِ مکبث.

جادویِ یکم: صدایِ گربه‌یِ خاکستری برخاست.

جادویِ دوم: آوازِ وَزَغ آمد.

جادویِ سوم: رسیدم، های!

همگی: چه زشت است زیبا، چه زیبا ست زشتی.
بگردیم در میغ ـ دودِ پلشتی.

(در مه پنهان می‌شوند.)

SCENE I.

Thunder and lightning. Enter three WITCHES.

1 *Witch.* When shall we three meet again?
In thunder, lightning, or in rain?
2 *Witch.* When the hurlyburly's done,
When the battle's lost and won.
3 *Witch.* That will be ere the set of sun.
1 *Witch.* Where the place?
2 *Witch.* Upon the heath.
3 *Witch.* There to meet with Macbeth.
1 *Witch.* I come, Graymalkin!
2 *Witch.* Paddock calls.
3 *Witch.* Anon!
All. Fair is foul, and foul is fair:
Hover through the fog and filthy air.

[*Exeunt.*

مجلسِ دوم

(یک اردوگاه. شاه دانکن، ملکم، دانلبین، لناکس وارد می‌شوند. همراهان به دنبالِ‌شان. افسري خون‌آلود را می‌بینند.)

دانکن: این مردِ خون‌آلوده کی ست؟ از حالِ زار-اش پیداست که می‌تواند آخرین خبرهایِ شورش را به ما برساند.

ملکم: این همان سرکرده‌یِ خوب و پایداري ست که مردانه جنگید و نگذاشت مرا اسیر کنند. درود، دوستِ دلیر! با پادشاه بگوی که در میدانِ نبرد چه‌ها دیده ای تا آن‌گاه که از آن بدر آمده ای.

سرهنگ: بازارِ کارزار آشفته بود. دو حریف شناگرانِ نَفَس‌بُریده‌اي را می‌مانستند که به هم درآویزند و کاري از پیش نبرند. مک دانوالدِ سنگدل ـــ که شرارت‌هایِ طبع در وجود-اش می‌جوشند و او را سزاوارِ یاغیگری می‌کنند ـــ از جزایرِ غربی پیادگانِ سَبُک‌اسلحه و سوارانِ سنگین‌سلاح آورده بود و بخت، روسپی‌وار، در آغوشِ آن شورشي بر ستیزه‌جوییِ نامیمون‌اش خوش لبخنده می‌زد. امّا این‌ها همه را چه از دست برآید آنجا که مکبثِ دلیر، و به‌راستی سزاوارِ این نام، خنده‌زنان بر بخت، با تیغِ آخته‌یِ خون‌فشان، چونان دست‌پروردِ خداوندِ جنگاوری، صفِ دشمن را بشکند تا با آن بنده‌یِ سیاه‌رو رویارو شود و بی‌درود و بدرود تیغ در وی نهد و از ناف تا چانه از هم بدرد و سر-اش را بر کنگره‌یِ باروِي ما نشانَد.

دانکن: درود بر تو عموزاده‌یِ دلاور، جوانمردِ ارجمند!

سرهنگ: از آن‌سو که خورشید سر بر می‌کُند، تندبادهایِ کشتی‌شکن و تُندرهایِ ترسناک سر برمی‌آورند. چنان‌که گویی از آن چشمه‌یِ جان‌آسا طوفانِ بلا می‌خیزد. بدان، ای پادشاهِ اسکاتلند، بدان که داد

SCENE II.

—*A camp.* *Enter* King Duncan, Malcolm, Donalbain, Lenox, *with Attendants, meeting a bleeding Captain.*

Dun. What bloody man is that? He can report,
As seemeth by his plight, of the revolt
The newest state.
Mal. This is the Sergeant,
Who, like a good and hardy soldier, fought
'Gainst my captivity.—Hail, brave friend!
Say to the King the knowledge of the broil,
As thou didst leave it.
Cap. Doubtful it stood;
As two spent swimmers, that do cling together
And choke their art. The merciless Macdonwald
(Worthy to be a rebel, for to that
The multiplying villainies of nature
Do swarm upon him) from the western isles
Of Kernes and Gallowglasses is supplied;
And Fortune, on his damned quarrel smiling,
Show'd like a rebel's whore: but all's too weak;
For brave Macbeth (well he deserves that name),
Disdaining Fortune, with his brandish'd steel,
Which smok'd with bloody execution,
Like Valour's minion, carv'd out his passage,
Till he fac'd the slave;
which ne'er shook hands, nor bade farewell to him,
Till he unseam'd him from the nave to th' chops,
And fix'd his head upon our battlements.
Dun. O valiant cousin! worthy gentleman!
Cap. As whence the sun 'gins his reflection,
Shipwracking storms and direful thunders break,
So from that spring, whence comfort seem'd to come,
Discomfort swells. Mark, King of Scotland, mark:

به دستِ دلیری سرِ آن داشت که این پیادگانِ تیزپا را از میدان براند که پادشاهِ نروژ فرصت یافت تا با سلاح‌هايِ تازه و مرداني تازه‌نفس تاخت ـو ـتازي دیگر آغازد.

دانکن: این کار سردارانِ ما مکبث و بَنْکُو را نهراساند؟

سرهنگ: چرا، چون هراسي که گنجشک در دلِ شاهین افکند و خرگوش در دلِ شیر. به‌راستی باید‌ـام گفت که ایشان آتشباري را می‌مانستند با دوچندان بار که هر بار بر دشمن آتشي بارند چارچندان. نمی‌دانم چه‌گونه بگویم که چه می‌کردند. گویا می‌خواستند در دریایِ زخم‌هایِ خون‌فشان غوطه زنند یا قتلگاهِ جُلجُتّای* دیگري به یادگار گذارند. امّا مرا دیگر جان در بدن نیست. زخم‌های‌ام به فریادخواهی دهان گشوده اند.

دانکن: گفتار‌ـات همچنان برازنده‌يِ توست که زخم‌های‌ات. و در هر دو نشانِ شرف هست. پیشِ زخم‌بند ببرید‌ـاش. (او را بیرون می‌برند.) کی ست که می‌آید؟

(راس و آنگوس وارد می‌شوند.)

ملکم: سپهسالارِ ارجمند، راس.

لناکس: از نگاه‌اش چه شتابي می‌بارد! آن کس را که از چیزهايِ شگفت سخن‌ها باشد چنین نگاهي می‌باید.

راس: شهریار در پناهِ خدا بادا

دانکن: از کجا می‌آیی، سپهسالارِ ارجمند؟

راس: شاهِ بزرگ، از فایف (Fife)، آنجا که پرچم‌هايِ نُروژی سر به آسمان سوده‌اند و بادي سرد بر رویِ مردمِ ما می‌زنند. آن‌جا شاهِ نُروژ، به تنِ خویش، با سپاهي گران، به دست‌یاریِ آن نابکارترین خیانتکار،

* تپه‌اي در نزدیکيِ اورشلیم که، بنا به روایت، قتلگاهِ مسیح بوده است.

No sooner justice had, with valour arm'd,
Compell'd these skipping Kernes to trust their heels,
But the Norweyan Lord, surveying vantage,
With furbish'd arms, and new supplies of men,
Began a fresh assault.

Dun. Dismay'd not this
Our captains, Macbeth and Banquo?
Cap. Yes;
As sparrows eagles, or the hare the lion.
If I say sooth, I must report they were
As cannons overcharg'd with double cracks;
So they
Doubly redoubled strokes upon the foe:
Except they meant to bathe in reeking wounds,
Or memorize another Golgotha,
I cannot tell—
But I am faint, my gashes cry for help.
Dun. So well thy words become thee, as thy wounds:
They smack of honour both.—Go, get him surgeons.
[*Exit Captain, attended.*

Enter ROSSE AND ANGUS.

Who comes here?
Mal. The worthy Thane of Rosse.
Len. What a haste looks through his eyes! So should he look
That seems to speak things strange.
Rosse. God save the King!
Dun. Whence cam'st thou, worthy Thane?
Rosse. From Fife, great King,
Where the Norweyan banners flout the sky,
And fan our people cold. Norway himself,
With terrible numbers,
Assisted by that most disloyal traitor,

سپهسالارِ کودور (Cawdor)، جنگي سهمگین آغازیده بود که هماوردِ وی، مکبث، همسرِ بلونا (Bellona) [ماده‌ـایزدِ جنگاوری]، جوشنِ آزموده بر تن، رویاروی با وی درآویخت، تیغ در تیغ و بازوي بازويِ تیغ‌زن در بازو، تا سرِ سرکش‌اش را به بند آورد و، سرانجام، پیروزی از آنِ ما شد.

دانکن: خوش است!

راس: چنان پیروزی‌اي که اکنون پادشاهِ نروژ از ما دریوزه‌يِ صلح دارد و تا ده هزار تالان به خزانه‌يِ ما نپرداخت وی را رخصتِ به خاک سپردنِ کُشتگان‌اش در جزیره‌يِ سنت کلم (Saint Colm) ندادیم.

دانکن: این سپهسالارِ کودور دیگر دلِ ما را نتواند فریفت. بروید و فرمانِ مرگِ بی‌امان‌اش را آوازه دهید و مکبث را به لقبي که وی را بود درود گویید.

راس: گوش به فرمان ام.

دانکن: آنچه او باخت مکبثِ بزرگوار بُرد.

مجلسِ سوم

(خلنگزار ــ غرشِ تندر. سه جادو وارد می‌شوند.)

جادويِ یکم: کجا بوده‌ای، خواهر؟

جادويِ دوم: گُرازکُشی.

جادويِ سوم: خواهر، تو کجا؟

جادويِ یکم: زنِ دریانوردي دامني پُر داشت از دانه
و می‌لُباند و می‌لباند و می‌لباند.
به او گفتم: «به من!»

The Thane of Cawdor, began a dismal conflict;
Till that Bellona's bridegroom, lapp'd in proof,
Confronted him with self-comparisons,
Point against point, rebellious arm 'gainst arm,
Curbing his lavish spirit: and, to conclude,
The victory fell on us;—

Dun. Great happiness!

Rosse. That now
Sweno, the Norways' King, craves composition;
Nor would we deign him burial of his men
Till he disbursed at Saint Colme's Inch
Ten thousand dollars to our general use.

Dun. No more that Thane of Cawdor shall deceive
Our bosom interest.—Go pronounce his present death,
And with his former title greet Macbeth.

Rosse. I'll see it done.

Dun. What he hath lost, noble Macbeth hath won.

[*Exeunt.*

SCENE III.

—*A heath. Thunder. Enter the three Witches.*

1 *Witch.* Where hast thou been, Sister?

2 *Witch.* Killing swine.

3 *Witch.* Sister, where thou?

1 *Witch.* A sailor's wife had chestnuts in her lap,
And mounch'd, and mounch'd, and mounch'd: "Give me," quoth I:—

پتیاره جیغي زد که، «گم‌شو، زالِ جادوگر!»
من امّا، نیک می‌دانم که شوی‌اش ناخداي کشتيِ بَبْر است و
رو سويِ حَلَب کرده است.
و همچون موشِ بی‌دُم، بر سرِ غربال خواهم تاخت
و خِواهم ساخت کار_اش را و خواهم ساخت، خواهم
ساخت.

جادويِ دوم: تو را بادي به یاری می‌کنم همراه.

جادويِ یکم: سپاس از مهربانی‌هات.

جادويِ سوم: و من هم بادِ دیگر.

جادويِ یکم: خود مرا هم هست دیگرها...
که بر هر بندري کایشان وَزا باشند
به هر پیچ و خمي بر نقشه‌يِ دریانوردان آشنا باشند.
چنان جاني ازو گیرم که افتد بی‌توان و تاب
و ننشیند به زیرِ خیمه‌گاهِ پلک‌هایش خواب
شبان، روزان
بنفرین زیست خواهد
خسته و نالان
شباني هفت، نُه‌نُه بار
نزار و زار
و کشتی گرچه بازیچه است در سرپنجه‌يِ خیزاب
فرورفتن نداند در دلِ غرقاب
ببین تا خود چه دارم من.

جادويِ دوم: نشان‌ام ده، نشان‌ام ده!

جادويِ یکم: بیا این شستِ آن دریانورد

"Aroynt thee, witch!" the rump-fed ronyon cries.
Her husband's to Aleppo gone, master o' th' *Tiger:*
But in a sieve I'll thither sail,
And like a rat without a tail;
I'll do, I'll do, and I'll do.

2 *Witch.* I'll give thee a wind.

1 *Witch.* Th' art kind.

3 *Witch.* And I another.

1 *Witch.* I myself have all the other;
And the very ports they blow,
All the quarters that they know
I' th' shipman's card.
I'll drain him dry as hay:
Sleep shall neither night nor day
Hang upon his penthouse lid;
He shall live a man forbid.
Weary sev'n-nights nine times nine,
Shall he dwindle, peak, and pine:
Though his bark cannot be lost,
Yet it shall be tempest-tost.
Look what I have.

2 *Witch.* Show me, show me.

1 *Witch.* Here I have a pilot's thumb,

آن مرد
که گاهِ بازگشت از گشتِ دریا کشتی‌اش بشکست.

(صدایِ طبل.)

جادویِ سوم: صدایِ طبل! باش آگاه!
مکبث می‌رسد از راه.

هر سه (رقصان): خواهرانِ شومِ جادوکار
تیزپیمایانِ آب و خاک،
دست اندر دست،
گِرد می‌گردند، می‌گردند
این سه از تو، آن سه از من
هان سه‌یِ دیگر، که سازد نُه.
کنون آرام! افسون مایه‌ور گردید.

(مکبث و بنکو وارد می‌شوند.)

مکبث: روزي به این زشتی و زیبایی هرگز ندیده بودم!

بَنکوُ: تا فورس (Forres) چند مانده است؟ اینان چی‌ستند؟ چنین ژولیده! چنین ژنده‌پوش! به زمینیان نمی‌مانند و با این‌همه بر زمین اند. زنده اید؟ یا چنان چیزي که ازِتان پرسشي توان کرد؟ گوییا سخن‌ام را درمی‌یابید که هر سه تن زود انگشتانِ تَرَک خورده را بر لبانِ خشکیده نهادید. می‌باید زن باشید. امّا، پس این ریش‌ها چی‌ست؟

مکبث: بگویید، اگر می‌توانید... بگویید که چی‌ستید.

جادویِ یکم: درود، مکبث! درود بر تو، سپهسالارِ گلامز (Glamis)!

جادویِ دوم: درود، مکبث! درود بر تو، سپهسالارِ کودور (Cawdor)!

جادویِ سوم: درود، مکبث! که ازین پس پادشاهی خواهی کرد.

بنکو: سرورِ گرامی، از چه یکّه خورده اید و از سخنانی چنین دل‌نواز

Wrack'd, as homeward he did come.

[*Drum within.*

3 *Witch.* A drum! a drum!
Macbeth doth come.
All. The Weïrd Sisters, hand in hand,
Posters of the sea and land,
Thus do go about, about:
Thrice to thine, and thrice to mine,
And thrice again, to make up nine.
Peace!—the charm's wound up.

Enter MACBETH *and* BANQUO.

Macb. So foul and fair a day I have not seen.
Ban. How far is't call'd to Forres?—What are these,
So wither'd and so wild in their attire,
That look not like th' inhabitants o' th' earth,
And yet are on't? Live you? or are you aught
That man may question? You seem to understand me,
By each at once her choppy finger laying
Upon her skinny lips: you should be women,
And yet your beards forbid me to interpret
That you are so.

Macb. Speak, if you can:—what are you?
1 *Witch.* All hail, Macbeth! hail to thee, Thane of Glamis!
2 *Witch.* All hail, Macbeth! hail to thee, Thane of Cawdor!
3 *Witch.* All hail, Macbeth! that shalt be King hereafter.

Ban. Good Sir, why do you start, and seem to fear
Things that do sound so fair?

هراسان می‌نمایید؟ (به جادوان:) شما را به حقیقت سوگند، بگویید که زاده‌یِ پندار اید یا همان اید که می‌نمایید؟ دوستِ بزرگوارِ مرا با لقبِ کنونی‌اش درود می‌گویید و آن‌گاه چنان نویدِ بزرگِ بزرگی وامیدِ پادشاهی می‌دهید که گویی هوش از سر-اش ربوده است. امّا با من سخنی نمی‌گویید. و اگر شما را توانِ آن است که در زهدانِ زمان بنگرید و بگویید که آبستنِ چی‌ست و چه خواهد زاد، با من سخن بگویید؛ با منی که نه چشمی بر مهرِ شما دارم و نه از کینِ‌تان بیم.

جادویِ یکم: درود!

جادویِ دوم: درود!

جادویِ سوم: درود!

جادویِ یکم: ای کهتر از مکبث و مهتر از او.

جادویِ دوم: نه به نیک‌بختیِ او و با این‌همه نیک‌بخت‌تر از او.

جادویِ سوم: شاهان از تخمه‌یِ تو خواهند بود، اگرچه تو شاهی نکنی. پس درود بر شمایان، مکبث و بنکو!

جادویِ یکم: بدرود، بنکو و مکبث.

مکبث: بمانید، اِی کم‌گویان! با من بیشتر بگویید. من می‌دانم که با مرگِ [پدر-ام] سینل (Sinel) سپهسالارِ گلامز ام. امّا سپهسالارِ کودور چرا؟ که سپهسالارِ کودور زنده است و نیک‌مردی ست کامروا. و پادشاهی نیز در وهم نمی‌گنجد، چنان‌که سپهسالاریِ کودور. بگویید که این خبرِ شگفت از کجاست؟ و یا چرا در این بیابانِ بی‌آب و گیاه با درودهایِ پیشگویانه‌یِ خویش راه بر ما بسته اید؟ بگویید، شما را فرمان می‌دهم.

(جادوان ناپدید می‌شوند.)

—I' th' name of truth,
Are ye fantastical, or that indeed
Which outwardly ye show? My noble partner
You greet with present grace, and great prediction
Of noble having, and of royal hope,
That he seems rapt withal: to me you speak not.
If you can look into the seeds of time,
And say which grain will grow, and which will not,
Speak then to me, who neither beg, nor fear,
Your favours nor your hate.

1 *Witch.* Hail!
2 *Witch.* Hail!
3 *Witch.* Hail!
1 *Witch.* Lesser than Macbeth, and greater.
2 *Witch.* Not so happy, yet much happier.
3 *Witch.* Thou shalt get kings, though thou be none:
So all hail, Macbeth and Banquo!
1 *Witch.* Banquo and Macbeth, all hail!

Macb. Stay, you imperfect speakers, tell me more.
By Sinel's death I know I am Thane of Glamis;
But how of Cawdor? the Thane of Cawdor lives,
A prosperous gentleman; and to be King
Stands not within the prospect of belief,
No more than to be Cawdor. Say from whence
You owe this strange intelligence? or why
Upon this blasted heath you stop our way
With such prophetic greeting?—Speak, I charge you.

[*Witches vanish.*

بـنکو: خاک را نیز همچون آب حُباب‌هاست. اینان از حباب‌هایِ خاک بودند. کجا رفتند؟

مکبث: به هوا. آنچه تن‌آور می‌نمود، نسیمی شد و بر باد رفت. کاش مانده بودند!

بنکو: به‌راستی، چنان چیزهایی بود که درباره‌شان سخن مـی‌گوییم؟ یـا نکند ریشه‌یِ عقل ـدُزدَک* خورده ایم که عقل را در بند می‌کند؟

مکبث: فرزندان‌ات شاه خواهند شد!

بنکو: تو پادشاه خواهی شد.

مکبث: و سپهسالارِ کودور نیز. مگر همین نگفتند؟

بنکو: با همین آهنگ، با همین واژه‌ها. کی‌ست؟

(راس و آنگوس وارد می‌شوند.)

راس: مکبث، پادشاه مژده‌یِ پیروزی‌ات را دریافت کرده و چون داستانِ دلاوری‌ات را در نبردِ تن به تن با شورشی می‌خواند، شگـفتی‌ها و ستایش‌هایش با یکدیگر درکشاکش اند که کدامین را بهرِ تو بر زبان آرد و کدامین را نزدِ خود نگاه دارد. ازین‌رو خاموشی مـی‌گزیند. و چون دنباله‌یِ ماجراهایِ آن روز را پـی مـی‌گیرد، تـو را در مـیانِ صف‌هایِ استوارِ نروژیان مـی‌بیند، بی‌هـیچ بـیمی در دل‌ات از آن چشم‌اندازِ شگفتِ مَرگِستان که تو خود برپا داشته ای. پیک از پسِ پیک تگرگ‌وار می‌رسد و هر یکی بارانی از ستایشِ تو را در دفاعی بزرگ که از کشورِ وی کرده ای به پای‌اش فرومی‌ریزد.

آنگوس: ما را فرستاده اند تا سپاس‌هایِ خداوندگارِ خود را بر تو ارزانی داریم و تو را به پیشگاه‌اش فرا خوانیم. پاداش‌ات نه با ما ست.

راس: و به پایندانیِ سرفرازیِ دیگری بزرگ‌تر ازین، مرا فرموده است تا تو

---

* insane root، گیاهی که خوردنِ آن سببِ دیوانگی می‌شود.

Ban. The earth hath bubbles, as the water has,
And these are of them.—Whither are they vanish'd?
Macb. Into the air; and what seem'd corporal,
Melted as breath into the wind. Would they had stay'd!
Ban. Were such things here, as we do speak about,
Or have we eaten on the insane root,
That takes the reason prisoner?

Macb. Your children shall be kings.
Ban. You shall be King.
Macb. And Thane of Cawdor too; went it not so?
Ban. To th' selfsame tune, and words. Who's here?

Enter ROSSE *and* ANGUS.

Rosse. The King hath happily receiv'd, Macbeth,
The news of thy success; and when he reads
Thy personal venture in the rebels' fight,
His wonders and his praises do contend,
Which should be thine, or his: silenc'd with that,
In viewing o'er the rest o' th' selfsame day,
He finds thee in the stout Norweyan ranks,
Nothing afeard of what thyself didst make,
Strange images of death. As thick as hail,
Came post with post; and every one did bear

Thy praises in his kingdom's great defence,
And pour'd them down before him.
Ang. We are sent,
To give thee from our royal master thanks;
Only to herald thee into his sight,
Not pay thee.
Rosse. And, for an earnest of a greater honour,

را از سويِ وی سپهسالارِ کودور بخوانم. با این عنوان که تو را ست، تو را درود، اِی سرِ سپهسالاران!

بنکو: نکند شیطان هم بتواند راست بگوید؟

مکبث: سپهسالارِ کودور زنده است. چرا مرا به جامه‌يِ عاریت می‌پوشانید؟

آنگوس: آن که سپهسالارِ کودور بود هنوز زنده است. امّا جان‌اش در گروِ حُکمي ست گران و جاني ست شایانِ ستاندن. این‌که او نروژیان را یاوری کرده است یا نهانی دست در دستِ یاغیان داشته یا آن‌که با هردوان در کارِ ویرانيِ کشورِ خویش کوشیده است، نمی‌دانم. امّا می‌دانم که خیانت‌هایي بزرگ که خود از آن‌ها به زبان آمده و به اثبات رسیده، وی را سرنگون کرده است.

مکبث (با خود): سپهسالارِ گلامز و سپهسالارِ کودور. بزرگ‌ترین هنوز در پی است. (به صدایِ بلند، به آنگوس و راس:) از زحمتِ شما سپاسگزار ام. (آهسته، به بنکو:) امید ندارید که فرزندانِ‌تان پادشاه شوند؟ حال آن‌که آناني که مرا سپهسالارِ کودور نامیدند ایشان را نویدي کم ازین ندادند.

بنکو: این نوید اگر درست باشد چه‌بسا بالاتر از سپهسالاريِ کودور در تو آرزويِ تاج‌ـو‌ـتخت را برافروزد. امّا، شگفتا! اِی بسا کارگزارانِ سیاهی با ما حقایقي را در میان می‌گذارند تا ما را به تباهی کشانند. (به راس و آنگوس:) خواهش می‌کنم چیزي بگویید.

مکبث (با خود): دو حقیقت به زبان آمده است، همچون درامدي میمون بر آن پرده‌يِ اوج‌گیرنده‌يِ نمایش که داستان‌اش داستانِ پادشاهی ست ـــ (به صدايِ بلند:) سپاسگزار ام، آقایان ـــ (با خود:) این وسوسه از عالمِ غیب نه بد تواند بود نه خوب. اگر بد است چرا با بیانِ حقیقت

He bade me, from him, call thee Thane of Cawdor:
In which addition, hail, most worthy Thane,
For it is thine.

Ban. What! can the Devil speak true?
Macb. The Thane of Cawdor lives: why do you dress me
In borrow'd robes?
Ang. Who was the Thane, lives yet;
But under heavy judgment bears that life
Which he deserves to lose. Whether he was combin'd
With those of Norway, or did line the rebel
With hidden help and vantage, or that with both
He labour'd in his country's wrack, I know not;
But treasons capital, confess'd and prov'd,
Have overthrown him.

Macb. [*Aside*] Glamis, and Thane of Cawdor:
The greatest is behind. [*To Rosse and Angus*] Thanks for your pains.—
[*To Banquo*] Do you not hope your children shall be kings,
When those that gave the Thane of Cawdor to me
Promis'd no less to them?

Ban. That, trusted home,
Might yet enkindle you unto the crown,
Besides the Thane of Cawdor. But 'tis strange:
And oftentimes, to win us to our harm,
The instruments of Darkness tell us truths;
Win us with honest trifles, to betray's
In deepest consequence.—
Cousins, a word, I pray you.

Macb. [*Aside*] Two truths are told,
As happy prologues to the swelling act
Of the imperial theme.—I thank you, gentlemen.—
[*Aside*] This supernatural soliciting
Cannot be ill; cannot be good:—

آغاز کرده است و مرا پشتوانه‌ي کامروایی بخشیده است؟ من سپهسالارِ کودور ام. اگر خوب است، پس چرا دل به وسوسه‌اي می‌سپارم که خیالِ هول‌انگیز-اش موی بر اندام‌ام راست می‌کند و قلبِي چنین استوار را وامی‌دارد که به خلافِ سرشتِ خویش سر به دیوارِ دنده‌هایم فروکوبد؟ ترس‌هایِ رویارو کجا و خیال‌هایِ هولناک کجا! اندیشه‌ام که جنایت در آن هنوز جز نقشِ خیالي نیست، چنان چارستونِ تن‌ام را می‌لرزاند که دست به کار شدن را همچون خیالي نقشِ بر آب می‌کند.

بنکو: دوستِ‌مان را بنگرید که چه در خود فرو رفته است.

مکبث (با خود): بخت اگر خواهد مرا پادشاهی دهد، مرا بی کوششِ من تاج بر سر تواند نهاد.

بنکو: سرافرازی‌هایِ تازه بدو رسیده است، همچون جامه‌هایِ نو که بر تن نمی‌برازند مگر به چند بار پوشیدن.

مکبث (با خود): هر چه بادا باد! گذارِ زمان بر سخت‌ترین روز است.

بنکو: مکبثِ ارجمند، در انتظارِ فراغت یافتنِ شمایيم.

مکبث: بر من ببخشایید. چیزهایي از یاد رفته در ذهنِ کُند-ام به کار بودند. سرورانِ مهربان، زحماتِ شما بر ورقِي از خاطر ثبت شده است که من هر روزه باز-اش می‌خوانم. به پیشگاهِ شهریار رویم. (به بنکو:) در بابِ آنچه گذشت بیندیش و چون گذشتِ زمان آن را بسنجد، بیا تا یکدله با هم سخن گوییم.

بنکو: با خشنودیِ بسیار.

مکبث: تا آن زمان، همین بس. برویم دوستان.

(بیرون می‌روند.)

If ill, why hath it given me earnest of success,
Commencing in a truth? I am Thane of Cawdor:
If good, why do I yield to that suggestion
Whose horrid image doth unfix my hair,
And make my seated heart knock at my ribs,
Against the use of nature? Present fears
Are less than horrible imaginings.
My thought, whose murther yet is but fantastical,
Shakes so my single state of man,
That function is smother'd in surmise,
And nothing is, but what is not.

Ban. Look, how our partner's rapt.

Macb. [*Aside.*] If Chance will have me King, why, Chance may crown me,
Without my stir.

Ban. New honours come upon him,
Like our strange garments, cleave not to their mould,
But with the aid of use.

Macb. [*Aside.*] Come what come may,
Time and the hour runs through the roughest day.

Ban. Worthy Macbeth, we stay upon your leisure.

Macb. Give me your favour: my dull brain was wrought
With things forgotten. Kind gentlemen, your pains
Are register'd where every day I turn
The leaf to read them.—Let us toward the King.—
[*To Banquo*] Think upon what hath chanc'd; and at more time,
The Interim having weigh'd it, let us speak
Our free hearts each to other.

Ban. Very gladly.

Macb. Till then, enough.—Come, friends.

[*Exeunt.*

مجلسِ چهارم

(فورس. اتاقي در کاخ.)

(صدايِ شیپور. شاه دانکن، ملکم، دانلبین، لناکس و همراهان وارد می‌شوند.)

دانکن: سپهسالارِ کودور را اعدام کردید؟ کساني که بدین کار گمارده بودیم هنوز بازنگشته اند؟

ملکم: شهریارا، هنوز بازنگشته اند. امّا من با کسي که شاهدِ مرگ او بوده است سخن گفته ام. او چنین گزارش داد که کودور آشکارا خیانت‌هايِ خود را بر زبان آورده و از شهریار بخشایش طلبیده و از کرده‌يِ خویش سخت افسوس خورده است. هیچ چیز‌ـاش در زندگی برازنده‌تر از ترکِ زندگی نبود. جان سپردن‌اش همچون جان سپردنِ کسي بود که نیک آموخته باشد که به هنگامِ مرگ گرانبهاترین چیز‌ـاش را همچون بی‌بهاترین چیز دور افکَنَد.

دانکن: شگردي نیست که با آن بتوان نقشِ ضمیر را در چهره‌ها خواند؟ او نیک‌مردي بود که من به وی پشتگرميِ تمام داشتم. (مکبث، بنکو، راس، و آنگوس وارد می‌شوند) پسرعمِّ گرامی! در عذاب بودم از این‌که هنوز تو را سپاس نگزاشته ام. امّا تو چنان در کار پیشی گرفته ای که تیزبال‌ترین پاداش نیز به گَرد‌ـات نخواهد رسید. کاش این‌همه سزاوار نمی‌بودی تا مرا نیز از سپاس‌گزاری و پاداش‌دهی بهره‌اي می‌بود! مرا از گفتار جز این چه مانده است که بگویم، من چه در پايِ تو ریزم که سزايِ تو بُوَد!

مکبث: بالاترین پاداش مرا همین وظیفه‌يِ خدمت است و دولت‌خواهی که بر گردن دارم. آنچه بر شهریار است پذیرشِ خدمتگزاری‌هايِ ما ست. و این خدمت‌گزاران پروردگان و بندگانِ این درگاه اند که

SCENE IV.

—Forres. A room in the palace.

Flourish. Enter DUNCAN, MALCOLM, DONALBAIN, LENOX, *and Attendants.*

Dun. Is execution done on Cawdor? Or not
Those in commission yet return'd?
Mal. My Liege,
They are not yet come back; but I have spoke
With one that saw him die: who did report,
That very frankly he confess'd his treasons,
Implor'd your Highness' pardon, and set forth
A deep repentance. Nothing in his life
Became him like the leaving it: he died
As one that had been studied in his death,
To throw away the dearest thing he ow'd,
As 'twere a careless trifle.
Dun. There's no art
To find the mind's construction in the face:
He was a gentleman on whom I built
An absolute trust—

Enter MACBETH, BANQUO, ROSSE, *and* ANGUS.

O worthiest cousin!
The sin of my ingratitude even now
Was heavy on me. Thou art so far before,
That swiftest wing of recompense is slow
To overtake thee: would thou hadst less deserv'd,
That the proportion both of thanks and payment
Might have been mine! only I have left to say,
More is thy due than more than all can pay.
Macb. The service and the loyalty I owe,
In doing it, pays itself. Your Highness' part
Is to receive our duties: and our duties
Are to your throne and state, children and servants;

کاري جز آن نمی‌کنند که بر ایشان است و آنچه می‌کنند از رهِ مهرِ شما و بزرگداشتِ شما ست.

دانکن: خوش‌آمدی. تو نهالِ نوکاشته‌يِ من ای و من در آن خواهم کوشید تا چنان‌که باید برومند شوی. بنکويِ بزرگوار، که تو نیز کم ازین نیستی و کِم ازین را نشایی. بیا تا در آغوش‌ات کشانم و بر قلب‌ام فشارم.

بنکو: مرا اگر بَرومندی باشد آن بَرْ از آنِ شما ست.

دانکن: شادی‌هايِ بی‌شمار-ام که از سرشاری در پوست نمی‌گنجند، می‌خواهند خود را در بارانِ اشک نهان کنند. پسران، خویشان، سپهسالاران، شما همگان که مرا نزدیک‌ترین کسان اید، بدانید که ما مِهین فرزندِ خویش مَلکُم را به جانشینی برمی‌گزینیم و او را ازین پس امیرِ کامبرلند می‌نامیم. و این شَرَف تنها نه وی را خواهد بود که نشان‌هايِ بلندپایگی ستاره‌آسا بر تارکِ تمامیِ شایستگان خواهد درخشید. از این‌جا به [سرايِ مکبث در] اینورنس (inverness) برانیم تا خود را بیش از پیش با شما پیوند دهیم.

مکبث: آسایشي که نه در راهِ شما صرف شود آسایش نیست. من خود پیکِ پیشاهنگِ شما خواهم بود تا مژده‌يِ فرارسیدنِ‌تان را به گوشِ همسر-ام برسانم و شادمانی‌اش بخشم. پس خاکسارانه از درگاه جدا می‌شوم.

دانکن: برو سپهسالارِ ارجمندِ کودور!

مکبث (با خود): امیرِ کامبرلند! این است آن سدّي که بر سرِ راه‌ام ایستاده است و می‌باید از آن به سر درغلتم یا از فراز-اش برجَهَم. ای اختران، اخگرانِ خود را نهان دارید تا هیچ پرتوي خواهش‌هايِ سیاه و پنهان‌ام را نبیند. بسته باد دیده بر دست آن دم که دست به کار

Which do but what they should, by doing everything
Safe toward your love and honour.

Dun. Welcome hither:
I have begun to plant thee, and will labour
To make thee full of growing.—Noble Banquo,
That hast no less deserv'd, nor must be known
No less to have done so, let me infold thee,
And hold thee to my heart.

Ban. There if I grow,
The harvest is your own.

Dun. My plenteous joys,
Wanton in fulness, seek to hide themselves
In drops of sorrow.—Sons, kinsmen, Thanes,
And you whose places are the nearest, know,
We will establish our estate upon
Our eldest, Malcolm; whom we name hereafter
The Prince of Cumberland: which honour must
Not unaccompanied invest him only,
But signs of nobleness, like stars, shall shine
On all deservers.—From hence to Inverness,
And bind us further to you.

Macb. The rest is labour, which is not us'd for you:
I'll be myself the harbinger, and make joyful
The hearing of my wife with your approach;
So, humbly take my leave.

Dun. My worthy Cawdor!

Macb. [*Aside.*] The Prince of Cumberland!—That is a step
On which I must fall down, or else o'erleap,
For in my way it lies. Stars, hide your fires!
Let not light see my black and deep desires;
The eye wink at the hand; yet let that be,

است. امّا چون کرده شد، گشوده باد بر آنچه از دیدن‌اش هراسان است.

(بیرون می‌رود.)

دانکن: آری، بنکویِ ارجمند، او دلاوری ست تمام‌عیار. درود فرستادن بر او خوراکِ جانِ من است؛ عیشی ست مرا. از پیِ او برویم که میهمان‌نوازی‌اش پیشاپیش شتافته است تا به پیشبازِ ما آید. چه خویشاوندِ بی‌همتایی!

(صدایِ شیپور. بیرون می‌روند.)

مجلسِ پنجم

(اینورنس Inverness، در جلویِ کاخ مکبث. زنِ مکبث وارد می‌شود تنها، نامه‌ای به‌دست.)

لیدی مکبث (می‌خواند): «در روزِ پیروزی مرا با ایشان دیدار افتاد و مرا خبر است بی‌چند-و-چون که ایشان را دانشی ست از آدمیان بیش. آن‌گاه که در آتشِ اشتیاق می‌سوختم که از ایشان بیشتر پرس-و-جو کنم، باد شدند و در هوا ناپدید. همچنان‌که از این ماجرا در شگفت فرومانده بودم، پیک‌هایِ پادشاه دررسیدند و همگان مرا به نامِ سپهسالارِ کودور درود فرستادند، به همان لقبی که پیش از آن این خواهرانِ جادو مرا درود گفته بودند و آن‌گاه با اشارت به آنچه خواهد آمد، چنین گفتند: درود بر تو که پادشاهی خواهی کرد! نیک آن دیدم تا این را با تو در میان گذارم، با تو عزیزترین شریک‌ام در بزرگی، تا بدانی که تو را چه بزرگی‌ای نوید داده اند و به سببِ بی‌خبری از شادمانیِ آن بی‌بهره نمانی. این را در دل بدار و خدا نگهدار.» تویی

Which the eye fears, when it is done, to see.

[*Exit.*

Dun. True, worthy Banquo: he is full so valiant,
And in his commendations I am fed;
It is a banquet to me. Let 's after him,
Whose care is gone before to bid us welcome:
It is a peerless kinsman.

[*Flourish. Exeunt.*

SCENE V.

—Inverness. A room in MACBETH's *castle.*

Enter LADY MACBETH, *reading a letter.*

Lady M. "They met me in the day of success; and I have learn'd by the perfect'st report, they have more in them than mortal knowledge. When I burn'd in desire to question them further, they made themselves air, into which they vanish'd. Whiles I stood rapt in the wonder of it, came missives from the King, who all-hail'd me, 'Thane of Cawdor'; by which title, before, these Weïrd Sisters saluted me, and referr'd me to the coming on of time, with 'Hail, King that shalt be!' This have I thought good to deliver thee (my dearest partner of greatness) that thou might'st not lose the dues of rejoicing, by being ignorant of what greatness is promis'd thee. Lay it to thy heart, and farewell."

سپهسالارِ گلامز و کودور، و همان‌خواهی شد که تو را نوید داده اند. امّا از نهادِ تو بیم دارم که چندان سرشار از شیرِ مهربانیِ انسانی ست که دور است راهِ میانبُر را در پیش گیرد. تو خواهانِ بزرگی هستی و از بلندپروازی نیز بهره‌ور ای، امّـا نـه از آن شرارتی کـه همـراهِ آن می‌باید. آنچه را که سخت خواهان ای، پارسایانه خواهان ای. بازیِ نادرست نخواهی، امّا بُردِ نادرست را خواهان ای. تـو آن چـیزی را خواهان ای، اِی سپهسالارِ بزرگِ گلامز، که فریاد می‌دارد: «چنین کن تـا کـه مـن از آنِ تـو بـاشم.» و آن تـرسی کـه تـو را از کار بازمی‌دارد و بر میل‌ات چـیرگی دارد مـی‌باید از مـیان بـرود. بشتاب و این‌جا بیا، تا شور ـ و ـ شرِ خویش را در گوشِ تو ریزم و با جسارتِ زبان‌ام گوشمال دهم هر آن چیزی را که تو را از آن حلقه‌یِ زرّین دور می‌دارد؛ همان حلقه‌یِ زرّینی که گویی دستِ سرنوشت و یاریِ عالمِ غیب بر سرِ تو نهاده است. (یکی از مُلازمان وارد می‌شود.) چه خبرها؟

ملازم: پادشاه امشب به این‌جا می‌آید.

لیدی مکبث: دیوانه ای مگر! سرورـات با او نیست؟ اگر چنین می‌بود خبر می‌داد تا آماده شویم.

ملازم: شاد باشید که خبر درست است. سپهسالارِ ما در راه است. یکی از همرَدِگانِ من خود را از او پیش انداخته و یک‌نَفَس تاخته تا پیامِ او را برساند.

لیدی مکبث: گرامی‌اش دارید کـه خـبرهایِ بـزرگ آورده است (مـلازم می‌رود). غُراب را چه آوایِ خراشـیده‌ای ست آن‌گـاه کـه درآمـدنِ شوم‌انجامِ دانکن را به زیرِ تیراندازخانه‌یِ بارویِ من آواز مـی‌دهد. بشتابید، اِی ارواحِ پاسدارِ اندیشه‌هایِ مرگبار! هـم ایـن‌جا مـرا از

Glamis thou art, and Cawdor; and shalt be
What thou art promis'd.—Yet do I fear thy nature:
It is too full o' th' milk of human kindness,
To catch the nearest way. Thou wouldst be great;
Art not without ambition, but without
The illness should attend it: what thou wouldst highly,
That wouldst thou holily; wouldst not play false,
And yet wouldst wrongly win; thou'dst have, great Glamis,
That which cries, "Thus thou must do," if thou have it;
And that which rather thou dost fear to do,
Than wishest should be undone. Hie thee hither,
That I may pour my spirits in thine ear,
And chastise with the valour of my tongue
All that impedes thee from the golden round,
Which fate and metaphysical aid doth seem
To have thee crown'd withal.

Enter a Messenger.

What is your tidings?

Mess. The King comes here to-night.

Lady M. Thou'rt mad to say it.
Is not thy master with him? who, were't so,
Would have inform'd for preparation.

Mess. So please you, it is true: our Thane is coming;
One of my fellows had the speed of him,
Who, almost dead for breath, had scarcely more
Than would make up his message.

Lady M. Give him tending:
He brings great news. [*Exit Messenger.*] The raven himself is hoarse,
That croaks the fatal entrance of Duncan
Under my battlements. Come, you Spirits

زنانگی‌ام تهی کنید و سراپا بیاکنید از هولناکترین سنگدلی. خون‌ام را سنگین‌مایه کنید و راه و روزنِ هر نرم‌دلی را بربندید تا هیچ عذابِ وجدانیِ عزمِ مرگبار_ام را نلرزاند و با خود به آشتی نکشاند. اِی کارسازانِ جنایت، هرجا که چشم به راهِ شرارت‌هایِ طبیعت نشسته اید با تن‌هایِ ناپیداتان به پستان‌هایِ من درآیید و شیر_ام را به صفرا بدل کنید! فراز آی، اِی شبِ تار و خود را در سیاه‌ترین دودِ دوزخ فروپوش تا کاردِ بُرّایم نبیند آن زخمي را که می‌زند و آسمان از گوشه‌یِ پرده‌یِ تاریکی‌ام ننگرد و فریاد برندارد که «دست بدار! دست بدار».

(مکبث وارد می‌شود.)

سپهسالارِ بزرگِ گلامز! سپهسالارِ ارجمندِ کودور! ای بزرگتر از این‌دو با مبارک‌بادهایِ آینده! نامه‌هایت مرا چه ازین عالمِ بی‌خبريِ اکنونی بیرون کشید و نویدِ آینده داد.

مکبث: دلبند_ام، دانکن امشب به این‌جا می‌آید.

لیدی مکبث: کِی می‌رود؟

مکبث: فردا، چنان‌که عزمِ اوست.

لیدی مکبث: فردایي که خورشید هرگز نخواهد دید! سپهسالارِ من، چهره‌ات کتابي را می‌ماند که از آن چیزهایِ شگفت خوانده می‌شود. برایِ فریفتنِ زمانه همرنگِ زمانه شو. به چشم و دست و زبان خوشامدگوی باش؛ چون گُل بی‌آزار بنمای، امّا ماري باش در زیرِ آن. کارِ آن کس را که در راه است می‌باید ساخت. کارِ گرانِ امشب را به کفِ من واگذار که همه‌یِ شبان و روزانِ آینده‌مان را قدرت و سروريِ مطلقِ شاهانه خواهد بخشید.

مکبث: دنباله‌یِ سخن را به وقتِ دیگر بگذاریم.

That tend on mortal thoughts, unsex me here,
And fill me, from the crown to the toe, top-full
Of direst cruelty! make thick my blood,
Stop up th' access and passage to remorse;
That no compunctious visitings of Nature
Shake my fell purpose, nor keep peace between
Th' effect and it! Come to my woman's breasts,
And take my milk for gall, you murth'ring ministers,
Wherever in your sightless substances
You wait on Nature's mischief! Come, thick Night,
And pall thee in the dunnest smoke of Hell,
That my keen knife see not the wound it makes,
Nor Heaven peep through the blanket of the dark,
To cry, "Hold, hold!"

Enter MACBETH.

Great Glamis! worthy Cawdor!
Greater than both, by the all-hail hereafter!
Thy letters have transported me beyond
This ignorant present, and I feel now
The future in the instant.

Macb. My dearest love,
Duncan comes here to-night.

Lady M. And when goes hence?

Macb. To-morrow, as he purposes.

Lady M. O! never
Shall sun that morrow see!
Your face, my Thane, is as a book, where men
May read strange matters. To beguile the time,
Look like the time; bear welcome in your eye,
Your hand, your tongue: look like th' innocent flower,
But be the serpent under't. He that's coming
Must be provided for; and you shall put
This night's great business into my dispatch;
Which shall to all our nights and days to come
Give solely sovereign sway and masterdom.

Macb. We will speak further.

لیدی مکبث: گشاده‌رو باش و بس. تُرُشرویی نشانه‌یِ ترس است. دیگر کارها را به من واگذار.

(بیرون می‌روند.)

مجلسِ ششم

(صدایِ شیپور. شاه دانکن، ملکم، دانلبین، بنکو، لناکس، مکداف، راس، آنگوس، و ملازمان به درون می‌آیند.)

دانکن: این کوشک در چه جایِ دل‌پذیری بنا شده است. هوای‌اش سبک و خوش خود را به جانِ آرام‌یافته‌یِ ما آشنا می‌کند.

بنکو: هرجا که این میهمانِ تابستانی، این پرستویِ پرستشگاه‌نشین، آشیانِ زیبایِ خود را بنا کند، هوا را عطری خوش است. هیچ برآمدگی و فرورفتگی و گوشه‌ـو‌ـکناری نیست که این پرنده بستر و گاهواره‌یِ جوجه پرور‌ـاش را نگسترده باشد. دیده ام هر جا که اینان بیشتر آمد‌ـو‌ـشد کنند و جوجه آورند، هوا خوشتر است.

(لیدی مکبث وارد می‌شود.)

دانکن: هان، هان، بانویِ میزبانِ گرانمایه‌یِ ما! کشیدنِ بارِ این‌همه مهر گهگاه دشوار است. و با این‌همه مایه‌یِ سپاسِ ماست. پس از من به شما سفارش که از خدا برایِ ما به خاطرِ زحمتی که می‌برید اجر بطلبید و ما را به خاطرِ زحمتی که می‌بریم شکر گویید.

لیدی مکبث: همه‌یِ خدمت‌گزاری‌هایِ ما یکایک اگر دوچندان و ده چندان نیز می‌شد، در برابرِ آن‌همه سرفرازی‌ها که شهریار سرایِ ما را از آن سرشار کرده است چه ناچیز و بی‌رنگ می‌بود. به سببِ آن شرف‌ها که در گذشته بر ما ارزانی داشته اید و آنچه به‌تازگی

Lady M. Only look up clear;
To alter favour ever is to fear.
Leave all the rest to me.
[*Exeunt.*

SCENE VI.

Hautboys and torches. Enter DUNCAN, MALCOLM, DONALBAIN, BANQUO, LENOX, MACDUFF, ROSSE, ANGUS, *and Attendants.*

Dun. This castle hath a pleasant seat; the air
Nimbly and sweetly recommends itself
Unto our gentle senses.
Ban. This guest of summer,
The temple-haunting martlet, does approve,
By his loved mansionry, that the heaven's breath
Smells wooingly here: no jutty, frieze,
Buttress, nor coign of vantage, but this bird
Hath made his pendent bed, and procreant cradle:
Where they most breed and haunt, I have observ'd
The air is delicate.

Enter LADY MACBETH.

Dun. See, see! our honour'd hostess.—
The love that follows us sometime is our trouble,
Which still we thank as love. Herein I teach you,
How you shall bid God 'ild us for your pains,
And thank us for your trouble.
Lady M. All our service,
In every point twice done, and then done double,
Were poor and single business, to contend
Against those honours deep and broad, wherewith
Your Majesty loads our house: for those of old,

بر آن‌ها انباشته‌اید، همیشه دعاگویِ درگاه خواهیم بود.

دانکن: کجاست سپهسالارِ کودور؟ ما پا به پا از پیِ او تاختیم و بر آن بودیم که در رکابِ او باشیم. امّا چابک‌سواریِ او و عشقِ بزرگ‌اش، که چون مهمیز ـ اش تیز است، او را پیش از ما به سرای‌اش رساند. میزبانِ نکورویِ والانژاد، ما امشب را میهمانِ تو ایم.

لیدی مکبث: بندگان‌ات خود را و همه دار ـ و ـ ندارِ خود را سپرده‌ای می‌دانند از آنِ شهریار تا هرگاه رأیِ عالی قرار گیرد، آنچه شما را ست به خدمت بازفرستند.

دانکن: دستِ‌تان را به من دهید و مرا نزدِ میزبان‌ام برید. ما وی را بسیار دوست می‌داریم و عنایاتِ ما در حقِ وی بی‌پایان است. با اجازه‌یِ شما، بانویِ میزبان.

(به درون می‌روند.)

مجلسِ هفتم

(شیپور و مشعل‌ها. خوانسالاری وارد می‌شود و چند خدمتگار را که ظرف‌هایِ خوراک و اسبابِ سفره را در دست دارند در پیرامونِ صحن راهنمایی می‌کند. هنگامی که آنان از درِ دستِ راست می‌آیند همهمه‌یِ میهمانی از درون می‌آید. مکبث از همان در وارد می‌شود.)

مکبث: اگر این کار به یکباره شدنی می‌بود و به انجام می‌رسید، اگر این خون‌ریزی پی‌آمدِ دلخواه را به بار می‌آورد و با پایانِ کارِ او کامروایی به بار می‌آمد، هرچه زودتر بهتر می‌بود. اگر کار همین یک ضربت می‌بود و به آن پایان می‌گرفت، همین‌جا، آری همین‌جا، بر رویِ همین کرانه و پایابِ زمان تمامیِ آخرت را با آن سودا می‌کردم. امّا چنین

And the late dignities heap'd up to them,
We rest your hermits.

Dun. Where's the Thane of Cawdor?
We cours'd him at the heels, and had a purpose
To be his purveyor: but he rides well;
And his great love, sharp as his spur, hath holp him
To his home before us. Fair and noble hostess,
We are your guest to-night.

Lady M. Your servants ever
Have theirs, themselves, and what is theirs, in compt,
To make their audit at your Highness' pleasure,
Still to return your own.

Dun. Give me your hand;
Conduct me to mine host: we love him highly,
And shall continue our graces towards him.
By your leave, hostess.

[*Exeunt.*

SCENE VII.

A room in the castle.

Hautboys and torches. Enter, and pass over the stage, a Sewer, and divers Servants with dishes and service. Then enter MACBETH.

Macb. If it were done, when 'tis done, then 'twere well
It were done quickly: if th' assassination
Could trammel up the consequence, and catch
With his surcease success; that but this blow
Might be the be-all and the end-all—here,
But here, upon this bank and shoal of time,
We'd jump the life to come.—But in these cases,

کارها را همین‌جا نیز داوری‌اي هست. آن که سرمشقِ خون‌ریزی دهد، همان سرمشق روزي گریبانِ او را گیرد و وی را به همان بلا دچار کند. کفِ یکسان‌بخشِ داد جامِ شرابي را که به زهر آلوده ایم به کامِ‌مان می‌ریزد. او این‌جا از دو جهت آسوده‌خاطر است: نخست از این جهت که من خویشاوندِ اویم و رعیّتِ او، که هر دو نسبت را چنین کاري نشاید؛ دو دیگر آن‌که، میزبانِ اویم، که می‌باید در به رويِ آن که خیالِ کشتن‌اش را دارد بربندد نه آن‌که خود کارد به رويِ او بگشاید. جز این‌ها، این دانکن قدرت‌اش را چنان با نرمی به کار برده و در مقامِ والايِ خویش چنان به پاکدامنی زیسته که نیک‌خویی‌هايِ وی همچون فرشتگان به زبانِ صور ازین کارِ شومِ شگرف، از ستاندنِ جان‌اش، فریادخواهی خواهند کرد؛ و رحم، همچون نوزادي عریان، سوار بر گُرده‌یِ تندباد یا بر بالِ کرّوبیانِ آسمان یا بر پُشتِ پیک‌هايِ ناپیدايِ هوا، این کرده‌یِ هولناک را چنان در هر چشمي خواهد دمید که باد در اشک غرقه شود. مرا مهمیزي نیست تا به پهلويِ عزمِ خویش فرو کوبم، امّا بلندپروازيِ پرّاني هست که چنان بلند بر زین می‌پرد که از دیگر سو به سر درمی‌غلتد...

(لیدی مکبث وارد می‌شود.) هان، چه‌خبر؟

لیدی مکبث: شام‌اش را دارد تمام می‌کند. امّا چرا از تالار بیرون آمدی؟

مکبث: سراغِ مرا گرفته است؟

لیدی مکبث: نمی‌دانستی؟

مکبث: درین کار بیش ازین پیش نخواهیم رفت. او تازه مرا جاه بخشیده و مردم از هر گروهي مرا به زیورِ زرّینِ رايِ نیکويِ خویش آراسته اند که تا در اوجِ درخشندگی اند می‌باید به خود زد نه آن‌که چنین زود دورِشان افکند.

We still have judgment here; that we but teach
Bloody instructions, which, being taught, return
To plague th' inventor: this even-handed Justice
Commends th' ingredience of our poison'd chalice
To our own lips. He's here in double trust:
First, as I am his kinsman and his subject,
Strong both against the deed; then, as his host,
Who should against his murtherer shut the door,
Not bear the knife myself. Besides, this Duncan
Hath borne his faculties so meek, hath been
So clear in his great office, that his virtues
Will plead like angels, trumpet-tongu'd, against
The deep damnation of his taking-off;
And Pity, like a naked new-born babe,
Striding the blast, or heaven's Cherubins, hors'd
Upon the sightless couriers of the air,
Shall blow the horrid deed in every eye,
That tears shall drown the wind.—I have no spur
To prick the sides of my intent, but only
Vaulting ambition, which o'erleaps itself
And falls on th' other—

Enter LADY MACBETH.

How now! what news?

Lady M. He has almost supp'd. Why have you left the chamber?

Macb. Hath he ask'd for me?

Lady M. Know you not, he has?

Macb. We will proceed no further in this business:
He hath honour'd me of late; and I have bought
Golden opinions from all sorts of people,
Which would be worn now in their newest gloss,
Not cast aside so soon.

لیدی مکبث: کجا شد آن رداي امیدي که خود را در آن پیچیده بـودی؟ نکند امید_ات از سرمستی به خواب فرورفته است و اکنون چـشم گشوده تا رنگ_و_رو باخته در بی‌پروایی‌هايِ خود بنگرد؟ ازیـن پس عشق تو را نیز به خود همچنین خواهم شمرد. تو را چه بیمي ست از آن‌که در کردار و دل به دریازدن همان باشی که در آرزو کردن؟ تو هم خـواهـانِ داشـتنِ آن چـیز ای کـه ارج‌اش مـی‌گذاری و زیبِ زندگی‌اش می‌شماری و هم گرامی داشتنِ ترسِ خویش و بـا تـرس روزگار گذاشتن، همچون آن گربه‌يِ مسکیني که مـی‌گوید، «مـاهی خوش است، امّا کو دلِ به آب زدن.»

مکبث: خواهش می‌کنم، آرام باش. مـن دلِ آنـچه را کـه از دستِ مـرد برمی‌آید، دارم. امّا آن که دلِ بالاتر از آن را داشته باشد مرد نیست.

لیدی مکبث: پس کدام جانوري بود که تو را واداشت تا این ماجرا را با من درمیان گذاری؟ اگر دل آن را داشته باشي، مرد ای و هرچه خود را بالاتر از آن بخواهی که هستی می‌باید هر چه مردتر باشی. آن‌گاه نه زمان سازگار بود نه مکان و تو می‌خواستی هر دو را سازگار کنی. امّا آن‌ها اکنون سرِ سازگاری دارند و همین سازگاری‌شان است که تو را ناکار می‌کند. من بچه به پستان گرفته ام و می‌دانم که چه حالي دارد عشق به کودکي که از پستان‌ام شیر می‌نوشد. امّا من اگر همچنان که تو در این کار سوگند خورده ای، سـوگند خـورده بـودم کـه دمـار از روزگار_اش برآورم، در همان حال که به روی‌ام لبخند می‌زد، پستان از میان لثه‌هايِ بی‌دندان‌اش بیرون می‌کشیدم و مغز_اش را در هـم می‌کوفتم.

مکبث: اگر نتوانستیم چه؟

لیدی مکبث: ما نتوانیم؟ تو کمر به این کار بیند تا ببینی که می‌توانیم. چون

Lady M. Was the hope drunk,
Wherein you dress'd yourself? Hath it slept since?
And wakes it now, to look so green and pale
At what it did so freely? From this time
Such I account thy love. Art thou afeard
To be the same in thine own act and valour,
As thou art in desire? Would'st thou have that
Which thou esteem'st the ornament of life,
And live a coward in thine own esteem,
Letting "I dare not" wait upon "I would,"
Like the poor cat i' th' adage?

Macb. Pr'ythee, peace.
I dare do all that may become a man;
Who dares do more, is none.

Lady M. What beast was't then,
That made you break this enterprise to me?
When you durst do it, then you were a man;
And, to be more than what you were, you would
Be so much more the man. Nor time, nor place,
Did then adhere, and yet you would make both:
They have made themselves, and that their fitness now
Does unmake you. I have given suck, and know
How tender 'tis to love the babe that milks me:
I would, while it was smiling in my face,
Have pluck'd my nipple from his boneless gums,
And dash'd the brains out, had I so sworn
As you have done to this.

Macb. If we should fail?

Lady M. We fail?
But screw your courage to the sticking-place,
And we'll not fail.

دانکن به خواب رود ــــ که سفر دشوارِ روزانه‌اش هم او را به خوابِ شیرین می‌خوانـد ــــ بـا دو پـرده‌دار‌ـاش چـنان شراب‌خـواری و نوشانوشي به راه اندازم که هوش، این پاسدارِ مغز، در سرِشان بخار شود و خانه‌ي خِرَدِشان شیشه‌اي خالی. آن‌گاه که تنِ شراب‌آکندِشان مرده‌وار در خوابي خوکانه فرورود، من و تو با آن دانکنِ بی‌نگهبان چه نتوانیم کرد؟ و بر آن افسراني که اسفنج‌وار هر چه توانسته انـد شراب در خود کشیده اند، چه تهمت‌ها که نتوانیم نهاد؟ آنان اند که می‌باید بارِ گرانِ این جنایتِ بزرگ را بکشند.

مکبث: جز پسر مزای که سرشتِ ناترس را جز نرینه‌آوردن نشاید. چون آن دو نگهبانِ خواب‌زده‌ي اتاق‌اش را خون‌آلود کنیم و خـنجرهايِ خودِشان را به کار گیریم، آیا همه نخواهند گفت که این کار کارِ ایشان است؟

لیدی مکبث: چه کسي جز این باور تواند کرد، چون فریاد و فغانِ ما بـر مرگِ او به آسمان رود؟

مکبث: من آماده ام و اندام به اندام‌ام را همچون زهِ‌کمان از پیِ این کارِ گران می‌کشم... برو و با فریباترین نمایش بر زمانه بخـند. چـهرِ دروغـین می‌باید نهان کند آنچه را که قلبِ دروغ‌زن می‌داند.

(به تالار بازمی‌گردند.)

When Duncan is asleep
(Whereto the rather shall his day's hard journey
Soundly invite him), his two chamberlains
Will I with wine and wassail so convince,
That memory, the warder of the brain,
Shall be a fume, and the receipt of reason
A limbeck only: when in swinish sleep
Their drenched natures lie, as in a death,
What cannot you and I perform upon
Th' unguarded Duncan? what not put upon
His spongy officers, who shall bear the guilt
Of our great quell?

Macb. Bring forth men-children only!
For thy undaunted mettle should compose
Nothing but males. Will it not be receiv'd,
When we have mark'd with blood those sleepy two
Of his own chamber, and us'd their very daggers,
That they have done't?

Lady M. Who dares receive it other,
As we shall make our griefs and clamour roar
Upon his death?

Macb. I am settled, and bend up
Each corporal agent to this terrible feat.
Away, and mock the time with fairest show:
False face must hide what the false heart doth know.

[*Exeunt.*

پردهِ‌ی دوم
ACT II

مجلسِ یکم

(اینورنس. حیاطي در درونِ کاخ.)

(بنکو و فلیانس مشعل در دست می‌آیند.)

بنکو: چه پاسي از شب است؟

فلیانس (به آسمان چشم می‌دوزد): ماه فرو شده است. صدايِ زنگِ ساعت را نشنیدم.

بنکو: در ساعتِ دوازده فرو می‌شود.

فلیانس: به گمان‌ام دیرتر از آن باشد، سرور.

بنکو: بیا، این شمشیر را بگیر. آسمان هم امشب تنگ‌چشمی به خرج داده. شمع‌هایش همه خاموش اند. (کمربند_اش را هم باز می‌کند) این یکي را هم بگیر. چیزي به سنگینيِ سُرب بر دل‌ام افتاده است و خـواب‌ام نمی‌برد. اِی فرشتگانِ رحمت، به زنجیر کشید این اندیشه‌هايِ دوزخی را که طبیعت به هنگامِ آسایش در به رویِ‌شـان مـی‌گشاید! (یکّـه می‌خورد.) شمشیر_ام را بده.

(مکبث با خدمتگاري مشعل به دست وارد می‌شود.)

آن‌جا کی ست؟

مکبث: دوست.

SCENE I.

Court within the castle.

Enter BANQUO, *and* FLEANCE, *with a torch before him.*

Ban. How goes the night, boy?

Fle. The moon is down; I have not heard the clock.

Ban. And she goes down at twelve.

Fle. I take 't, 'tis later, Sir.

Ban. Hold, take my sword.—There's husbandry in heaven;
Their candles are all out.—Take thee that too.
A heavy summons lies like lead upon me,
And yet I would not sleep: merciful Powers!
Restrain in me the cursed thoughts that nature
Gives way to in repose!—Give me my sword.

Enter MACBETH, *and a Servant with a torch.*

Who's there?

Macb. A friend.

بنکو: های: سرور، هنوز نخفته اید؟ شاه در بستر است و از همیشه شادتر و مردانِ شما را بخشش‌هایِ گران فرستاده است. با فرستادنِ این الماس همسرِ شما را درود فرستاده و وی را مهربان‌ترین میزبان خوانده و با خرسندیِ بی‌اندازه در را فروبسته است.

مکبث: چون آمادگی نبود اراده‌یِ ما را کاریِ سزاوار از دست برنیامد، وگرنه چه‌ها که نمی‌کرد.

بنکو: همه چیز رو به راه است. دیشب آن سه خواهرِ جادو را به خواب دیدم؛ همانان که با شما حقیقتی را در میان گذاشتند.

مکبث: من دیگر به ایشان نمی‌اندیشم. با این‌همه، اگر شما فرصتی عنایت کنید، ساعتی را به سخن گفتنی در آن باره صرف توانیم کرد.

بنکو: هر گاه که برایِ شما زحمتی نباشد.

مکبث: اگر بهنگام خشنودیِ خاطر مرا بجویید بر شرفِ شما خواهد افزود.

بنکو: اگر بر شرف‌ام خواهد افزود و چیزی از آن نخواهد کاست و وجدان‌ام آسوده و پیمانِ وفاداری‌ام نیالوده می‌ماند، چرا درباره‌یِ آن رای نزنیم؟

مکبث: در این میان، خوش بیاسایید!

بنکو: سپاس، سرور، شما نیز همچنین.

(بنکو و فلیانس به اتاقِ خود می‌روند.)

مکبث: برو به بانویت بگو که چون شرابِ من آماده شد زنگ بزند. تو هم برو و بخواب.

(خدمتگار بیرون می‌رود.)

این چی‌ست؟ خنجری ست پیشِ چشم‌ام، دسته‌اش به جانبِ دست‌ام. بیا، به چنگ‌ام درآ. به چنگ‌ام نیستی، امّا همچنان به چشمِ من ای. آه، اِی رؤیایِ شوم، به چشم درمی‌آیی، امّا به چنگ نه؟ یا

Ban. What, Sir! not yet at rest? The King's a-bed:
He hath been in unusual pleasure, and
Sent forth great largess to your offices.
This diamond he greets your wife withal,
By the name of most kind hostess, and shut up
In measureless content.
Macb. Being unprepar'd,
Our will became the servant to defect,
Which else should free have wrought.
Ban. All's well.
I dreamt last night of the three Weïrd Sisters:
To you they have show'd some truth.
Macb. I think not of them:
Yet, when we can entreat an hour to serve,
We would spend it in some words upon that business,
If you would grant the time.
Ban. At your kind'st leisure.

Macb. If you shall cleave to my consent, when 'tis,
It shall make honour for you.
Ban. So I lose none
In seeking to augment it, but still keep
My bosom franchis'd, and allegiance clear,
I shall be counsell'd.
Macb. Good repose, the while!
Ban. Thanks, Sir: the like to you.
[*Exeunt Banquo and Fleance.*

Macb. Go, bid thy mistress, when my drink is ready,
She strike upon the bell. Get thee to bed.—
[*Exit Servant.*

Is this a dagger, which I see before me,
The handle toward my hand? Come, let me clutch thee:—
I have thee not, and yet I see thee still.
Art thou not, fatal vision, sensible

خنجري خياليْن اى، آفريده‌اي دروغين، زاده‌يِ ذهني تب‌زده؟ امـا هنوز مى‌بينم‌ات، به شكلْ همان‌گونه بساويدنى كه اين يک كه از كمر برمى‌كشم. تو مرا به همان راهي رهنمايى كه رهسپار ـ اش بودم و بـه همان سلاحي كه دست به كار ـ اش. نمى‌دانم چشمان‌ام فـريبِ ديگـر حس‌هايم را مـى‌خورند يـا از همـه‌يِ آن‌هـا بـيدارتـر انـد. هـنوز مى‌بينم‌ات؛ بر تيغ و دسته‌ات چكه‌هايِ خون كه پيش ازين نبود. نه، چنين چيزي در كار نيست. اين آن كارِ خـونبار است كـه خـود را اين‌چنين در پيشِ چشمان‌ام مى‌آرايد. اكنون بر رويِ نيمي از جهان طبيعت مرده‌وار خفته است و رؤياهايِ شرير در پيِ آزارِ خوابِ در پرده آرميده اند. جادويى، هكات*، خداوندِ مُرده‌رنگِ جـادوان را نـياز بـه درگـاه مـى‌آورد. جـنايتِ تكـيده ـ اسـتخوان بـه نـدايِ ديــده‌بان‌اش، گـرگ، كـه زوزه‌يِ وى سـاعتِ اوست، نـرم ـ نـرم، شبح‌آسا، همـچون تـاركوئينِ** (Tarquin) زنـاكـار بـا شِـلنگ‌هايِ حريم‌شكن‌اش، به سويِ خيالي كه در سر دارد، گام برمى‌دارد. و تو، اى زمينِ آسوده‌يِ استوار، تو نيز مشنو كه گـام‌هايم بـه كـدام سـو روان اند، مباد كه سنگ‌هايت زبان به ياوه‌درايى بگشايند و بگويند به كجايم و اين دهشت را كه درخورِ اين ساعت است از آن بزدايند. امّا تا من همچنان لاف مى‌زنم، او زنده است. گرمايِ كار از سرمايِ سخن سردى مى‌گيرد.

(صدايِ زنگ.)

مى‌روم و مى‌كنم. صدايِ زنگ مرا مى‌خواند. امّا تو، اِى دانكن، بدان

---

* Hecate، ماده ـ ايزدي در اساطيرِ يونان، سركرده‌يِ جادوان.

** آخرين پادشاهِ رُم پيش از برقراريِ جمهورى. حكومتِ استبدادى برقرار كرد و بسياري از سناتورها را كشت. سرانجام، به سببِ تجاوزِ پسر ـ اش به زني از خانداني بزرگزاده، سناتورها بر او شوريدند و وى را از تخت فروكشيدند. شكسپير درين باره يک شعرِ داستانى سروده است.

To feeling, as to sight? or art thou but
A dagger of the mind, a false creation,
Proceeding from the heat-oppressed brain?
I see thee yet, in form as palpable
As this which now I draw.
Thou marshall'st me the way that I was going;
And such an instrument I was to use.—
Mine eyes are made the fools o' th' other senses,
Or else worth all the rest: I see thee still;
And on thy blade, and dudgeon, gouts of blood,
Which was not so before.—There's no such thing.

It is the bloody business which informs
Thus to mine eyes.—Now o'er the one half-world
Nature seems dead, and wicked dreams abuse
The curtain'd sleep: Witchcraft celebrates
Pale Hecate's off'rings; and wither'd Murther,
Alarum'd by his sentinel, the wolf,
Whose howl's his watch, thus with his stealthy pace,
With Tarquin's ravishing strides, towards his design

Moves like a ghost.—Thou sure and firm-set earth,
Hear not my steps, which way they walk, for fear
Thy very stones prate of my where-about,
And take the present horror from the time,

Which now suits with it.—Whiles I threat, he lives:
Words to the heat of deeds too cold breath gives.

[*A bell rings.*

I go, and it is done: the bell invites me.
Hear it not, Duncan; for it is a knell

گوش مدار که این صدایِ آن ناقوسِ عزایي ست که تو را به بهشت می‌خواند یا به دوزخ!

(بیرون می‌رود.)

مجلسِ دوم

(لیدی مکبث وارد می‌شود.)

لیدی مکبث: آنچه ایشان را مست کرده مرا جسارت بخشیده است. آنچه ایشان را فروخوابانده مرا برافروخته است. هان! خاموش! نالهٔ جغد بود، نالهٔ آن جارچیِ شوم، که سردترین «شب به خیر» را می‌گوید. او در کار است. درها گشاده اند و خادمانِ سیاه‌مستِ سرای خُرناس‌کشان بر وظیفهٔ خویش خنده می‌زنند. در جامِ‌شان چنان دارویي کرده ام که مرگ و زندگی بر سرِ زندگی یا مُردگی‌شان در کشاکش اند.

مکبث (از پشتِ صحنه): کی ست؟ چی ست؟ های!

لیدی مکبث: وای! ترس‌ام از آن است که بیدار شده باشند و کار به انجام نرسیده باشد. آنچه نقشه‌مان را بر آب می‌کند آن است که به قصدِ کُشتار دست به کار شده باشیم و کار به انجام نرسد. آری! خنجرهاشان را آماده گذاشتم. نمی‌شود نیافته باشدِشان. اگر در خواب به پدر_ام نمی‌مانست خود این کار را می‌کردم.

(مکبث وارد می‌شود.)

شوهر_ام!

مکبث: کار را تمام کردم... صدایي نشنیدی؟

لیدی مکبث: نالهٔ جغد را شنیدم و فریادِ زنجره‌ها را. چیزي گفتی؟

That summons thee to Heaven, or to Hell.
[*Exit.*

SCENE II.

Enter LADY MACBETH.

Lady M. That which hath made them drunk hath made me bold:
What hath quench'd them hath given me fire.—Hark!—Peace!

It was the owl that shriek'd, the fatal bellman,
Which gives the stern'st good-night. He is about it.
The doors are open; and the surfeited grooms
Do mock their charge with snores: I have drugg'd their possets,
That Death and Nature do contend about them,
Whether they live, or die.

Macb. [*Within.*] Who's there?—what, ho!

Lady M. Alack! I am afraid they have awak'd,
And 'tis not done:—th' attempt and not the deed
Confounds us.—Hark!—I laid their daggers ready;
He could not miss 'em.—Had he not resembled
My father as he slept, I had done't.—My husband!

Enter MACBETH.

Macb. I have done the deed.—Didst thou not hear a noise?
Lady M. I heard the owl scream, and the crickets cry.
Did not you speak?

مکبث: کِی؟

لیدی مکبث: هم‌اکنون.

مکبث: وقتي پایین می‌آمدم؟

لیدی مکبث: آری.

مکبث: گوش کن! در اتاقِ دوّمین که خوابیده است؟

لیدی مکبث: دانلبین.

مکبث (به دست‌های‌اش نگاه می‌کند): چه منظره‌یِ غم‌انگیزي!

لیدی مکبث: چه حرفِ ابلهانه‌اي! کدام منظره‌یِ غم‌انگیز!

مکبث: یکي در خواب خندید و دیگري فریاد زد، «جنایت!» چنان‌که یکدیگر را از خواب پراندند. من ایستادم و گوش فرادادم. امّا آنان دعایي خواندند و باز به خواب رفتند.

لیدی مکبث: دو نفر اند با هم در یک اتاق.

مکبث: یکي فریاد زد، «خداوندا، ما را بیامرزا!» و دیگري گفت، «آمین!» گویی مرا با این دستانِ جلّادانه دیده بودند. وحشتِ‌شان به گوش‌ام رسید. و چون گفتند، «خداوندا، ما را بیامرزا!» مرا یارایِ آمین گفتن نبود.

لیدی مکبث: این‌همه سخت در اندیشه‌یِ آن مباش.

مکبث: امّا چرا «آمین» بر زبان‌ام نیامد؟ بر زبانِ مني که از همه بیش نیازمندِ آمرزش بودم. «آمین» در گلوی‌ام فروماند.

مکبث: پس از چنین کارها این‌چنین نمی‌باید در اندیشه‌یِ آن‌ها بود؛ وگرنه ما را دیوانه خواهد کرد.

مکبث: به گمان‌ام صدایي شنیدم که فریاد می‌زد: «دیگر مخسبید که مکبث دست به خونِ خواب برده است» ـــ خوابِ بی‌گناه! خوابي که آستینِ پاره‌یِ محنت را رفو می‌کند؛ خوابي که مرگِ زندگيِ هر روزه است و

Macb. When?
Lady M. Now.
Macb. As I descended?
Lady M. Ay.

Macb. Hark!
Who lies i' th' second chamber?

Lady M. Donalbain.

Macb. This is a sorry sight.

Lady M. A foolish thought to say a sorry sight.

Macb. There's one did laugh in's sleep, and one cried, "Murther!"
That they did wake each other: I stood and heard them;
But they did say their prayers, and address'd them
Again to sleep.

Lady M. There are two lodg'd together.

Macb. One cried, "God bless us!" and, "Amen," the other,
As they had seen me with these hangman's hands.
List'ning their fear, I could not say, "Amen,"
When they did say," God bless us."

Lady M. Consider it not so deeply.

Macb. But wherefore could not I pronounce "Amen"?
I had most need of blessing, and "Amen"
Stuck in my throat.

Lady M. These deeds must not be thought
After these ways: so, it will make us mad.

Macb. Methought, I heard a voice cry, " Sleep no more!
Macbeth does murther Sleep,"—the innocent Sleep;
Sleep, that knits up the ravell'd sleave of care,
The death of each day's life, sore labour's bath,

شوینده‌یِ زحمتِ زندگی، مرهمِ جان‌هایِ زخم‌خورده، دوّم ـ خوراکیِ
که طبیعتِ بزرگ می‌دهد و بهین خورش در بزمِ زندگی.

لیدی مکبث: مقصود ـ ات چی ست؟

مکبث: باز به همه‌یِ اهلِ خانه فریاد برداشت: «دیگر مخسبید! گلامز خونِ
خواب را ریخته است. پس کودور دیگر رویِ خواب را نخواهد دید:
مکبث دیگر رویِ خواب را نخواهد دید!»

لیدی مکبث: که بود که چنین فریاد کرد؟ ای سپهسالارِ ارجمند، با چنین
اندیشه‌هایِ دیوانه‌وار جانِ نازنینِ خود را تباه مکن. برو، آبی بیاب و
این شاهدِ ناپاک را از دستان‌ات بشوی. این خنجرها را چرا از آنجا
آوردی؟ این‌ها باید آن‌جا باشند. آن‌ها را ببر و خادمانِ خفته را به
خون بیالای.

مکبث: دیگر نخواهم رفت. از اندیشیدن به آنچه کرده ام بیمناک ام، تا چه
رسد به دوباره ـ دیدن‌اش.

لیدی مکبث: اِی سست‌نهاد! خنجرها را به من ده. خفتگان و مردگان نقشِ
بر دیوار اند. کودکان اند که از نقشِ شیطان می‌هراسند. اگر هنوز
خون از او برود، با آن رویِ خادمان را گلگون خواهم کرد. زیرا این
گناه باید دامنگیرِ ایشان شود.

(بیرون می‌رود. صدایِ در زدن.)

مکبث: این در کوفتن از کجاست؟ مرا چه می‌شود که هر صدایی
می‌هراساند ـ ام؟ این دست‌ها چی ست؟ آه، که چشمان‌ام را از
چشم‌خانه برمی‌کَنَند؟ آیا تمامیِ اقیانوسِ بیکرانِ نِپتون این خون را
از دست‌هایم تواند شست؟ نه، این دست‌هایِ من است که دریاهایِ
بی‌شمار را خون‌رنگ خواهد کرد و هر سبز را سرخگون.

(لیدی مکبث برمی‌گردد.)

Balm of hurt minds, great Nature's second course,
Chief nourisher in life's feast;—

Lady M. What do you mean?

Macb. Still it cried, "Sleep no more!" to all the house:
"Glamis hath murther'd Sleep, and therefore Cawdor
Shall sleep no more, Macbeth shall sleep no more!"

Lady M. Who was it that thus cried? Why, worthy Thane,
You do unbend your noble strength, to think
So brainsickly of things. Go, get some water,
And wash this filthy witness from your hand.—

Why did you bring these daggers from the place?
They must lie there: go, carry them, and smear
The sleepy grooms with blood.

Macb. I'll go no more:
I am afraid to think what I have done;
Look on't again I dare not.

Lady M. Infirm of purpose!
Give me the daggers. The sleeping, and the dead,
Are but as pictures; 'tis the eye of childhood
That fears a painted devil. If he do bleed,
I'll gild the faces of the grooms withal,
For it must seem their guilt.

[*Exit.—Knocking within.*

Macb. Whence is that knocking?—
How is't with me, when every noise appals me?
What hands are here? Ha! they pluck out mine eyes.
Will all great Neptune's ocean wash this blood

Clean from my hand? No, this my hand will rather
The multitudinous seas incarnadine,
Making the green one red.

Re-enter LADY MACBETH.

لیدی مکبث: دست‌هایِ من نیز هم‌رنگِ دست‌هایِ تو ست؛ امّا شرم دارم که دلي رنگ باخته چون دلِ تو داشته باشم. (صدایِ در.) از درِ جنوبی در می‌زنند. به اتاقِ‌مان برویم. کمي آب رنگِ این کار را از ما خواهد شست. پس از آن دیگر کارها چه آسان است! عزمِ استوار تو را وانهاده است. (صدایِ در.) گوش کن! باز در می‌زنند. جامه‌یِ خواب‌ات را بپوش، مبادا یکباره ما را بخوانند و ببینند که بیدار بوده ایم. امّا چنین درمانده غرقه‌یِ اندیشه‌هایِ خویش مباش.

مکبث: همان بهْ که خود را از یاد ببرم تا کارِ خود را به یاد نیارم. کاش می‌توانستی دانکن را با کوفتنِ در از خواب برخیزانی!

(بیرون می‌روند.)

مجلسِ سوم

(همان‌جا. صدایِ درکوفتن بلندتر می‌شود. دربانِي مست وارد می‌شود.)

دربان: چه در زدني! دروازه‌بانِي دوزخ آدم را استادِ کلیدچرخانی می‌کند. (در می‌زنند.) هی، بکوب! بکوب! تو را به جانِ ابلیس بگو که کیستی؟ این لابد دهقاني ست که در انتظارِ فراوانِي محصول ناکام شده و خود-اش را دار زده است. بفرما تو. چند تا دستمال هم با خود-ات بیاور که این‌جا باید خیلي عرق بریزی. (در می‌زنند.) بکوب، بکوب! این دیگر کی ست؟ تو را به نام آن یکي شیطان، بگو. این لابد کاسبِ زبان‌بازي ست که با هزار قَسَم کفّه‌هایِ ترازو را سبک و سنگین می‌کرده و در راهِ خدا کَلَک‌هایِ فراوان زده امّا با زبان‌بازی نتوانسته به بهشت برود. بفرما تو، زبان باز. (در می‌زنند.) بکوب! بکوب! هان، این دیگر یک خیاطِ انگلیسی ست که از پارچه‌یِ شلوارِ چسبانِ

Lady M. My hands are of your colour; but I shame
To wear a heart so white. [*Knock.*] I hear a knocking
At the south entry:—retire we to our chamber.
A little water clears us of this deed:
How easy is it then! Your constancy
Hath left you unattended.—[*Knock.*] Hark! more knocking.
Get on your night-gown, lest occasion call us,
And show us to be watchers.—Be not lost
So poorly in your thoughts.

Macb. To know my deed, 'twere best not know myself.
Wake Duncan with thy knocking: I would thou couldst!

[*Exeunt.*

SCENE III.

—*The same. Enter a Porter.*

[*Knocking within.*

Porter. Here's a knocking, indeed! If a man were Porter of Hell Gate, he should have old turning the key. [*Knocking.*] Knock, knock, knock. Who's there, i' th' name of Belzebub?—Here's a farmer, that hang'd himself on th' expectation of plenty: come in, time-server; have napkins enow about you; here you'll sweat for't. [*Knocking.*] Knock, knock. Who's there, i' th' other devil's name?—Faith, here's an equivocator, that could swear in both the scales against either scale; who committed treason enough for God's sake, yet could not equivocate to heaven: O! come in, equivocator. [*Knocking.*] Knock, knock, knock. Who's there?—Faith, here's an English tailor

فرانسوی هم کِش می‌رود. بفرما، خیاط، این‌جا [با آتشِ جهنم] می‌توانی اطوی‌ات را گرم کنی. (در می‌زنند.) بکوب! بکوب! وِل‌کُن نیست! تو دیگر کی‌ستی؟ امّا جهنم که به این سردی نیست! دیگر باید این دربانیِ شیطان را وِل کرد. امّا باید از هر حرفه‌اي کسانی را راه بدهم که ِاز راهِ هوس‌بازی به آتشِ جاودانی می‌رسند.

(در می‌زنند.)

آمدم! آمدم! خواهش می‌کنم انعامِ دربان را فراموش نکنید.

(در را باز می‌کند. مکداف و لناکس وارد می‌شوند.)

مکداف: رفیق، مگر شب خیلي دیر به بستر رفتی که به این دیري هنوز از جا برنخاسته ای؟

دربان: بله، آقا، تا خروس‌خوانِ دوم می‌گساری کردیم. می‌دانید که می‌خواری مایه‌يِ سه چیز را فراهم می‌کند.

مکداف: کدام است آن سه چیزي که به‌ویژه می‌خواری مایه‌اش را فراهم می‌کند؟

دربان: عرض کنم، سرخيِ بینی، خواب، و شاش. شهوت را هم بیدار می‌کند و هم نمی‌کند. یعنی هوس را بیدار می‌کند، امّا آلتِ فعل را می‌خواباند. بنا بر این، می‌شود گفت که می‌خواريِ زیاد شهوت را گول می‌زند. هم سربلند ـ اش می‌کند هم سرافکنده؛ هم رو به راه‌اش می‌کند هم از کار افتاده؛ هم به او دل می‌دهد هم تويِ دل‌اش را خالی می‌کند؛ هم بلند ـ اش می‌کند هم بر زمین‌اش می‌زند. سرانجام، با زبان‌بازی به خواب می‌کشاند ـ اش و همین‌که خوب گول‌اش زد، ول‌اش می‌کند و می‌رود.

مکداف: به گمان‌ام می‌خواريِ دیشب باید تو را خوب گول زده باشد.

دربان: بله، قربان، تا بیخِ حلق. امّا من جزايِ دروغ‌اش را کفِ دست‌اش

come hither for stealing out of a French hose: come in, tailor; here you may roast your goose. [*Knocking.*] Knock, knock. Never at quiet! What are you?—But this place is too cold for Hell. I'll devil-porter it no further: I had thought to have let in some of all professions, that go the prim- [*Knocking.*
rose way to th' everlasting bonfire.
Anon, anon: I pray you, remember the Porter.

[*Opens the gate.*

Enter MACDUFF *and* LENOX.

Macd. Was it so late, friend, ere you went to bed,
That you do lie so late?

Port. Faith, Sir, we were carousing till the second cock; and drink, Sir, is a great provoker of three things.

Macd. What three things does drink especially provoke?

Port. Marry, Sir, nose-painting, sleep, and urine. Lechery, Sir, it provokes, and unprovokes: it provokes the desire, but it takes away the performance. Therefore, much drink may be said to be an equivocator with lechery: it makes him, and it mars him; it sets him on, and it takes him off; it persuades him, and disheartens him; makes him stand to, and not stand to: in conclusion, equivocates him in a sleep, and, giving him the lie, leaves him.

Macd. I believe, drink gave thee the lie last night.

Port. That it did, Sir, i' the very throat on me: but I requited him for his lie;

گذاشتم. به گمان‌ام زور-ام خيلي به او مي‌چربيد، چون هر چند او گاهي لنگِ مرا مي‌گرفت و بالا مي‌آورد، امّا من هم چرخي زدم و بالاآوردم-اش و بر زمين زدم.

مكداف: ارباب‌ات از خواب برخاسته است؟ (مكبث وارد مي‌شود.) در كوفتن‌هاي ما بيدار-اش كرده. دارد مي‌آيد.

لناكس: روز به خير، عالي‌جناب.

مكبث: روزِ هر دو به خير.

مكداف: پادشاه برنخاسته است، سپهسالارِ ارجمند؟

مكبث: هنوز نه.

مكداف: مرا فرموده بود كه صبحِ زود به سراغ‌اش روم. كمي هم دير كرده ام.

مكبث: شما را نزدِ او مي‌برم.

مكداف: مي‌دانم كه اين زحمت براي شما دلپذير است. امّا به هر حال زحمت است.

مكبث: زحمتي كه به جان خريدار ام. در ازين‌سو ست.

مكداف: بايد جسارت ورزم و صداي‌اش كنم. اين وظيفه‌اي ست كه بر عهده‌ي من است.

لناكس: آيا شاه امروز از اين‌جا مي‌رود؟

مكبث: بله، خود چنين فرموده است.

لناكس: پريشان‌شبي بود. آن‌جا كه ما خفته بوديم باد دودهَنج‌هامان را سرنگون كرد و مي‌گويند كه از آسمان ناله‌هاي زار مي‌آمده است و شيون‌هاي شگفتِ مرگ و پيشگويي‌هايي به آواهاي ترسناك از غوغاهاي سهمناك و ماجراهايي پرآشوب كه تخم‌شان به‌تازگي در زهدانِ زمانه‌ي فاجعه‌بار كاشته شده است. مرغي ناپيدا-نشان

and (I think) being too strong for him, though he took up my legs sometime, yet I made a shift to cast him.

Macd. Is thy master stirring?

Enter MACBETH.

Our knocking has awak'd him; here he comes.

Len. Good morrow, noble Sir!

Macb. Good morrow, both!

Macd. Is the King stirring, worthy Thane?

Macb. Not yet.

Macd. He did command me to call timely on him:
I have almost slipp'd the hour.

Macb. I'll bring you to him.

Macd. I know, this is a joyful trouble to you;
But yet 'tis one.

Macb. The labour we delight in physics pain.
This is the door.

Macd. I'll make so bold to call,
For 'tis my limited service.
[*Exit.*

Len. Goes the King hence to-day?

Macb. He does:—he did appoint so.

Len. The night has been unruly: where we lay,
Our chimneys were blown down; and, as they say,
Lamentings heard i' th' air; strange screams of death,
And, prophesying with accents terrible
Of dire combustion, and confus'd events,
New hatch'd to th' woeful time, the obscure bird
Clamour'd the livelong night:

شب ـ همه شب فغان کرد و آورده اند که زمین نیز تب ـ و ـ لرز داشت.
مکبث: ناخوش شبي بود.
لناکس: حافظه‌يِ من، که عمري چندان بر آن نگذشته است، چنین شبي به یاد ندارد.

(مکداف برمی‌گردد.)

مکداف: وحشتا! وحشتا! وحشتا! که نه زبان تو را تواند نامید و نه دل گمان تواند کرد.
مکبث و لناکس: چه شده است؟
مکداف: دیوانگی چه شاهکاري به بار آورده است! کافرانه‌ترین جنایت دست به آستانِ مبارکِ خداوندگار برده و گوهرِ جانِ آستان را از آن ربوده است.
مکبث: چه می‌گویی؟ جان؟
لناکس: یعنی پادشاه؟
مکداف: خود به اتاق روید و دیده بردوزید بر آن منظري که هر چشمِ بینا را کور می‌کند. از من سخن‌گفتن مخواهید، خود بنگرید و بگویید. (مکبث و لناکس بیرون می‌روند.) برخیزید! برخیزید! زنگِ آژیر را بنوازید! جنایت! خیانت! بنکو و دانلبین! ملکم! برخیزید! خوابِ ناز، این شکلکِ مرگ را از خود دور کنید و مرگ را خود، بنگرید! برخیزید، برخیزید و سیمایِ قیامت را به چشم ببینید! ملکم! بنکو! چنان برخیزید که گویی از گور برخاسته اید و شبح‌وار گام بردارید تا با این هول رویارو شوید!

(زنگ را می‌نوازند. لیدی مکبث وارد می‌شود.)

لیدی مکبث: چه شده است که بانگِ شیپوري چنین هولناک خفتگانِ سرای را به یک‌جا فرامی‌خواند؟ بگویید، بگویید.

some say, the earth
Was feverous, and did shake.
Macb. 'Twas a rough night.
Len. My young remembrance cannot parallel
A fellow to it.

Re-enter MACDUFF.

Macd. O horror! horror! horror!
Tongue nor heart cannot conceive, nor name thee!
Macb., Len. What's the matter?
Macd. Confusion now hath made his masterpiece!
Most sacrilegious Murther hath broke ope
The Lord's anointed Temple, and stole thence
The life o' th' building!
Macb. What is 't you say? the life?
Len. Mean you his Majesty?
Macd. Approach the chamber, and destroy your sight
With a new Gorgon.—Do not bid me speak:
See, and then speak yourselves.—

[*Exeunt Macbeth and Lenox.*

Awake! awake!
Ring the alarum-bell.—Murther, and treason!
Banquo, and Donalbain! Malcolm, awake!
Shake off this downy sleep, death's counterfeit,
And look on death itself!—up, up, and see
The great doom's image!—Malcolm! Banquo!
As from your graves rise up, and walk like sprites,
To countenance this horror!

[*Bell rings.*

Enter LADY MACBETH.

Lady M. What's the business,
That such a hideous trumpet calls to parley
The sleepers of the house? speak, speak!

مکداف: بانوی بزرگوار، چه بگویم که شما را تابِ شنیدن‌اش باشد؟ بازگفتن‌اش در گوشِ یک زن چه بسا او را بر جا از پا درآورد. (بنکو وارد می‌شود.) بنکو! بنکو! شهریارِمان را کشته اند!

لیدی مکبث: وای، وای، چه؟ در سرای ما؟

بنکو: هولناک است، هرجا که باشد. دافِ عزیز، حرف‌ات را پس بگیر و بگو که راست نبود.

(مکبث و لناکس برمی‌گردند.)

لیدی مکبث: چه خوش ــ روزگاری به سر برده بودم اگر ساعتی پیش ازین ماجرا مُرده بودم. زیرا ازین دم دیگر چه سود از زیستن در این جهانِ فانی. با مرگِ نکونامی و نیک‌مردی همه‌چیز دیگر جز بازیچه نیست. جامِ زندگی به ته رسیده است و جز دُرد چه مانده است که این خُم‌خانه بدان بنازد.

(ملکم و دانلبین وارد می‌شوند.)

دانلبین: چه بلایی به سرِمان آمده است؟

مکبث: هستید و نمی‌دانید؟ چشمه‌ی زندگی‌تان را از سرچشمه خشکاندند.

مکداف: پدرِ تاجدارِتان را کشته اند.

ملکم: وای، به دستِ کدام کس؟

لناکس: گویا نگهبانانِ خوابگاه‌اش این کار را کرده اند. دست‌ها و چهره‌هاشان همه آغشته به خون بود؛ خنجرهاشان هم، که همچنان خون‌آلود بر بالینِ‌شان یافتیم. مات و گیج بودند. جانِ چه کسی را به چنین کسانی می‌شد سپرد!

مکبث: با این‌همه، پشیمان ام از خشمِ خویش که چرا ایشان را کُشتم.

مکداف: چرا چنین کردی؟

Macd. O gentle lady,
'Tis not for you to hear what I can speak:
The repetition, in a woman's ear,
Would murther as it fell.

Enter BANQUO.

O Banquo! Banquo!
Our royal master's murther'd!

Lady M. Woe, alas!
What! in our house?

Ban. Too cruel, anywhere.
Dear Duff, I pr'ythee, contradict thyself,
And say, it is not so.

Re-enter MACBETH *and* LENOX.

Macb. Had I but died an hour before this chance,
I had liv'd a blessed time; for, from this instant,
There's nothing serious in mortality;
All is but toys: renown, and grace, is dead;
The wine of life is drawn, and the mere lees
Is left this vault to brag of.

Enter MALCOLM *and* DONALBAIN.

Don. What is amiss?

Macb. You are, and do not know't:
The spring, the head, the fountain of your blood
Is stopp'd; the very source of it is stopp'd.

Macd. Your royal father's murther'd.

Mal. O! by whom?

Len. Those of his chamber, as it seem'd, had done 't:
Their hands and faces were all badg'd with blood;
So were their daggers, which, unwip'd, we found
Upon their pillows: they star'd, and were distracted;
No man's life was to be trusted with them.

Macb. O! yet I do repent me of my fury,
That I did kill them.

Macd. Wherefore did you so?

مکبث: چه کس را یاراي آن است که در یک آن هم بر سرِ عقل باشد و هم حیران، هم آرام و هم خشمگین، هم پای‌بندِ پیمان و هم بی‌طرف؟ هیچ‌کس. یورشِ عشقِ خروشان‌ام عقلِ درنگ‌کار را از میدان بدر کرد. دانکن آن‌جا افتاده بود، پوستِ سیمگون‌اش آغشته به خونِ زَرگون. و زخم‌هايِ دهان‌گشوده‌اش گویی هر یک دهانه‌اي بود براي فرورفتنِ تباهی در تن. و آنک، قاتلان‌اش، غلتي زده در رنگ‌هايِ رنگرزی‌شان و خنجرهاشان بی‌شرمانه آغشته به خون و خوناب. کی‌ست که او را دلي پرمهر باشد و آن دل را دليريِ نمودنِ مهرِ خویش و باز دست به کاري نزند.

لیدی مکبث: وای، مرا بیرون ببرید!

مکداف: بانو را دریابید.

ملکم (در گوشه، به دانلبین): ما چرا مُهرِ خاموشی بر لب زنیم؛ مایي که می‌توانیم بیش از هر کس در این ماجرا مدّعی باشیم؟

دانلبین: این‌جا چه جايِ سخن‌گفتن است، حال آن‌که سرنوشتي شوم در هر سوراخ براي‌مان کمین کرده و می‌تواند هر آن بر ما بتازد؟ باید گریخت. هنوز وقتِ اشک ریختنِ ما نرسیده است.

ملکم: و اندوهِ گرانِ‌مان هنوز پا نگشوده است.

بنکو: بانو را دریابید. (لیدی مکبث را بیرون می‌برند.) و چون این تن‌هايِ شکننده‌يِ عریان را، که به بادي رنجور می‌شوند، پوشاندیم، گرد آییم و از چند-و-چونِ این خون‌ریزی پرسش کنیم تا بیشتر بدانیم. بیم‌ها و بدگمانی‌ها ما را به لرزه افکنده اند. امّا من به پناهِ دستِ تواناي حق می‌روم و از آن‌جا با آن بدنهادي خیانت‌پیشه‌اي پنجه درمی‌افکنم که به گونه‌اي دیگر خودنمایی می‌کند.

مکداف: من نیز.

Macb. Who can be wise, amaz'd, temperate and furious,
Loyal and neutral, in a moment? No man:
Th' expedition of my violent love
Outrun the pauser, reason.—Here lay Duncan,
His silver skin lac'd with his golden blood;
And his gash'd stabs look'd like a breach in nature
For ruin's wasteful entrance: there, the murtherers,
Steep'd in the colours of their trade, their daggers
Unmannerly breech'd with gore. Who could refrain,
That had a heart to love, and in that heart
Courage, to make's love known?

Lady M. Help me hence, ho!

Macd. Look to the Lady.

Mal. [*Aside to Don.*] Why do we hold or tongues, that most may claim
This argument for ours?

Don. [*Aside to Mal.*] What should be spoken
Here, where our fate, hid in an auger-hole,
May rush, and seize us? Let's away:
Our tears are not yet brew'd.

Mal. [*Aside to Don.*] Nor our strong sorrow
Upon the foot of motion.

Ban. Look to the Lady:—

[*Lady Macbeth is carried out.*

And when we have our naked frailties hid,
That suffer in exposure, let us meet,
And question this most bloody piece of work,
To know it further. Fears and scruples shake us:
In the great hand of God I stand; and thence
Against the undivulg'd pretence I fight
Of treasonous malice.

Macd. And so do I.

همگی: همگی.
مکبث: بیایید زود جامه‌یِ رزم بپوشیم و در تالار گرد آییم.
همگی: چنین باد.

(همگی بیرون می‌روند جز ملکم و دانلبین.)

ملکم: تو چه خواهی کرد؟ بیا آنان را به خود واگذاریم. نمایشِ غم‌خواریِ به‌دروغ کاري ست که مردِ دروغ‌زن بـه‌آسانی مـی‌توانـد. مـن بـه انگلستان می‌روم.

دانلبین: من به ایرلند. اگر سرنوشتِ‌مان را از هم جدا کنیم هر دو ایمن‌تر خواهیم بود. این‌جا که ماییم هر لبخندي خنجري ست و هر که با تو همخون‌تر به خون‌ات تشنه‌تر.

ملکم: این تیرِ جان‌ستان که از شست رها شده است هنوز در اوج است و همان به که از آماجگاه‌اش به دور باشیم. پس بر زین نشینیم و در بندِ بدرود نباشیم و تازان برویم. جایي که جان در امان نباشد، جانِ خود را زدن و بردن زد-و-بُردي ست روا.

(می‌روند.)

مجلسِ چهارم

(برابرِ کاخِ مکبث. روزي شگفت تاریک.)

(راس با پیرمردي وارد می‌شود.)

پیرمرد: هفتاد سال را به خاطر دارم و در این مدّت ساعت‌هایِ هولناک و چیزهایِ شگفت دیده ام. امّا آن‌ها همه در برابرِ این شبِ دردنـاک هیچ نبود.

راس (به بالا نگاه می‌کند): ای پدرِ نازنین، می‌بینی آسمان را که چه آشـفته

All. So all.

Macb. Let's briefly put on manly readiness,
And meet i' th' hall together.

All. Well contented.

[*Exeunt all but Malcolm and Donalbain.*

Mal. What will you do? Let's not consort with them:
To show an unfelt sorrow is an office
Which the false man does easy. I'll to England.

Don. To Ireland, I: our separated fortune
Shall keep us both the safer; where we are,
There's daggers in men's smiles: the near in blood,
The nearer bloody.

Mal. This murtherous shaft that's shot
Hath not yet lighted, and our safest way
Is to avoid the aim: therefore, to horse;
And let us not be dainty of leave-taking,
But shift away. There's warrant in that theft
Which steals itself, when there's no mercy left.

[*Exeunt.*

SCENE IV.

—Without the castle.

Enter Rosse *and an Old Man.*

Old M. Threescore and ten I can remember well;
Within the volume of which time I have seen
Hours dreadful, and things strange, but this sore night
Hath trifled former knowings.

Rosse. Ha, good Father,
Thou seest the heavens,

است از بازيِ آدمی و بر صحنه‌يِ خون‌بارِ کارِ او خیره می‌نگرد. بنا به ساعت اکنون روز است، حال آن‌که تاریکیِ شب چراغِ گَردانِ فلک را کُشته است. از چیرگیِ شب است یا شرمگینيِ روز که تاریکی رویِ زمین را در گور می‌دارد آن‌گاه که روشنایيِ جانانه می‌باید بر روی‌اش بوسه زند؟

پیرمرد: این همچنان خلافِ طبیعت است که آن کاري که کرده شد. همین سه‌شنبه شاهینی پرغرور پر گرفته بود که جغدي موش‌گیر بر او تاخت و بر خاک‌اش انداخت.

راس: و شگفت‌تر از همه این ماجرايِ بی‌چون‌ـو‌ـچرا که اسب‌هايِ دانکن، آن زیبایانِ تیزتک، آن خوش‌اندام‌ترینانِ نژادِ خویش، سر به سرکشی برداشتند و آخورهاشان را شکستند و رو در گریز نهادند، چنان‌که گویی با بشریت سرِ جنگ دارند.

پیرمرد: آورده اند که یکدیگر را دریده اند.

راس: راست است. من این را با چشمانِ حیرت‌زده‌يِ خود دیدم. (مکداف از کاخ بیرون می‌آید.) مکدافِ مهربان می‌آید. سرورا، از کارِ جهان چه خبر؟

مکداف (به آسمان اشاره می‌کند): مگر نمی‌بینی؟

راس: آیا دانستند که این پلیدترین کار راکه کرده است؟

مکداف: آنانی که مکبث ایشان را کشت.

راس: اِی وای! سودِشان از این کار چه بود؟

مکداف: دست‌نشانده‌يِ دیگران بودند. پسرانِ شاه، ملکم و دانلبین، روی نهان کرده و گریخته اند و این مایه‌يِ بدگمانی به ایشان است که نکند کار کارِ ایشان بوده باشد.

راس: باز هم خلافِ طبیعت! ای جاه‌جويِ بی‌بند‌ـو‌ـبار که سرمایه‌يِ

as troubled with man's act,
Threatens his bloody stage: by th' clock 'tis day,
And yet dark night strangles the travelling lamp.
Is 't night's predominance, or the day's shame,
That darkness does the face of earth entomb,
When living light should kiss it?

Old M. 'Tis unnatural,
Even like the deed that's done. On Tuesday last,
A falcon, towering in her pride of place,
Was by a mousing owl hawk'd at, and kill'd.

Rosse. And Duncan's horses (a thing most strange and certain)
Beauteous and swift, the minions of their race,
Turn'd wild in nature, broke their stalls, flung out,
Contending 'gainst obedience, as they would make
War with mankind.

Old M. 'Tis said, they eat each other.

Rosse. They did so; to th' amazement of mine eyes,
That look'd upon 't.

Enter MACDUFF.

Here comes the good Macduff.
How goes the world, Sir, now?

Macd. Why, see you not?
Rosse. Is 't known, who did this more than bloody deed?
Macd. Those that Macbeth hath slain.
Rosse. Alas, the day!
What good could they pretend?
Macd. They were suborn'd.
Malcolm, and Donalbain, the King's two sons,
Are stol'n away and fled; which puts upon them
Suspicion of the deed.
Rosse. 'Gainst nature still:
Thriftless Ambition, that will ravin up

زندگیِ خویش را نیز به یغما می‌بری! پس، پادشاهی چه کسی را جز مکبث تواند بود؟

مکداف: هم‌اکنون او را به پادشاهی برداشتند و او به اِسکُن (Scone) رفته است تا ردایِ شاهی بپوشد.

راس: جسدِ دانکن کجاست؟

مکداف: به کمکیل (Colm_kill) برده اند، به آرامگاهِ مقدسِ پدران‌اش و نگهبانِ استخوان‌هاشان.

راس: شما نیز به اِسکُن می‌روید؟

مکداف: نه، پسرعمو، من به فایف (Fife) می‌روم.

راس: باشد، من به آن‌جا خواهم رفت.

مکداف: باشد، امیدوارام کارها همه آن‌جا رو به راه باشد. بدرود! نکند درین جامه‌یِ نو به آن آسودگی نباشیم که در آن جامه‌یِ کهن بودیم.

راس: بدرود، پدر.

پیرمرد: دستِ خدا به همراه‌ات و با همه‌یِ کسانی که با بدان نیکی می‌کنند و با دشمنان دوستی!

(بیرون می‌روند.)

Thine own life's means!—Then 'tis most like
The sovereignty will fall upon Macbeth.

Macd. He is already nam'd, and gone to Scone
To be invested.

Rosse. Where is Duncan's body?

Macd. Carried to Colme-kill,

The sacred storehouse of his predecessors,
And guardian of their bones.

Rosse Will you to Scone?

Macd. No cousin; I 'll to Fife.

Rosse. Well, I will thither.

Macd. Well, may you see things well done there:—adieu!—
Lest our old robes sit easier than our new!

Rosse. Farewell, Father.

Old M. God's benison go with you; and with those
That would make good of bad, and friends of foes!

[*Exeunt.*

پردەی سوّم
ACT III

مجلسِ یکم

(تالارِ بارِ عام در کاخِ فورس.)
(بنکو وارد می‌شود.)

بنکو: تو اکنون هم پادشاه ای، هم سپهسالارِ کودور، هم سپهسالارِ گلامز، همگی، همچنان‌که آن زنانِ طالع‌گو نوید دادند. امّا مبادا که برایِ رسیدن به آن دست به پلیدترینِ کارها زده باشی. امّا گفتند که پادشاهی از تو به فرزندان‌ات نخواهد رسید، که من سردودمان و نیایِ شاهانِ بسیار خواهم بود. و اگر از دهان‌شان سخنِ راست بدر می‌آید، چنان‌که گفته‌هاشان در حقِ تو چنین درخشان از کار درآمده است، و اگر در حقِ تو نیکی کرده و حقایق را گفته اند، چرا لوحه‌خوانِ سرنوشتِ من نیز نباشند و مرا امید نبخشند؟ امّا، بس است. دَم دَرکِش!

(صدایِ شیپور. مکبث و لیدی مکبث، در جامه‌هایِ شاهانه، همراه با لناکس، راس، بزرگان، و همراهان وارد می‌شوند.)

مکبث: این هم بزرگترین میهمانِ ما.

لیدی مکبث: اگر او را از یاد برده بودیم، جایِ او در جشنِ بزرگِ ما خالی می‌بود و جشن نه‌چنان می‌بود که می‌بایست.

SCENE I.

Forres. A room in the palace.

Enter BANQUO.

Ban. Thou hast it now, King, Cawdor, Glamis, all,
As the Weïrd Women promis'd; and, I fear,
Thou play'dst most foully for't; yet it was said,
It should not stand in thy posterity;
But that myself should be the root and father
Of many kings. If there come truth from them
(As upon thee, Macbeth, their speeches shine),
Why, by the verities on thee made good,
May they not be my oracles as well,
And set me up in hope? But, hush; no more.

Sennet sounded. Enter MACBETH *as King*; LADY MACBETH, *as Queen*; LENOX, ROSSE, *Lords and Attendants.*

Macb. Here's our chief guest.
Lady M. If he had been forgotten,
It had been as a gap in our great feast,
And all-thing unbecoming.

مکبث: امشب خوانِي شکوهمند گسترده ایم، سرورا. درخواست می‌کنم که شما نیز به ما بپیوندید.
بنکو: فرمان شما راست، شهریارا، که مرا وظیفه‌یِ فرمانبرداری تا ابد سر بر خطِ فرمان نهاده است.
مکبث: امروزِ پس از نیمروز قصدِ سواری دارید؟
بنکو: آری، خداوندگارِ مهربان.
مکبث: وگرنه دلِمان می‌خواست که از رایِ نیکویِ شما، که هم استوار است و هم پربرکت، در شورایِ امروز بهره گیریم. امّا این کار را به فردا می‌افکنیم. خیلي دور می‌روید؟
بنکو: خداوندگارا، چندان‌که از اکنون تا شامگاه زمان را پُر کند و اگر اسبام به‌خوبی نرود، می‌باید یکي ـ دو ساعت از تاریکیِ شب را وام بستانم.
مکبث: جشنِ ما را از یاد مبرید.
بنکو: خداوندگارا، هرگز.
مکبث: می‌شنویم که عموزادگانِ خون‌خوارِ ما در انگلستان و ایرلند پناه گرفته اند و به‌جایِ آن‌که از پدرکُشیِ سنگدلانه‌یِ خود به زبان آیند، گوشِ دیگران را از بَرساخته‌هایِ شگفت پر کرده اند. امّا این بماند برایِ فردا که بررسیِ کارهایِ کشور به ما هر دو سخت نیازمند است. اکنون بر اسب بپر. بدورد تا شبانگاه که بازگردی. فلیانس هم با شما می‌آید؟
بنکو: آری، خداوندگارِ مهربان، وقتِ رفتن رسیده است.
مکبث: اسبانِ‌تان چالاک و سخت‌پای باد‌ند. شما را به پشتِ ایشان می‌سپارم. بدرود. هر کسي را وقتِ خود باد تا هفتِ شب. ما نیز خود تا هنگامِ شام تنها خواهیم ماند تا که انجمن را

Macb. To-night we hold a solemn supper, Sir,
And I'll request your presence.
Ban. Let your Highness
Command upon me, to the which my duties
Are with a most indissoluble tie
For ever knit.

Macb. Ride you this afternoon?
Ban. Ay, my good Lord.
Macb. We should have else desir'd your good advice
(Which still hath been both grave and prosperous)
In this day's council; but we'll take to-morrow.
Is't far you ride?
Ban. As far, my Lord, as will fill up the time
'Twixt this and supper: go not my horse the better,
I must become a borrower of the night,
For a dark hour, or twain.

Macb. Fail not our feast.
Ban. My Lord, I will not.

Macb. We hear, our bloody cousins are bestow'd
In England, and in Ireland; not confessing
Their cruel parricide, filling their hearers

With strange invention. But of that to-morrow,
When, therewithal, we shall have cause of State,
Craving us jointly. Hie you to horse: adieu,
Till you return at night. Goes Fleance with you?

Ban. Ay, my good Lord: our time does call upon 's.

Macb. I wish your horses swift, and sure of foot;
And so I do commend you to their backs.
Farewell.—
Let every man be master of his time
Till seven at night;
To make society the sweeter welcome,

خوشتر خوش‌آمد گوییم. تا آن‌گاه، خدا نگهدار!

(همه می‌روند جز مکبث و یک خدمتگار.)

های، مَردَک، گوش کن ببینم، آن کسان در آستانِ مایند؟

خدمتگار: بله، خداوندگارِ من، بیرونِ دروازه‌یِ کاخ.

مکبث: ایشان را نزدِ ما بیاور. (خدمتگار می‌رود.) چنین بودن به هیچ نیرزد مگر با آسوده‌خاطری. ترس از بنکو سخت در دلِ ما ست. در پادشاهیِ طبع او چیزي فرمان‌روا ست که از آن می‌باید هراسید و آن دلیریِ بسیارِ او ست. و با آن پُردلی وی را خردي ست راهنمایِ دلیریِ او به کار کردنِ با پروا. تنها از او ست که بیمي به دل دارم و فرشته‌یِ نگهبانِ من سرکوفت‌خوارِ فرشته‌یِ او ست، چنان‌که می‌گویند فرشته‌یِ مارک آنتونی در برابرِ فرشته‌یِ قیصر بود. هنگامي که آن خواهران نخست نامِ شاهی بر من نهادند بدیشان پرخاش کرد و ایشان را فرمود تا با او سخن گویند. آن‌گاه آنان پیشگویانه وی را به نامِ پدرِ دودماني از شاهان درود فرستادند. بر سرِ من افسري نهادند بی‌بَر و در دست‌ام دستواره‌اي سترون تا دستي که از تبارِ من نباشد آن را از چنگ‌ام بدر بَرَد. پسري از من جانشینِ من نباشد. اگر چنین باشد، پس من در راهِ فرزندانِ بنکو جانِ خویش را آلوده ام و خونِ دانکنِ نازنین را ریخته ام و زهرِ دُژکامی به جامِ آسایشِ خویش کرده ام؟ تنها براي آنان است که گوهرِ جاویدِ جانِ خویش را به کفِ دشمنِ انسان سپرده ام؟ تا ایشان را به شاهی رسانم؟ تُخمه‌یِ بنکو را؟ تا چنین مبادا، اِی سرنوشت برخیز و با من تا پایِ مرگ درآویز! ــــ که آمده است؟

(خدمتگار با دو قاتل بازمی‌گردد.)

برو، پشتِ در بمان تا فراخوانیم‌ات.

We will keep ourself till supper-time alone:
While then, God be with you.
[*Exeunt all except Macbeth and a Servant.*
Sirrah, a word with you.
Attend those men our pleasure?

Serv. They are, my Lord,
Without the palace gate.

Macb. Bring them before us.
[*Exit Servant.*
To be thus is nothing, but to be safely thus:
Our fears in Banquo
Stick deep, and in his royalty of nature
Reigns that which would be fear'd: 'tis much he dares;
And, to that dauntless temper of his mind,
He hath a wisdom that doth guide his valour
To act in safety. There is none but he
Whose being I do fear: and under him
My Genius is rebuk'd; as, it is said,
Mark Antony's was by Cæsar. He chid the Sisters,
When first they put the name of King upon me,
And bade them speak to him; then, prophet-like,
They hail'd him father to a line of kings:
Upon my head they plac'd a fruitless crown,
And put a barren sceptre in my gripe,
Thence to be wrench'd with an unlineal hand,
No son of mine succeeding. If 't be so,
For Banquo's issue have I fil'd my mind;
For them the gracious Duncan have I murther'd;
Put rancours in the vessel of my peace,
Only for them; and mine eternal jewel
Given to the common Enemy of man,
To make them kings, the seed of Banquo kings!
Rather than so, come, fate, into the list,
And champion me to th' utterance!—Who's there?—

Re-enter Servant, with two Murderers.

Now, go to the door, and stay there till we call.

(خدمتگار بیرون می‌رود.)

دیروز نبود که با هم گفت‌ـو‌ـگو کردیم؟

قاتلِ یکم: همچنان است که شهریار می‌فرمایند.

مکبث: باری، در گفته‌هایِ من درنگیدید؟ بدانید که این او بود که در روزگارانِ گذشته شما را چنان سیه‌روز می‌داشت و شما گناهِ آن را به پایِ مایِ بی‌گناه می‌نوشتید. در آخرین گفت‌ـو‌ـگومان این نکته را بر شما بازنمودم، نشان به نشان، که چه گونه بازیچه‌یِ دست بودید و شما را زیر پا نهاده بودند و کدام ابزارها در کار بود و کدام دست؛ و هزار چیزِ دیگر که هر سبک‌مغزِ کم‌خِردي نیز ناگزیر بگوید که «این‌ها همه کارِ بنکو بود.»

قاتلِ یکم: شما ما را ازین آگاهانیدید.

مکبث: چنین کردم و بیش از این؛ و بر سرِ همین نکته است که اکنون دوباره گرد آمده ایم. آیا در نهادِ خویش چندان شکیب می‌بینید که از این‌ها همه درگذرید؟ آیا چنان انجیل‌پرست اید که با این‌همه ستم این بزرگوار و فرزندان‌اش را دعایِ خیر گویید؟ بر او که دستِ ستمکار‌ـاش شما را بر لبه‌یِ گور کشانده و کسانِ‌تان را برایِ همیشه به خاکِ سیاه نشانده است؟

قاتلِ یکم: سرورا، ما مردان ایم.

مکبث: های، در دفترِ آمار شما نیز مرد بشمارید، چنان‌که سگانِ تازی و شکاری و دو‌ـنژاد و بدنژاد و گرگ‌زاد نیز همه سگ به‌شمار اند. امّا در دفترِ بها حسابِ دیگر است چُست و سُست را، پرهوش [و کم‌هوش] را، خانه‌پا و شکاری را؛ و هر یکي را، بر حسبِ بهره‌اي که دستِ بخشنده‌یِ طبیعت در نهاد‌ـاش نهاده است، در همان سیاهه‌اي که نامِ همگان را یکسان در آن می‌نویسند، چیزي می‌افزایند. همین‌گونه بر

[*Exit Servant.*

Was it not yesterday we spoke together?

1 *Mur.* It was, so please your Highness.

Macb. Well then, now
Have you consider'd of my speeches?—know
That it was he, in the times past, which held you
So under fortune, which you thought had been
Our innocent self? This I made good to you
In our last conference; pass'd in probation with you,
How you were borne in hand; how cross'd; the instruments;
Who wrought with them; and all things else, that might,
To half a soul, and to a notion craz'd,
Say, "Thus did Banquo."

1 *Mur.* You made it known to us.

Macb. I did so; and went further, which is now
Our point of second meeting. Do you find
Your patience so predominant in your nature,
That you can let this go? Are you so gospell'd,
To pray for this good man, and for his issue,
Whose heavy hand hath bow'd you to the grave,
And beggar'd yours for ever?

1 *Mur.* We are men, my Liege.

Macb. Ay, in the catalogue ye go for men;
As hounds, and greyhounds, mongrels, spaniels, curs,
Shoughs, water-rugs, and demi-wolves, are clept
All by the name of dogs: the valu'd file
Distinguishes the swift, the slow, the subtle,
The housekeeper, the hunter, every one
According to the gift which bounteous Nature

Hath in him clos'd; whereby he does receive
Particular addition, from the bill
That writes them all alike;

نامِ مردان. و امّا، اگر شما را نیز در دفترِ مردانگی جـایي ست و نـه پست‌ترین جا، بگویید تا من با دلِ‌تان از کاري دم زنم که به انجـام رساندن‌اش دشمنِ‌تان را از میان برمی‌دارد و شما را در دل و جانِ ما می‌نشاند؛ همان دشمني که زندگانی‌اش مایه‌یِ نـاخوشيِ مـا ست و مرگ‌اش سرمایه‌یِ خوشی.

قاتل دوم: سرورا، کژرفتاری‌ها و ستمگری‌هایِ جهان چنان جان‌ام را به لب رسانده که مرا از درافتادن با آن باکي نیست.

قاتلِ یکم: و من نیز از شوربختی‌ها چنان فرسوده ام و با بخت چنان دست به گریبان که آماده ام زندگی را در هر ماجرایي به خطر اندازم کـه یـا بهبود_اش بخشم یا از چنگال‌اش برهم.

مکبث: هر دو بدانید که بنکو دشمنِ شما بود.

هر دو قاتل: چنین است، خداوندگارا.

مکبث: چنان‌که دشمنِ من نیز؛ و چنان دشمنِ جاني که هر دم از زندگانی‌اش تیغي ست بر رگِ من. و گرچه مرا توانایيِ آن هست که به چـنگالِ قدرتِ خـویش او را از پـیشِ چـشم بـردارم و اراده‌يِ خـویش را آشکارا بر این کار بگمارم، امّا پاسِ خاطرِ تني چند را، که دوستانِ من و اویند، چنین نمی‌باید_ام کرد که مهرِشان را از کف نمی‌توانم داد؛ بل بر مرگِ همان کس که خود از پای‌اش درافکـنده ام زاری مـی‌باید_ام کرد. و ازین‌روست که به یاريِ شما دل بسته ام تـا بـه چـند دلیـلِ بی‌چون_و_چند کار را از چشمِ مردم پوشیده دارم.

قاتلِ دوم: خداوندگارا، گوش به فرمان ایم.

قاتلِ یکم: تا پايِ جان...

مکبث: برقِ غیرت از شما می‌تابد. همین ساعت، و نه بیش، شما را خواهم گفت که کجا کمین سازید و شما را با بِزَنگاه آشنا خواهم کرد، زیرا این

and so of men.
Now, if you have a station in the file,
Not i' th' worst rank of manhood, say 't;
And I will put that business in your bosoms,
Whose execution takes your enemy off,
Grapples you to the heart and love of us,
Who wear our health but sickly in his life,
Which in his death were perfect.

2 *Mur.* I am one, my Liege,
Whom the vile blows and buffets of the world
Hath so incens'd, that I am reckless what
I do, to spite the world.

1 *Mur.* And I another,
So weary with disasters, tugg'd with fortune,
That I would set my life on any chance,
To mend it, or be rid on 't.

Macb. Both of you
Know, Banquo was your enemy.

2 *Mur.* True, my Lord.

Macb. So is he mine; and in such bloody distance,
That every minute of his being thrusts
Against my near'st of life: and though I could
With bare-fac'd power sweep him from my sight,
And bid my will avouch it, yet I must not,
For certain friends that are both his and mine,
Whose loves I may not drop, but wail his fall
Who I myself struck down: and thence it is
That I to your assistance do make love,
Masking the business from the common eye,
For sundry weighty reasons.

2 *Mur.* We shall, my Lord,
Perform what you command us.

1 *Mur.* Though our lives—

Macb. Your spirits shine through you. Within this hour, at most,
I will advise you where to plant yourselves,
Acquaint you with the perfect spy o' th' time,

کار می‌باید امشب پایان گیرد و در همین دور-و-برِ کاخ. و از یاد نرود که گردي از این ماجرا نمی‌باید بر دامنِ من نشیند. و برایِ آن‌که هیچ ناهمواری در کار نمانده باشد، فلیانس، پسرش، نیز که همراهِ اوست و نابودن‌اش مرا همان اندازه دلخواه است که نابودنِ پدر-اش، می‌باید در آن شبِ تار به همان سرنوشت دچار آید. خود نیز جداگانه ببینید که آیا بر این کار اید یا نه، تا من به‌زودی نزدِ شما آیم.

دو قاتل: خداوندگارا، ما بر این کار ایم.

مکبث: به‌زودی شما را خبر خواهم کرد. از کاخ بیرون نروید.

(بیرون می‌روند.)

کار به آخر رسید. بنکو، اگر روان‌ات در طلبِ پرواز به بهشت است می‌باید هم امشب طلبکار شود.

(بیرون می‌رود.)

مجلسِ دوم

(همان‌جا. اتاقِ دیگر. لیدی مکبث با خدمتگاري وارد می‌شود.)

لیدی مکبث: بنکو از بارگاه رفته است؟

خدمتگار: آری، بانويِ من، امّا شب دوباره بازمی‌گردد.

لیدی مکبث: با پادشاه بگوی، اگر رخصت دهند با ایشان چند کلمه‌اي دارم.

خدمتگار: به چشم، بانويِ من.

(بیرون می‌رود.)

لیدی مکبث: کامروا گشتن امّا به ناخرسندی، یعنی همه‌چیز را دادن و هیچ

The moment on't; for't must be done to-night,
And something from the palace; always thought,
That I require a clearness: and with him
(To leave no rubs nor botches in the work),
Fleance his son, that keeps him company,
Whose absence is no less material to me
Than is his father's, must embrace the fate
Of that dark hour. Resolve yourselves apart;
I'll come to you anon.

2 *Mur.* We are resolv'd, my Lord.

Macb. I'll call upon you straight: abide within.—

[*Exeunt Murderers.*

It is concluded: Banquo, thy soul's flight,
If it find Heaven, must find it out to-night.

[*Exit.*

SCENE II.

The same. Another room.

Enter LADY MACBETH *and a Servant.*

Lady M. Is Banquo gone from court?

Serv. Ay, Madam, but returns again to-night.

Lady M. Say to the King, I would attend his leisure
For a few words.

Serv. Madam, I will.

[*Exit.*

Lady M. Nought 's had, all 's spent,
Where our desire is got without content:

نیافتن. دل به مرگ سپردن به که نابود کردن و در لذتِ پُربیم به‌سر بردن.
(مکبث وارد می‌شود.)
خداوندگارا، چه گونه اید؟ چرا گوشه گرفته اید و با اندوه‌بارترین خیال‌ها همنشین اید و به اندیشه‌هایي می‌پردازید که می‌باید با آناني که به ایشان می‌پردازند از این جهان رفته باشند. آنچه را که هیچ چاره‌اي نباشد می‌باید از یاد برد. آنچه باید بشود شده است.

مکبث: ما مار را زخم زده ایم، امّا نکشته‌ایم‌اش. آن زخم باز به هم برخواهد آمد و او باز همان خواهد بود که بود و همان دندان همچنان در کمینِ شرارتِ ناتوانِ‌مان خواهد نشست. امّا بند ـ بندِ هستي از هم گسسته باد و هر دو جهان در هم شکسته باد! تا چند نان خوردن با هراس و خفتن با عذابِ این رؤیاهايِ شوم که شبانگاه می‌لرزانندِمان. پیوستن به کاروانِ رفتگان و به آنان که در طلبِ آسودگيِ خویش به مُلکِ آسایش روانه‌شان کرده ایم بِهْ که زیستن با شکنجه‌يِ جان در آسیمگيِ بی‌پایان. دانکن در گورِ خویش خفته است. چه خوش خوابي از پيِ تبِ پُرتابِ زندگی! خیانت آنچه می‌توانست کرد. دیگر نه پولاد در وی کارگر است نه زهر، نه بدخواهيِ خودی، نه لشکرِ بیگانه. هیچ‌چیز.

لیدی مکبث: بیا، آرام باش، خداوندگارِ من. این چهره‌يِ دژم را خرم کن. امشب را در میانِ میهمانانِ خویش خندان و خوشرو باش.

مکبث: چنین خواهم بود، دل‌بند ـ ام، امّا تو نیز همچنین باش. بنکو را از نظر دور مدار. او را به چشم و زبان بسیار ارج گذار. درین روزگارِ خطرخیز می‌باید در این جوی‌هايِ چاپلوسی گَرد از رخسارِ شرفِ خویش شست و چهره‌ها را نقابِ دل‌ها کرد تا پوشیده مانند.

لیدی مکبث: از این اندیشه‌ها دست بردار.

'Tis safer to be that which we destroy,
Than by destruction dwell in doubtful joy.

Enter MACBETH.

How now, my Lord? why do you keep alone,
Of sorriest fancies your companions making,
Using those thoughts, which should indeed have died
With them they think on? Things without all remedy
Should be without regard: what's done is done.
Macb. We have scorch'd the snake, not kill'd it:
She'll close, and be herself; whilst our poor malice
Remains in danger of her former tooth.
But let the frame of things disjoint, both the worlds suffer,
Ere we will eat our meal in fear, and sleep
In the affliction of these terrible dreams,
That shake us nightly. Better be with the dead,
Whom we, to gain our peace, have sent to peace,
Than on the torture of the mind to lie
In restless ecstasy. Duncan is in his grave;
After life's fitful fever he sleeps well;
Treason has done his worst: nor steel, nor poison,
Malice domestic, foreign levy, nothing
Can touch him further!
Lady M. Come on:
Gentle my Lord, sleek o'er your rugged looks;
Be bright and jovial among your guests to-night.
Macb. So shall I, Love; and so, I pray, be you.
Let your remembrance apply to Banquo:
Present him eminence, both with eye and tongue:
Unsafe the while, that we
Must lave our honours in these flattering streams,
And make our faces vizards to our hearts,
Disguising what they are.
Lady M. You must leave this.

مکبث: آه، همسرِ عزیز، سر-ام کژدُم‌زار است. می‌دانی که بنکو و پسر-اش فلیانس زنده اند.

لیدی مکبث: امّا طبیعت که ایشان را سندِ جاودانگی نداده است!

مکبث: امّا تا به چنگِ مای اند امیدوار باید بود. پس غم مدار که پیش از آن‌که شب‌پره در شبستان پرسه‌اي زند و زنجره‌يِ پولک‌بال، به نداي خداوندِ سیه‌کارِ جادوان، زنگوله‌يِ خمیازه‌کشِ شب را با زنجیره‌يِ خواب‌آورِ آوای-اش به صدا درآورد، کاري کرده خواهد شد که دل‌ها را بلرزاند.

لیدی مکبث: چه خواهد شد؟

مکبث: در پیِ دانستن‌اش مباش، نازنین، که چون کرده شد بر آن آفرین گویی. بیا، ای شبِ دیده‌دوز و چشمانِ مهربانِ روزِ دل‌سوز را بردوز و با دستانِ ناپیدايِ خون‌آلود-ات از هم بگسل آن رشته‌يِ بزرگِ زندگی را که هراسان‌ام می‌دارد! روشنایی تیرگی می‌گیرد و زاغ به سويِ بیشه‌يِ زاغستان بال می‌کشد. نیک‌سرشتانِ روز از توش-و-توان رفته فرومی‌خسبند و آن‌گاه سیه‌کارانِ شب از پيِ شکارهايِ خویش برمی‌خیزند. از سخنان‌ام در شگفت ای. امّا آرام باش. آنچه پایه‌اش بر شرّ است به شرّ نیرو می‌گیرد. پس خواهش می‌کنم، با من بیا.

مجلسِ سوم

(همان‌جا. خیاباني از میانِ جنگل که به کاخ می‌رسد.)

(سه قاتل وارد می‌شوند.)

قاتلِ یکم: تو را که گفت که به ما بپیوندی؟

Macb. O! full of scorpions is my mind, dear wife!
Thou know'st that Banquo, and his Fleance, lives.
Lady M. But in them Nature's copy's not eterne.

Macb. There's comfort yet; they are assailable:
Then be thou jocund. Ere the bat hath flown
His cloister'd flight; ere to black Hecate's summons
The shard-born beetle, with his drowsy hums,
Hath rung Night's yawning peal, there shall be done
A deed of dreadful note.
Lady M. What's to be done?
Macb. Be innocent of the knowledge, dearest chuck,
Till thou applaud the deed. Come, seeling Night,
Scarf up the tender eye of pitiful Day,
And, with thy bloody and invisible hand,
Cancel, and tear to pieces, that great bond
Which keeps me pale!—Light thickens; and the crow
Makes wings to th' rooky wood;
Good things of Day begin to droop and drowse,
Whiles Night's black agents to their preys do rouse.
Thou marvell'st at my words: but hold thee still;
Things bad begun make strong themselves by ill.
So, pr'ythee, go with me.

[*Exeunt.*

SCENE III.

The same. A park, with a road leading to the palace.

Enter three Murderers.

1 *Mur.* But who did bid thee join with us?

قاتلِ سوم: مکبث.

قاتلِ دوم: به او بدگمان نباید بود، زیرا وی آنچه را که باید کرد به‌درستی به ما خواهد گفت.

قاتلِ یکم: پس با ما بمان. هنوز پرتوي چند از روز بر آسمانِ باختر فروزان است. مسافرِ دیرمانده مهمیزکوبان می‌شتابد تا به‌هنگام خود را به میهمان‌خانه رساند. و آن کس که در کمین‌اش نشسته ایم نزدیک می‌شود.

قاتلِ سوم: هان! صدایِ پایِ اسب.

بنکو (از دور): های، چراغي بیاورید!

قاتلِ دوم: هموست. دیگر میهمانان که نامِ‌شان در فهرست بود همگی در دربار اند.

قاتلِ یکم: دارند اسب‌ها را می‌گردانند [تا عرقِ‌شان خشک شود.]

قاتلِ سوم: او نیز، مانندِ دیگران، همیشه از یک میلیِ کاخ تا دروازه را به پایِ پیاده می‌آید.

(بنکو و فلیانس وارد می‌شوند، مشعلي در دست.)

قاتلِ دوم: چراغ! چراغ!

قاتلِ سوم: خودش است.

قاتلِ یکم: دست به کار شوید.

بنکو: امشب بارانی ست.

قاتلِ یکم: بگذار ببارد.

(قاتلِ یکم مشعل را می‌زند و دیگران به بنکو می‌تازند.)

بنکو: های، خیانت! بگریز، فلیانسِ نازنین، بگریز، بگریز! تو باید انتقام بستانی. های، مزدور!

(بنکو می‌میرد. فلیانس می‌گریزد.)

3 *Mur.* Macbeth.
2 *Mur.* He needs not our mistrust; since he delivers
Our offices, and what we have to do,
To the direction just.

1 *Mur.* Then stand with us.
The west yet glimmers with some streaks of day;
Now spurs the lated traveller apace,
To gain the timely inn; and near approaches
The subject of our watch.
3 *Mur.* Hark! I hear horses.
Ban. [*Within.*] Give us a light there, ho!
2 *Mur.* Then 'tis he: the rest
That are within the note of expectation,
Already are i' th' court.
1 *Mur.* His horses go about.
3 *Mur.* Almost a mile; but he does usually,
So all men do, from hence to the palace gate
Make it their walk.

Enter BANQUO, *and* FLEANCE, *with a torch.*

2 *Mur.* A light, a light!
3 *Mur.* 'Tis he.
1 *Mur.* Stand to 't.

Ban. It will be rain to-night.
1 *Mur.* Let it come down.

[*The First Murderer strikes out the light, while the others assault Banquo.*

Ban. O, treachery! Fly, good Fleance, fly, fly, fly!
Thou may'st revenge—O slave!

[*Dies. Fleance escapes.*

قاتلِ سوم: مشعل را که خاموش کرد؟
قاتلِ یکم: پس چه می‌بایست بکنیم؟
قاتلِ سوم: آخر این یکي را به خاک انداختیم. امّا پسر گریخت.
قاتلِ دوم: نیمه‌يِ بهترِ کار از چنگِ‌مان بدر رفت.
قاتلِ یکم: بارِی، برویم و بگوییم که تا کجا کار به انجام رسیده است.

(بیرون می‌روند.)

مجلسِ چهارم

(تالاري در کاخ.)

(مجلسِ میهمانی. مکبث، لیدی مکبث، راس، لناکس، بزرگان و همراهـان وارد می‌شوند.)

مکبث: هر یک پایگاهِ خویش را می‌دانید. بنشینید. بر مهتر و کهترِتان از دل درود.

بزرگان: سپاس، شهریار.

مکبث: ما خود در میانِ جمع می‌نشینیم تا فروتنانه میزبانی کرده باشیم. امّا بانويِ میزبان بر جایگاهِ شاهانه‌يِ خویش تکیه خواهد زد و به‌هنگام از وی خوشامد خواهیم طلبید.

لیدی مکبث: سرورـام، از جانبِ من دوستان را همگی خوشامد گویید که دل‌ام ایشان را خوشامد می‌گوید.

(قاتلِ یکم بر در می‌آید.)

مکبث: ببین که ایشان تو را در پاسخ از دل سپاس می‌گویند. هر دو سويِ میز برابر نشسته اند. من این‌جا در میانه می‌نشینم. از گفت‌ـو‌ـخَنْد هیچ فروگذار مکنید. بر گردِ میز به‌زودی پیمانه‌اي می‌باید زد.

3 *Mur.* Who did strike out the light?
1 *Mur.* Was't not the way?
3 *Mur.* There's but one down: the son is fled.
2 *Mur.* We have lost
Best half of our affair.
1 *Mur.* Well, let's away,
And say how much is done.

[*Exeunt.*

SCENE IV.

A room of state in the palace.

A banquet prepared. Enter MACBETH, LADY MACBETH, ROSSE, LENOX, *Lords, and Attendants.*

Macb. You know your own degrees, sit down: at first
And last, the hearty welcome.
Lords. Thanks to your Majesty.
Macb. Ourself will mingle with society,
And play the humble host.
Our hostess keeps her state; but, in best time,
We will require her welcome.

Lady M. Pronounce it for me, Sir, to all our friends;
For my heart speaks, they are welcome.

Enter first Murderer, to the door.

Macb. See, they encounter thee with their hearts' thanks.
Both sides are even: here I'll sit i' th' midst.
Be large in mirth; anon, we'll drink a measure
The table round.

(به سویِ در می‌رود. به قاتل:)

رویِ‌ات خونین است.

قاتل: آری، خونِ بنکو ست.

مکبث: بر رویِ تو بهتر تا در تویِ او. کار ـ اش را ساختی؟

قاتل: خداوندگارا، گلوی‌اش را بریدم. این از او.

مکبث: آفرین بر بهترینِ گلوبُران! امّا چه خوب آن کس که با فلیانس همین کرده باشد. اگر تو کرده باشی خوب‌ترین ای.

قاتل: اِی خداوندگارِ عالم، فلیانس گریخت.

مکبث: وه که باز آن بلا به جان‌ام می‌تازد. اگر چنین نمی‌شد چه دُرُست می‌بودم، صاف همچو مرمر، سخت همچو خارا، رها همچو هوا. امّا اکنون درگیر ام، اسیر ام، به کُند ـ و ـ زنجیر ام، در بندِ شک‌ها و ترس‌هایِ خیره‌رو. از جانبِ بنکو که جایِ نگرانی نیست؟

قاتل: نه، خداوندگارِ مهربان، او بی‌هیچ جایِ نگرانی در چاله‌ای افتاده است با بیست زخمِ کاری بر سر ـ اش که کمترین‌اش مرگ‌آور است.

مکبث: برایِ این کار سپاس‌گزار ام. افعیِ بزرگ به خاک افتاد، امّا بچّه‌ماری که گریخت اگرچه هنوز دندان برنیاورده، روزی بنا به طبیعتِ خویش زهر به بار خواهد آورد. اکنون برو، فردا باز با هم سخن خواهیم گفت.

(قاتل می‌رود.)

لیدی مکبث: خداوندِ تاجدار ـ ام، اشارتی به شادخواری نمی‌کنید. میهمانان که به خورش‌فروشی نیامده اند. میهمانان را پیوسته خوشامد می‌باید گفت. میهمانیِ بی‌خوشامد که میهمانی نیست. در خانه‌یِ خود خوراک خوردن بهتر تا به میهمانی‌ای که در آن آداب چاشنیِ کباب نباشد. بی‌آداب مجلس را رنگ ـ و ـ آب نباشد.

[*Goes to door.*

There's blood upon thy face.
Mur. 'Tis Banquo's then.
Macb. 'Tis better thee without, than he within.
Is he dispatch'd?
Mur. My Lord, his throat is cut;
That I did for him.
Macb. Thou art the best o' th' cut-throats;
Yet he's good that did the like for Fleance:
If thou didst it, thou art the nonpareil.

Mur. Most royal Sir . . . Fleance is scap'd.
Macb. Then comes my fit again: I had else been perfect;
Whole as the marble, founded as the rock,
As broad and general as the casing air:
But now, I am cabin'd, cribb'd, confin'd, bound in
To saucy doubts and fears.—But Banquo's safe?
Mur. Ay, my good Lord, safe in a ditch he bides,
With twenty trenched gashes on his head;
The least a death to nature.
Macb. Thanks for that.—
There the grown serpent lies; the worm, that's fled,
Hath nature that in time will venom breed,
No teeth for th' present.—Get thee gone; to-morrow
We'll hear ourselves again.

[*Exit Murderer.*

Lady M. My royal Lord,
You do not give the cheer: the feast is sold,
That is not often vouch'd, while 'tis a-making,
'Tis given with welcome: to feed were best at home;
From thence, the sauce to meat is ceremony;
Meeting were bare without it.

مکبث: اِی یادآورِ شیرین‌سخن! باری، خوش‌گوار بادا سور با اشتهایِ خوش و تندرستی!

لناکس: شهریار جلوس نمی‌فرمایند؟

مکبث: اگر بنکویِ نازنین‌مان نیز در میانِ‌مان می‌بود از بزرگانِ کشور در جمعِ‌مان کسي کم نمی‌بود.

(شبح بنکو وارد می‌شود و در جایِ مکبث می‌نشیند.)

دل‌ام می‌خواهد نبودن‌اش را به حسابِ نامهربانی‌اش بگذارم تا رویدادي ناگوار.

راس: سرورا، علّتِ غیبت بدقولیِ او ست. شهریار ما را به همنشینیِ خود سرفراز نمی‌کنند؟

مکبث: سرِ میز جایي نیست.

لناکس: سرورا، این‌جا یک جایِ خالی هست.

مکبث: کجا؟

لناکس: این‌جا، خداوندگارِ مهربان، از چه پریشان‌خاطر اید؟

مکبث: این کارِ کدامِ‌تان است؟

بزرگان: کدام کار، خداوندگارِ مهربان؟

مکبث: مگو که این کار کارِ من است. کاکُلِ خونین‌ات را برایم مجُنبان.

راس: آقایان، برخیزید، شهریار ناخوش است.

لیدی مکبث: بنشینید، دوستانِ ارجمند. خداوندگارِ من از روزگارِ جوانی بسیار به این حال می‌افتد. خواهش می‌کنم، بنشینید. این یک حمله‌یِ گذرا ست. دمي دیگر به خود می‌آید. چندان به او خیره نشوید که مایه‌یِ آزار_اش می‌شوید و رنج‌اش را درازتر می‌کنید. بخورید و از وی چشم بردارید. ــــ مگر تو مرد نیستی؟

مکبث: هستم و آن هم چه‌گونه مردي که چشم بر چنان چیزي

Macb. Sweet remembrancer!—
Now, good digestion wait on appetite,
And health on both!

Len. May it please your Highness sit?

Macb. Here had we now our country's honour roof'd,
Were the grac'd person of our Banquo present;

The Ghost of BANQUO *enters, and sits in* MACBETH'S *place.*

Who may I rather challenge for unkindness,
Than pity for mischance!

Rosse. His absence, Sir,
Lays blame upon his promise. Please 't your Highness
To grace us with your royal company?

Macb. The table's full.

Len. Here is a place reserv'd, Sir.

Macb. Where?

Len. Here, my good Lord. What is't that moves your Highness?

Macb. Which of you have done this?

Lords. What, my good Lord?

Macb. Thou canst not say, I did it: never shake
Thy gory locks at me.

Rosse. Gentlemen, rise; his Highness it not well.

Lady M. Sit, worthy friends. My Lord is often thus,
And hath been from his youth: pray you, keep seat;
The fit is momentary; upon a thought
He will again be well. If much you note him,
You shall offend him, and extend his passion;
Feed, and regard him not.—Are you a man?

Macb. Ay, and a bold one, that dare look on that

تواند دوخت که ابلیس هم زهره‌اش را ندارد!

لیدی مکبث: های، چه یاوه‌هایي! این نقشِ خیال از ترسِ تو ست! این همان خنجرِ در-هوا-نقش-بسته‌اي ست که می‌گفتی تو را به سویِ دانکن راند. این ترس-و-لرزها که هیچ به ترسِ راستین نمی‌مانند از آن قصه‌های اند که زَنَکي در زمستان پایِ اجاق برایِ مادربزرگ‌اش حکایت کند و او هم آن را باور دارد ـــ شرم‌آور است! این شکلک‌ها چی‌ست که می‌سازی؟ اکنون که کار تمام است چرا به این کرسی خیره شده ای؟

مکبث: خدای را، بنگر، ببین، نگاه کن! هان! چه می‌گویی؟ من چه توانم کرد که تو نه سر توانی جنباند و نه سخن توانی گفت؟ اگر بنا باشد که گورخانه‌ها و گورها به خاک سپردگانِ‌شان را پس فرستند، چینه‌دانِ مرغانِ هوا گورستانِ‌مان بادا!

(شبح ناپدید می‌شود.)

لیدی مکبث: دیوانگی مردانگی‌ات را پاک برده است.

مکبث: اگر این من ام که این‌جای ام، او را دیدم.

لیدی مکبث: وه که شرم‌آور است!

مکبث: چه خون‌ها که نمی‌ریختند پیش ازین، در روزگارِ دیرین، پیش از آن‌که رسمِ انسانیّت مردمان را خویِ انسانی بخشد. و از آن پس نیز چه جنایت‌ها که نکرده اند: چه جنایت‌ها که گوش را تابِ شنیدنِ‌شان نیست. روزگاري بود که چون مغزِ کسي را می‌کوفتند، مرد می‌مُرد و بس. امّا امروز باز برمی‌خیزند با بیست زخمِ کاری بر تارکِ سر و ما را از جا می‌پرانند. این شگفت‌تر از آن جنایت!

لیدی مکبث: خداوندگارِ ارجمند، دوستانِ بلندپایگاهِ‌تان جایِ شما را در میانِ خود خالی می‌بینند.

Which might appal the Devil.

Lady M. O proper stuff!
This is the very painting of your fear:
This is the air-drawn dagger, which, you said,
Led you to Duncan. O! these flaws and starts
(Impostors to true fear), would well become
A woman's story at a winter's fire,
Authoris'd by her grandam. Shame itself!
Why do you make such faces? When all's done,
You look but on a stool.

Macb. Pr'ythee, see there!
Behold! look! lo! how say you?
Why, what care I? If thou canst nod, speak too.—
If charnel-houses and our graves must send
Those that we bury, back, our monuments
Shall be the maws of kites.

[*Ghost disappears.*

Lady M. What! quite unmann'd in folly?

Macb. If I stand here, I saw him.
Lady M. Fie! for shame!

Macb. Blood hath been shed ere now, i' th' olden time,
Ere humane statute purg'd the gentle weal;
Ay, and since too, murthers have been perform'd
Too terrible for the ear: the time has been,
That, when the brains were out, the man would die,
And there an end; but now, they rise again,
With twenty mortal murthers on their crowns,
And push us from our stools. This is more strange
Than such a murther is.

Lady M. My worthy Lord,
Your noble friends do lack you.

مکبث: آه، از یاد برده بودم. دوستانِ ارجمند_ام، حیرت مکنید. من دچارِ ناخوشی‌ای شگفت ام که نزدیکان‌ام از آن آگاه اند و می‌دانند که چیزی نیست. بفرمایید، همگی را شادی و تندرستی باد! من نیز نشستم. پیمانه‌ای دهید_ام لبالب. این را به شادیِ همه‌یِ مجلسیان می‌نوشم و به شادیِ دوستِ عزیزِمان بنکو که در میانِ‌مان نیست و جای‌اش خالی ست!

(شبح بازمی‌گردد.)

می‌نوشم به شادیِ او و همگان؛ و بنوشیم همگی به شادیِ هم!

بزرگان: بفرمان ایم. نوش بادا، نوش!

مکبث: برو! از برابرِ چشم‌ام دور شو! خاک‌ات نهان کند! استخوان‌ات پوک است، خون‌ات سرد، و آن چشمانِ خیره تهی از هر معنا.

لیدی مکبث: هم‌نشینانِ عزیز، گمان نکنید که این‌ها چیزی ست؛ نه، هیچ چیز نیست جز عیش برهم زنِ امشب.

مکبث: در دلیری نه کم از هیچ دلاور ام. پیش آی، چون خرسِ کلان‌پیکرِ روسی، چون کرگدنِ زره‌پوش، چون ببرِ مازندران*. به هر شکل که خواهی باش، جز این. تا ببینی که پی‌هایِ استوارِ مرا هیچ‌چیز نمی‌تواند لرزاند. یا باز زندگی از سر گیر و با شمشیر در بیابان با من به میدان درآ. اگر لرزشی در من دیدی پهلوان_پنبه‌ام بنام. دور شو، سایه‌یِ ترسناک! مسخره‌یِ پوچ، دور!

(شبح ناپدید می‌شود.)

های، چه خوب. همین‌که می‌رود دوباره مرد می‌شوم. خواهش می‌کنم، باز هم بنشینید.

---

* در متنِ اصلی Hyrcan است (از یونانی Hyrcania) که همان سرزمینِ گرگان است در کرانه‌یِ دریایِ خزر که ببرِ آن نامدار بوده است و در فارسی به نامِ «ببرِ مازندران» می‌شناسیم‌اش.

Macb. I do forget.—
Do not muse at me, my most worthy friends,
I have a strange infirmity, which is nothing
To those that know me. Come, love and health to all;
Then, I'll sit down.—Give me some wine: fill full:—
I drink to th' general joy o' th' whole table,
And to our dear friend Banquo, whom we miss;
Would he were here!

Re-enter Ghost.

To all, and him, we thirst,
And all to all.

Lords. Our duties, and the pledge.

Macb. Avaunt! and quit my sight! let the earth hide thee!
Thy bones are marrowless, thy blood is cold;
Thou hast no speculation in those eyes,
Which thou dost glare with.

Lady M. Think of this, good Peers,
But as a thing of custom: 'tis no other;
Only it spoils the pleasure of the time.

Macb. What man dare, I dare:
Approach thou like the rugged Russian bear,
The arm'd rhinoceros, or th' Hyrcan tiger;
Take any shape but that, and my firm nerves
Shall never tremble: or, be alive again,
And dare me to the desert with thy sword;
If trembling I inhabit then, protest me
The baby of a girl. Hence, horrible shadow!

[*Ghost disappears.*

Unreal mock'ry, hence!—
Why, so;—being gone,
I am a man again.—Pray you, sit still.

لیدی مکبث: عیشِ‌مان را تباه کردی؛ مجلسِ شیرینِ‌مان را با این شاهکارهایِ شلوغ‌بازی بر هم زدی.
مکبث: چه‌گونه تواند بود که چنین چیزهایی باشد و چون ابرِ تابستانی ناگهان ما را فروگیرد و در حیرت فرونبرد؟ از شما در شگفت ام و هم از حالِ خویش که از دیدنِ چنین مَنظَري چه‌گونه رنگ از رُخانِ من از ترس می‌پرد امّا سرخیِ گونه‌هایِ شما همچنان برجاست.
راس: خداوندگارا، کدام منظر؟
لیدی مکبث: خدای را، چیزي مگو که ازین پریشان‌حال‌تر می‌شود. پرس‌ـو‌ـجو خشمگین‌اش می‌کند. هم‌اکنون، شب به خیر. پای‌بندِ ترتیبِ رفتن مباشید و هرچه زودتر بروید.
لناکس: شب به‌خیر. شهریار به سلامت‌تر باد!
لیدی مکبث: شبِ همگی به خیر و خوشی.

(می‌روند.)

مکبث: خون می‌طلبد. می‌گویند خون خون می‌طلبد. آورده اند که سنگ از جای غلتیده و درخت به زبان آمده و فال‌زنان از پروازِ زاغ و زاغچه و کلاغ پرده از نهفته‌ترین رازِ مردِ خونی برگرفته اند. چه پاسي ست از شب؟
لیدی مکبث: پاسِ گیر‌ـو‌ـدارِ شب با روز که ندانی کدام است و کدام.
مکبث: این را چه می‌گویی که مکداف از آمدن به میهمانیِ شاهانه‌یِ ما سر باز زده است؟
لیدی مکبث: سرور‌ـام، کسي را برایِ خبرگیری از او فرستاده اید؟
مکبث: از گوشه‌ـو‌ـکنار خبري از او خواهد رسید. کسي را هم خواهم فرستاد. در خانه‌یِ هیچ‌یکِ‌شان نیست که خبرچیني نداشته باشم. فردا به سروقتِ خواهرانِ جادو خواهم رفت، بامدادِ پگاه. می‌باید

Lady M. You have displac'd the mirth, broke the good meeting
With most admir'd disorder.
Macb. Can such things be,
And overcome us like a summer's cloud,
Without our special wonder? You make me strange
Even to the disposition that I owe,
When now I think you can behold such sights,
And keep the natural ruby of your cheeks,
When mine is blanch'd with fear.
Rosse. What sights, my Lord?
Lady M. I pray you, speak not; he grows worse and worse;
Question enrages him. At once, good night:—
Stand not upon the order of your going,
But go at once.
Len. Good night, and better health
Attend his Majesty!
Lady M. A kind good night to all!

[*Exeunt Lords and Attendants.*

Macb. It will have blood, they say: blood will have blood:
Stones have been known to move, and trees to speak;
Augures, and understood relations, have
By magot-pies, and choughs, and rooks, brought forth
The secret'st man of blood.—What is the night?

Lady M. Almost at odds with morning, which is which.
Macb. How say'st thou, that Macduff denies his person,
At our great bidding?

Lady M. Did you send to him, Sir?
Macb. I heard it by the way; but I will send.
There's not a one of them, but in his house
I keep a servant fee'd. I will to-morrow
(And betimes I will) to the Weïrd Sisters:

بیش ازین با من بگویند، زیرا دیگر سرِ آن دارم کـه از بـدترین راه بدترینِ چیزها را بشنوم. در برابرِ خواسته‌یِ من هیچ سدّي نمی‌باید بر جا بماند. چنان خود را در دریايِ خون کشانده ام که واپس کشیدن‌ام همان اندازه جان‌فرساست که پیش‌خزیدن‌ام. مرا چیزهایي شگفت در سر است که بی‌هیچ درنگ در کارِشان می‌باید به سَرچنگ درآیند و در کار آیند.

لیدی مکبث: تو را مایه‌یِ خوشیِ همه‌یِ جان‌ها کم است، خواب.

مکبث: بیا، برویم تا بخُسبیم. ترسِ شگفت و وهم‌آفرینِ من تـرسِ مـردِ ناآزموده‌اي ست که می‌باید به آزمونِ سخت گماشته شود. ما هـنوز تازه‌کار ایم.

(بیرون می‌روند.)

مجلسِ پنجم

(خلنگ‌زار. تندر. سه خواهرِ جادو به درون می‌آیند بـه دیـدارِ هکـات [خداوندِ جادوان.])

جادویِ یکم: های، چی ست، هکات؟ خشمگین می‌نمایی.

هکات: نباید بود خشم‌آلود از همچون تو بدکاره
پلید-عفریته‌یِ گستاخِ پتیاره؟
نهاده در میان با مکبث از اسرارِ کارِ مرگ
بسا داد-و-ستدها کرده اندر کار-و-بارِ مرگ
خدایِ جادوان را اندرین سودا نشاني کو؟
سرِ سحرآفرینان را از این خوان آب و نانی کو؟
که بنماید بزرگی‌ها و بشمارد هنرها را

More shall they speak; for now I am bent to know,
By the worst means, the worst. For mine own good,
All causes shall give way: I am in blood
Stepp'd in so far, that, should I wade no more,
Returning were as tedious as go o'er.
Strange things I have in head, that will to hand,
Which must be acted, ere they may be scann'd.

Lady M. You lack the season of all natures, sleep.

Macb. Come, we'll go to sleep. My strange and self-abuse
Is the initiate fear, that wants hard use:
We are yet but young in deed.

[*Exeunt.*

SCENE V.

The heath.

Thunder. Enter the three Witches, meeting HECATE.

1 *Witch.* Why, how now, Hecate? you look angerly.

Hec. Have I not reason, beldams as you are,
Saucy, and overbold? How did you dare
To trade and traffic with Macbeth,
In riddles, and affairs of death;
And I, the mistress of your charms,
The close contriver of all harms,
Was never call'd to bear my part,
Or show the glory of our art?

که چون از تن جدا سازند، جادویانه، سرها را؟
همی ناخوشتر از هر کارِتان آن کار،
سَر-و-سرّي که باشدتان بدان بدخویِ ناهنجار
درشت و خیره‌روی و همچو دیگر مردمان خودخواه
که سودِ خویشتن خواهد، کجا سودِ شمایان؟ آه!
ولی تا کارِتان را بهتَرَک سازید
کنون زین‌جا روید و جا بپردازید؛
که ما را بامدادان است دیگربار خود دیدار
بدان‌جایي که می‌دانید، کنار نهرِ دوزخسار
بدان‌جا آید او با جانِ پرتشویش
کند دیدار با ما و بپرسد سرنوشتِ خویش.
طلسم و ظرف و اسبابي که آن‌جاتان به کار آید،
فراهم کرد باید تا که گاهِ کار-و-بار آید.
من امشب را به سویِ آسمان پرواز خواهم کرد
و کاريِ مرگبار و شوم را آغاز خواهم کرد
یکي کارِ سترُگ و بس شگفت است آن
که پیش از نیمروز-اش در رسد پایان
یکي چکّه است پُرافسون به کُنجِ ماه آویزان
که می‌باید به چنگ آرم، نیفتد بر زمین آسان
به جادویی چو پالایم، از آن جنّ و پری زایند
که با نیرویِ وهم‌آور روان‌اش را بیفسایند
به خواری بنگرد در سرنوشت و مرگ و آنگه، آرزوجویی
به زیرِ پا درآرد عقل و ترس و مردمی‌خویی
و می‌دانید انسان را نباشد زین بتر دشمن

And, which is worse, all you have done
Hath been but for a wayward son,
Spiteful, and wrathful; who, as others do,
Loves for his own ends, not for you.
But make amends now: get you gone,
And at the pit of Acheron
Meet me i' th' morning: thither he
Will come to know his destiny.
Your vessels, and your spells, provide,
Your charms, and everything beside.
I am for th' air; this night I'll spend
Unto a dismal and a fatal end:
Great business must be wrought ere noon.
Upon the corner of the moon
There hangs a vap'rous drop profound;
I'll catch it ere it come to ground:
And that, distill'd by magic sleights,
Shall raise such artificial sprites,
As, by the strength of their illusion,
Shall draw him on to his confusion.
He shall spurn fate, scorn death, and bear
His hopes 'bove wisdom, grace, and fear;
And you all know, security
Is mortals' chiefest enemy.

که بیند خویشتن را از خطر ایمن
(آوازي از درون: برآ، برآ...)
نگه کن، هان، پریِّ کوچک‌ام آواز سر داده است
نشسته بر سرِ ابري به راه‌ام چشم بنهاده است
(بیرون می‌رود.)

جادويِ یکم: بشتابیم، بشتابیم، او زودا که بازآید.
(بیرون می‌روند.)

مجلسِ ششم

(جایي در اسکاتلند.)
(لناکس و یکي دیگر از بزرگان وارد می‌شوند.)

لناکس: گفته‌هايِ پیشین‌ام درست با اندیشه‌هايِ شما سازگار افتاده است و چه‌بسا به آن‌ها دامنه‌اي فراخ‌تر می‌دهد. من چیزي جز آن نمی‌گویم که چیزهایي شگفت رخ داده است. مکبث بر دانکنِ نازنین جگر می‌سوزاند، دریغا، که او مرده است! و بنکويِ به‌راستی دلاور تا دیرگاهِ شب به گردش می‌پردازد. و اگر خوش داشته باشید می‌توانید گفت که فلیانس او را کشته است. زیرا فلیانس گریخته است. تا دیرگاهِ شب که گردش نباید کرد! این را هم کجا نادیده می‌توان گرفت که ملکم و دانلبین با کشتنِ پدرِ نازنینِ‌شان چه کارِ هولناکي کردند؟ چه نفریني براي خود خریدند! مکبث را چه به فغان آوردند! مگر او نبود که با خشمي از سرِ غیرت آن دو سیاه‌رويِ بنده‌يِ شراب و مستِ خواب را پاره‌ـپاره کرد؟ چه کارِ جوان‌مردانه‌اي! آری، امّا چه خردمندانه نیز! زیرا کدام دلِ زنده‌اي از خشم نمی‌جوشید اگر

[*Song within:* "Come away, come away," etc.

Hark! I am call'd: my little spirit, see,
Sits in a foggy cloud, and stays for me.

[*Exit.*

1 *Witch.* Come, let's make haste: she'll soon be back again.

[*Exeunt.*]

SCENE VI.

Somewhere in Scotland.

Enter LENOX *and another Lord*

Len. My former speeches have but hit your thoughts,
Which can interpret farther: only, I say,
Things have been strangely borne. The gracious Duncan
Was pitied of Macbeth:—marry, he was dead:—
And the right-valiant Banquo walk'd too late;
Whom, you may say (if't please you) Fleance kill'd,
For Fleance fled. Men must not walk too late.
Who cannot want the thought, how monstrous
It was for Malcolm, and for Donalbain,
To kill their gracious father? damned fact!
How it did grieve Macbeth! did he not straight,
In pious rage, the two delinquents tear,
That were the slaves of drink, and thralls of sleep?
Was not that nobly done? Ay, and wisely too;
For 'twould have anger'd any heart alive

انکارِ این مردان را از آن کار می‌شنید؟ پس، به چشمِ من، کارها همه به‌خوبی سر-و-سامان یافته است، و اگر پسرانِ دانکن به چنگِ وی می‌افتادند ــ که خدا کند نیفتند ــ به گمان‌ام مزه‌ی پدرکُشی را خوب می‌چشیدند؛ چنان‌که فلیانس نیز! باری، بگذریم. شنیده ام که مکداف نیز به سببِ سخنانِ بی‌پروا و سر باز زدن از حضور در میهمانیِ جبّار موردِ بی‌مهری ست. جنابِ‌عالی، می‌توانید بگویید کجا پناه جسته است؟

بزرگزاده: پسرِ دانکن، که این جبّار حقِ پدریِ او را خورده است، در دربارِ انگلستان به‌سر می‌برد و ادواردِ خداشناس وی را با چنان نوازشی پذیرا شده است که بدخواهیِ بخت ذره‌ای از شأنِ والایِ وی نکاسته است. مکداف نیز بدان‌جا رفته است تا از آن پادشاهِ قدسی‌مآب درخواست کند تا نورتمبرلند (Northumberland) و سیواردِ (Siward) جنگاور را به یاریِ وی گسیل دارد تا به یاریِ آنان و پشتیبانیِ پروردگار خورش را به خوان و خواب را به شبستانِ خود بازگردانیم و کاردهایِ خونین را از جشن‌ها و بزم‌هامان برچینیم، که اگر سر می‌سپاریم بی‌ریا باشد و اگر سرافرازی بهره‌مان می‌شود آزاده‌وار. این‌هاست که امروز دریغاگویِ آن‌هاییم. و این خبر شاه را چنان برآشفته است که جنگ را کمر بسته است.

لناکس: کسی را به دنبالِ مکداف فرستاده بود؟

بزرگزاده: آری، و چون فرستاده بی‌چون-و-چرا از او می‌شنود که «نه، من نیستم!» ترشروی روی می‌گرداند و زیرِ لب می‌غرّد. تو گفتی که می‌گوید: «چه توبه‌کار خواهی شد از این نه‌ای که گفتی.»

لناکس: بادا که این اشارت وی را پرواگری آزمود و هر اندازه که خِرَد می‌فرماید خود را از وی دور دارد. اِی کاش فرشته‌یِ رحمتی به دربارِ

To hear the men deny 't. So that, I say,
He has borne all things well: and I do think,
That, had he Duncan's sons under his key
(As, and 't please Heaven, he shall not), they should find
What 'twere to kill a father; so should Fleance.
But, peace!—for from broad words, and 'cause he fail'd
His presence at the tyrant's feast, I hear,
Macduff lives in disgrace. Sir, can you tell
Where he bestows himself?

Lord. The son of Duncan,
From whom this tyrant holds the due of birth,
Lives in the English court; and is receiv'd
Of the most pious Edward with such grace,
That the malevolence of fortune nothing
Takes from his high respect. Thither Macduff
Is gone to pray the holy King, upon his aid
To wake Northumberland, and warlike Siward;
That, by the help of these (with Him above
To ratify the work), we may again
Give to our tables meat, sleep to our nights,
Free from our feasts and banquets bloody knives,
Do faithful homage, and receive free honours,
All which we pine for now. And this report
Hath so exasperate the King, that he
Prepares for some attempt of war.

Len. Sent he to Macduff?

Lord. He did: and with an absolute "Sir, not I,"
The cloudy messenger turns me his back,
And hums, as who should say, "You 'll rue the time
That clogs me with this answer."

Len. And that well might
Advise him to a caution, t' hold what distance
His wisdom can provide. Some holy Angel

انگلستان پرواز کند و پیامِ وی را پیش از رسیدن‌اش بازگوید تا این کشورِ بلاکشِ ما را که گرفتارِ چنگالِ اهریمن است هرچه زودتر فرخندگی بازآید.

بزرگزاده: دعایِ خیرِ ما همراهِ وی باد.

(بیرون می‌روند.)

Fly to the court of England, and unfold
His message ere he come, that a swift blessing
May soon return to this our suffering country
Under a hand accurs'd!

Lord. I'll send my prayers with him.

[*Exeunt.*

پرده‌یِ چهارم
ACT IV

مجلسِ یکم

(یک غار. دیگي جوشان در میان‌اش.)

(صدايِ تندر. سه خواهرِ جادو به درون می‌آیند.)

جادويِ یکم: گربه‌يِ خالدار سه بار نالید.

جادويِ دوم: خارپُشت هم سه بار و یک بار.

جادويِ سوم: عفریت فریاد می‌زند: وقت است، وقت!

جادويِ یکم: بگردیم، بگردیم، به کارِ دیگبانی
بریزیم در آن زهر زِ هَر دست که دانی
وزغ جان، وزغ جان، که خفتی سی شبان‌روز
به زیرِ سنگِ سرد از بهرِ امروز
بیا، با زهرِ خود، پرورده در خون
بجوش اوّل تو اندر دیگِ افسون

همگی: دو چندان، دوچندان، بلايِ دردمندان!
فروزان باد آتش، دیگ جوشان!

(دیگ را هم می‌زنند.)

جادويِ دوم: زبانِ مارِ آبی، تخمِ کرکس
سرِ پايِ وزغ، سرِ پنجه‌يِ زاغ

SCENE I.

A dark cave. In the middle, a boiling cauldron. Thunder. Enter the three WITCHES.

1 *Witch.* Thrice the brinded cat hath mew'd.
2 *Witch.* Thrice, and once the hedge-pig whin'd.
3 *Witch.* Harpier cries:—'Tis time, 'tis time.
1 *Witch.* Round about the cauldron go;
In the poison'd entrails throw.—
Toad, that under cold stone
Days and nights has thirty-one
Swelter'd venom, sleeping got,
Boil thou first i' th' charmed pot.

All. Double, double toil and trouble:
Fire, burn; and, cauldron, bubble.

2 *Witch.* Fillet of a fenny snake,
In the cauldron boil and bake;
Eye of newt, and toe of frog,

پرِ شبکور، پا و سینه‌ی مور
زبانِ سگ، لبِ کفتارِ بَدرگ...

به هم جوشید همچون آشِ دوزخبا!
به هم سازید افسونی که آتش‌ها کند برپا!
همگی: دوچندان، دوچندان، بلایِ دردمندان!
فروزان باد آتش، دیگ جوشان!
جادویِ سوم: زبانِ اژدها، دندانِ حربا
کفی از خاکِ گورِ پیرِ جادوگر
گلویِ کوسه‌یِ خون‌خوار و بیخِ شوکرانِ کنده در شبگیر
جگرگاهِ جهودِ کافرِ بدرگ
تراشه‌یْ شاخِ خرزهره، زبانِ سگ
بُریده‌یِ بینیِ تُرک و لبِ تاتار
سرانگشتانِ یک کودک که زاد از روسپی‌مادر
رها شد جسمِ بی‌جان‌اش به پشتِ خندقی ایدر
کنون افزود باید رودگانیْ ببرِ مردم‌خوار
که افسون‌بایِ ما را کم نباشد هیچ دیگ‌افزار
همگی: دوچندان، دوچندان، بلایِ دردمندان!
فروزان باد آتش، دیگ جوشان!

(دیگ را هم می‌زنند.)

جادویِ دوم: پُرافسون‌مایه را در خونِ میمون کرد باید سرد.

(هکات و سه جادویِ دیگر وارد می‌شوند.)

هکات: هزاران هزار آفرین بر شمایان!

Wool of bat, and tongue of dog,
Adder's fork, and blind-worm's sting,
Lizard's leg, and howlet's wing,
For a charm of powerful trouble,
Like a hell-broth boil and bubble.

All. Double, double toil and trouble.
Fire, burn; and, cauldron, bubble.

3 *Witch.* Scale of dragon, tooth of wolf;
Witches' mummy; maw, and gulf,
Of the ravin'd salt-sea shark;
Root of hemlock, digg'd i' th' dark;
Liver of blaspheming Jew;
Gall of goat, and slips of yew,
Sliver'd in the moon's eclipse;
Nose of Turk, and Tartar's lips;
Finger of birth-strangled babe,
Ditch-deliver'd by a drab,
Make the gruel thick and slab:
Add thereto a tiger's chaudron,
For th' ingredience of our cauldron.

All. Double, double toil and trouble:
Fire, burn; and, cauldron, bubble.

2 *Witch.* Cool it with a baboon's blood:
Then the charm is firm and good.

[*Enter* HECATE, *and the other three Witches.*

Hec. O, well done! I commend your pains,

به اقلیمِ جادو همه کدخدایان
که پختید با هم چه پُرمایه دیگي!
از آن بهره‌مند اید هر یک چه شایان!
چو جنّ و پری حلقه بندید با هم
برقصید گِرد_اش، بخوانید شادان
بکارید افسون زِ هر مایه در آن
که تا دیگ را کار آید به پایان.

(ساز و آواز و سرودِ «ارواحِ سیاه». هکات و سه جادویِ دیگر بیرون می‌روند.)

جادویِ دوم: مرا از سوزشِ شست‌ام ندایي می‌رسد ناگاه
که چیزي بدکُنش این سو نهاده پای اندر راه
برو اکنون و در بگشا
به رویِ هر که در کوبد!

(مکبث وارد می‌شود.)

مکبث: های، عجوزِگان پنهانکارِ سیه‌کارِ نیم‌شب! در چه کار اید؟
همگی: کاري که نامي‌ش نیست.
مکبث: شما را به همان پیشه‌اي که در پیش دارید و من از چند_و_چونِ آن هیچ نمی‌دانم، سوگند که مرا پاسخ گویید: گرفتم که بر سرِ آن بادها را به هم بربستید و بر سینه‌یِ کلیساها کوفتید؛ گرفتم خیزاب‌هایِ کف‌آلود را بر هم زدید تا کشتی‌ها را فروبلعند؛ گرفتم کشت‌هایِ گندمِ نارسیده را فروخوابانیدید و درختان را سرنگون کردید؛ گرفتم دژها را بر سرِ پاسدارانِ‌شان فروریختید؛ گرفتم سرهایِ کاخ‌ها و هِرَم‌ها را به پایِ‌شان انداختید؛ گرفتم گنجینه‌یِ بذرهایِ طبیعت را چنان واژگون کردید که نابودی نیز خود به

And every one shall share i' th' gains.
And now about the cauldron sing,
Like elves and fairies in a ring,
Enchanting all that you put in.

[*Music and a song*, " Black spirits," etc.
[*Exeunt Hecate and the three other Witches.*]

2 *Witch.* By the pricking of my thumbs,
Something wicked this way comes.—

[*Knocking.*

Open, locks,
Whoever knocks.

Enter MACBETH.

Macb. How now, you secret, black, and midnight hags!
What is't you do?

All. A deed without a name.

Macb. I conjure you, by that which you profess,
Howe'er you come to know it, answer me:
Though you untie the winds, and let them fight
Against the Churches; though the yesty waves
Confound and swallow navigation up;
Though bladed corn be lodg'd, and trees blown down;
Though castles topple on their warders' heads;
Though palaces, and pyramids, do slope
Their heads to their foundations; though the treasure
Of Nature's germens tumble all together,

فریاد آید. به آنچه می‌گویم پاسخ گویید:
جادویِ یکم: بگو.
جادویِ دوم: بپرس.
جادویِ سوم: پاسخ خواهیم گفت.
جادویِ یکم: از زبانِ ما می‌خواهی شنید یا از زبانِ استادانِ‌مان؟
مکبث: اَیشان را فراخوانید تا ببینم‌شان.
جادویِ یکم: خونِ ماده‌گرازي راکه نُه توله‌یِ خود را خورده است بریزید و با عصاره‌یِ چوبه‌یِ دارِ قاتل بیامیزید و در آتش افکنید.

همگی: از زیر یا زِبَر، بیا و زَبَردستی‌هایِ خود را بنما.
(تندر. نخستین شبح. سري با کلاه‌خود.)
مکبث: بگو، اِی نیرویِ ناشناس...
جادویِ یکم: او اندیشه‌هایِ تو را می‌داند. به سخن‌اش گوش فرا ده، امّا هیچ مگو.
شبحِ یکم: مکبث! مکبث! بترس از مکداف؛ بترس از سپهسالارِ فایف. مرا رها کنید. بس است.

(فرومی‌رود.)
مکبث: هر چه هستی، از هشدار-ات سپاسگزار ام: درست بر رگِ ترس-ام انگشت نهادی. — امّا کلمه‌اي دیگر.
جادویِ یکم: او فرمان‌برِ کسي نیست. امّا یکي دیگر هست تواناتر ازین.
(تندر. شبحِ دوم. کودکي خونین.)
شبحِ دوم: مکبث! مکبث! مکبث!
مکبث: کاش سه گوش می‌داشتم تا همه را بر تو می‌گماشتم.
شبحِ دوم: خون‌ریز باش و بی‌باک و آهنین‌عزم: بر نیرویِ بشری خنده‌زن،

Even till destruction sicken, answer me
To what I ask you.
1 *Witch.* Speak.
2 *Witch.* Demand.
3 *Witch.* We'll answer.
1 *Witch.* Say, if thou 'dst rather hear it from our mouths,
Or from our masters?
Macb. Call 'em; let me see 'em.
1 *Witch.* Pour in sow's blood, that hath eaten
Her nine farrow; grease, that's sweaten
From the murderer's gibbet, throw
Into the flame.
All. Come, high, or low;
Thyself and office deftly show.

Thunder. First Apparition, an armed head.

Macb. Tell me, thou unknown power,—
1 *Witch.* He knows thy thought:
Hear his speech, but say thou nought.
1 *App.* Macbeth! Macbeth! Macbeth! beware Macduff;
Beware the Thane of Fife.—Dismiss me.—Enough.

[*Descends.*

Macb. Whate'er thou art, for thy good caution, thanks:
Thou hast harp'd my fear aright.—But one word more:—
1 *Witch.* He will not be commanded. Here's another,
More potent than the first.

Thunder. Second Apparition, a bloody child.

2 *App.* Macbeth! Maebeth! Maebeth!—
Macb. Had I three ears, I'd hear thee.
2 *App.* Be bloody, bold, and resolute: laugh to scorn

زیرا هیچ‌کس که از زهدانِ زن زاده شده باشد مکبث را آسیبي نتواند رساند.

(فرو می‌رود.)

مکبث: پس، زنده بمان، مکداف، مرا چه ترسي ست از تو؟ امّا من می‌خواهم ایمنیِ خود را ایمن‌تر کنم و از سرنوشت سندي بستانم. تو زنده نخواهی ماند تا من با ترسِ ترسان‌ـدل بگویم که با من دروغ می‌گوید و در غرشِ تندر نیز به خواب روم.

(تندر. شبحِ سوّم. کودکي تاج بر سر با شاخه‌اي در دست.)

این چی ست که برمی‌آید شاه‌وار، دیهیم و نگینِ پادشاهی بر تارکِ کودکانه؟

همگی: به او گوش دار، امّا با وی سخن مگو.

شبحِ سوم: دلیر باش چون شیر؛ گردن‌فراز باش و در دل مدار هیچ آزارِ این و رنجشِ آن را و این‌که این‌جا و آن‌جا براي سرنگون کردن‌ات گردِ هم آیند. مکبث هرگز رويِ شکست نخواهد دید مگر آن روز که جنگلِ بزرگِ برنام (Birnam) از فرازِ تپه‌يِ دانسینین (Dunsinane) روی بدو آورد.

(فرو می‌رود.)

مکبث: که هرگز چنین نخواهد شد. کدام کس جنگل را به فرمان درتواند آورد و درخت را فرمان تواند داد که ریشه‌يِ در خاک فروبسته‌يِ خویش را برکند؟ چه خوش‌فالي! چه خوش! پس، اِی مرده‌يِ سرکش، از جای مجنب تا جنگلِ برنام از جای بجنبد و مکبثِ بلندپایگاهِ ما پیمانه‌يِ عمر‌ـاش به سر آید و جان به جان‌ستان بسپارد. امّا دل‌ام همچنان براي دانستنِ یک چیز می‌تپد. بگویید با من، شما که این همه می‌دانید: آیا فرزندانِ بنکو

The power of man, for none of woman born
Shall harm Macbeth.

[*Descends.*

Macb. Then live, Macduff: what need I fear of thee?
But yet I'll make assurance double sure,
And take a bond of Fate: thou shalt not live;
That I may tell pale-hearted fear it lies,
And sleep in spite of thunder.—

Thunder. Third Apparition, a child crowned with a tree in his hand.

What is this,
That rises like the issue of a king;
And wears upon his baby brow the round
And top of sovereignty?
All. Listen, but speak not to 't.
3 *App.* Be lion-mettled, proud, and take no care
Who chafes, who frets, or where conspirers are:
Macbeth shall never vanquish'd be, until
Great Birnam wood to high Dunsinane hill
Shall come against him.

[*Descends.*

Macb. That will never be:
Who can impress the forest; bid the tree
Unfix his earth-bound root? Sweet bodements! good!
Rebellious dead, rise never, till the wood
Of Birnam rise; and our high-plac'd Macbeth
Shall live the lease of Nature, pay his breath
To time, and mortal custom.—Yet my heart
Throbs to know one thing: tell me (if your art
Can tell so much), shall Banquo's issue ever

هرگز بر این پادشاهی فرمان‌روایی خواهند کرد؟

همگی: بیش ازین مخواه که بدانی.

مکبث: دانستن‌اش خشنود ـ ام می‌کند: اگر نگویید، نفرینِ ابدی بر شما باد! بگویید...

(صدایِ کرنا. دیگ پایین می‌رود.)

دیگ چرا فرومی‌رود. این صدا چی ست؟

جادویِ یکم: نشان دهید!

جادویِ دوم: نشان دهید!

جادویِ سوم: نشان دهید!

همگی: برابرِ چشم‌اش دارید و دل‌اش را بیازارید. سایه‌آسا پیش آیید و بگذرید.

(نمایشِ هشت پادشاه که آخرینِ‌شان آینه‌اي در دست دارد. بنکو به دنبالِ‌شان.)

مکبث: سخت به روحِ بنکو می‌مانی: فروشو! تاج‌ات بر تخمِ چشم‌ام داغ می‌نهد. کاکُل‌ات، اِی تاجدارِ دومین، به کاکُلِ نخستین می‌ماند. سوّمین نیز همچو پیشین. پتیاره‌هايِ پلید! این چی ست که نشان‌ام می‌دهید؟ ــ چهارمین ــ ای چشم‌ها، از چشم‌خانه برآیید! یعنی که این صف تا روزِ قیامت دنباله دارد؟ این‌هم یکي دیگر؟ یعنی که هفتمین؟ بس است، دیگر نمی‌خواهم دید. و با این‌همه هشتمین پدیدار می‌شود، آینه‌اي بر دست که بسیاري دیگر را به من نشان می‌دهد، هر یکي را گویِ دوتویه و دستواره‌یِ سه‌پاره‌ی شاهی در دست. چه دیدارِ هولناکي! ــ اکنون می‌بینم که راست است؛ زیرا بنکوی خونین‌کاکُل به خنده با من بدیشان اشارت می‌کند. آیا چنین است؟

Reign in this kingdom?
All. Seek to know no more.
Macb. I will be satisfied: deny me this,
And an eternal curse fall on you! Let me know.—
Why sinks that cauldron? and what noise is this?

[*Hautboys.*

1 *Witch.* Show!
2 *Witch.* Show!
3 *Witch.* Show!

All. Show his eyes, and grieve his heart;
Come like shadows, so depart.

A show of eight Kings, the last with a glass in his hand; BANQUO *following.*

Macb. Thou art too like the spirit of Banquo: down!
Thy crown does sear mine eye-balls:—and thy hair,
Thou other gold-bound brow, is like the first:—
A third is like the former:—filthy hags!
Why do you show me this?—A fourth?—Start, eyes!
What! will the line stretch out to th' crack of doom?
Another yet?—A seventh?—I'll see no more:—
And yet the eighth appears, who bears a glass,
Which shows me many more; and some I see,
That two-fold balls and treble sceptres carry.
Horrible sight!—Now, I see, 'tis true;
For the blood-bolter'd Banquo smiles upon me,
And points at them for his.—What! is this so?

جادويِ يكم: هاي، سرور، همچنين است. امّا مكبث چرا چنين برجا خشكيده است؟

برقصيم خواهر، برقصيم خواهر
كه در اندرون‌اش برقصند يكسر
همه ديوزادان، همه تخمِ شيطان
به بانگ و نوا كز هوا آورم بر
كه از ما بگيرد شهنشاهِ والا
جوابِ سلام‌اش به كردارِ درخور

(موسيق. جادوان مي‌رقصند و ناپديد مي‌شوند.)

مكبث: چه شدند؟ كجا رفتند؟ اين ساعتِ نحس در گاهنامه هميشه به نفرين باد. اِي كه بيرون ايستاده اي، به درون آي!

(لناكس وارد مي‌شود.)

لناكس: شهريار چه فرمايشي دارند؟
مكبث: خواهرانِ جادو را نديدی؟
لناكس: نه، خداوندگارا.
مكبث: از كنارِ تو نگذشتند؟
لناكس: به‌راستی نه، خداوندگارا.
مكبث: سوزان باد هوايي كه ايشان بر آن سوار اند و به‌نفرينِ آنان كه بديشان پشت‌گرم اند! صدايِ پايِ اسب به گوش‌ام رسيد. كه آمده است؟
لناكس: خداوندگارا، دو يا سه تن كه خبر آورده اند مكداف به انگلستان گريخته است.
مكبث: به انگلستان گريخته است؟
لناكس: آری، خداوندگارا.

1 *Witch.* Ay, Sir, all this is so:—but why
Stands Macbeth thus amazedly?—
Come, sisters, cheer we up his sprites,
And show the best of our delights.
I 'll charm the air to give a sound,
While you perform your antic round;
That this great King may kindly say,
Our duties did his welcome pay.

[*Music. The Witches dance, and vanish.*

Macb. Where are they? Gone?—Let this pernicious hour
Stand aye accursed in the calendar!—
Come in, without there!

Enter LENOX.

Len. What's your Grace's will?
Macb. Saw you the Weïrd Sisters?
Len. No, my Lord.
Macb. Came they not by you?
Len. No, indeed, my Lord.
Macb. Infected be the air whereon they ride;
And damn'd all those that trust them!—I did hear
The galloping of horse: who was't came by?
Len. 'Tis two or three, my Lord, that bring you word,
Macduff is fled to England.
Macb. Fled to England?
Len. Ay, my good Lord.

مکبث (با خود): ای زمان، تو بر هنرنمایی‌هایِ هولناک‌ام پیشی می‌گیری. به مُرادِ گریزپا بی دست‌زدن به کار دست نتوان یافت. از این دم نخست‌زادانِ دل‌ام همانا نخست‌زادانِ دست‌ام خواهند بود. و از هم‌اکنون تا تاجِ کردار بر سرِ پندار نشیند، پندار همان و کردار همان! بر دژِ مکداف شبیخون خواهم برد و سپهسالارِ فایف را فروخواهم گرفت و همسر و کودکان‌اش را و هر نگون‌بختي را که از تخمه‌يِ اوست، به دمِ تیغ خواهم سپرد. دیوانه‌وار لاف نباید زد. این کار را کرد باید پیش از آن‌که عزم به سردی گراید. رؤیابینی بس است! (به صدايِ بلند:) آقایان کجایند؟ مرا نزدِ ایشان ببر.

(بیرون می‌روند.)

مجلسِ دوم

(فایف. اتاقِ در دژِ مکداف.)

(لیدی مکداف، پسر ـ اش و راس وارد می‌شوند.)

لیدی مکداف: چه کرده بود که می‌بایست از سرزمین‌اش بگریزد؟

راس: باید شکیبا بود، خانم.

لیدی مکداف: امّا او نبود. گریز ـ اش دیوانگی بود. کاري هم که نکرده باشیم باز ترس ما را خائن جلوه خواهد داد.

راس: از کجا می‌دانید که این کار از سرِ ترس بود یا از خردمندی؟

لیدی مکداف: خردمندی! زن و فرزند و خانه و زندگی و نام ـ و ـ نشانِ خود را گذاشتن و گریختن خردمندی ست؟ او ما را دوست نمی‌دارد و در ذات‌اش عاطفه نیست. حتّا سسکِ ناچیز هم با همه‌يِ خُردی در لانه می‌ماند و با جغد بر سر جوجگان‌اش می‌جنگد. همه از سرِ ترس

Macb. [*Aside.*] Time, thou anticipat'st my dread exploits:
The flighty purpose never is o'ertook,
Unless the deed go with it. From this moment,
The very firstlings of my heart shall be
The firstlings of my hand. And even now,
To crown my thoughts with acts, be it thought and done:
The castle of Macduff I will surprise;
Seize upon Fife; give to th' edge o' th' sword
His wife, his babes, and all unfortunate souls
That trace him in his line. No boasting like a fool;
This deed I'll do, before this purpose cool:
But no more sights!—Where are these gentlemen?
Come, bring me where they are.

[*Exeunt.*

SCENE II.

Fife. A room in Macduff's castle.

Enter LADY MACDUFF, *her Son, and* ROSSE.

L. Macd. What had he done, to make him fly the land?
Rosse. You must have patience, Madam.
L. Macd. He had none:
His flight was madness: when our actions do not,
Our fears do make us traitors.
Rosse. You know not,
Whether it was his wisdom, or his fear.
L. Macd. Wisdom! to leave his wife, to leave his babes,
His mansion, and his titles, in a place
From whence himself does fly? He loves us not:
He wants the natural touch; for the poor wren,
The most diminitive of birds, will fight,
Her young ones in her nest, against the owl.

است نه از سرِ مهر. کدام خردمندي، جايي که هيچ دليلي براي گريز نباشد!

راس: دخترعموي عزيزتر از جان‌ام، خواهش مي‌کنم خويشتن‌دار باشيد. و امّا، شوهر ـات بزرگ‌زاده است و خردمند و باريک‌بين و زير ـ و ـ بالاي زمانه را از همه بهتر مي‌شناسد. بيش ازين دلِ سخن‌گفتن‌ام نيست. امّا چه ستمکار ـزمانه‌اي ست روزگاري که در آن آدمي خيانتکار باشد و خود از آن بي‌خبر! روزگاري که از چيزي هراسان‌ايم و دل به پيچ ـپيچه‌ها مي‌سپاريم بي‌آن‌که بدانيم از چه هراسان ايم. بلکه بر سرِ دريايي سرکش و شوريده شناور ايم و به هر سو روان ايم و به هيچ سو. اجازه‌ي رفتن مي‌خواهم. به‌زودی بازخواهم گشت. اين موج يا به جايي فرومي‌رود که از آن بدتر نيست يا برمي‌آيد و همه‌چيز به حالتِ پيشين بازمي‌گردد. دخترعموي زيبايم، خدا يار ـات باد!

ليدی مکداف: اين پسر هم پدر دارد و هم ندارد.

راس: چنان شوريده ام که اگر بيش ازين بمانم ريختنِ اشک مايه‌ي رسوايي من و دل‌آزردگيِ شما خواهد شد. بايد هر چه زودتر بروم.

(بيرون مي‌رود.)

ليدی مکداف: های، مَردَکِ پدرمُرده، چه خواهی کرد؟ چه‌گونه خواهی زيست؟

پسر: مادر، مانندِ پرندگان.

ليدی مکداف: يعنی با کرم و مگس؟

پسر: مانندِ آن‌ها، با هر چه گير ـام آيد.

ليدی مکداف: پرنده‌يِ بيچاره! پس نمی‌بايد از دام و تور و تله ترسي داشته باشي.

All is the fear, and nothing is the love;
As little is the wisdom, where the flight
So runs against all reason.

Rosse. My dearest coz,
I pray you, school yourself: but, for your husband,
He is noble, wise, judicious, and best knows
The fits o' th' season. I dare not speak much further:
But cruel are the times, when we are traitors,
And do not know ourselves; when we hold rumour
From what we fear, yet know not what we fear,
But float upon a wild and violent sea
Each way, and move—I take my leave of you:
Shall not be long but I'll be here again.
Things at the worst will cease, or else climb upward
To what they were before.—My pretty cousin,
Blessing upon you!

L. Macd. Father'd he is, and yet he's fatherless.

Rosse. I am so much a fool, should I stay longer,
It would be my disgrace, and your discomfort:
I take my leave at once.

[*Exit.*

L. Macd. Sirrah, your father's dead:
And what will you do now? How will you live?
Son. As birds do, mother.
L. Macd. What, with worms and flies?
Son. With what I get, I mean; and so do they.
L. Macd. Poor bird! thou'dst never fear the net, nor lime,
The pit-fall, nor the gin.

پسر: ترس چرا، مادر؟ این‌ها را برایِ پرندگانِ کوچک نمی‌گذارند. هر چند تو می‌گویی، امّا پدر_ام نمرده است.

لیدی مکداف: چرا، مرده است. با دردِ بی‌پدری چه خواهی کرد؟

پسر: های، تو با دردِ بی‌شوهری چه خواهی کرد؟

لیدی مکداف: هِه! برایِ من بیست_بیست در هر بازاري هست!

پسر: لابد می‌خری که باز بفروشی.

لیدی مکداف: چه زیرکانه سخن می‌گویی. کودک به این خُردی و به این زیرکی!

پسر: پدرم خائن بود، مادر؟

لیدی مکداف: دردا، که بود.

پسر: خائن چه کسي را می‌گویند؟

لیدی مکداف: کسي که سوگند خورَد و به سوگندِ خود وفادار نماند.

پسر: هر کس که چنین کند خائن است؟

لیدی مکداف: هر کس که چنین کند خائن است و باید به دار آویخته شود.

پسر: و مگر نباید همه‌یِ کساني که سوگند می‌خورند و به سوگندِ خود وفادار نیستند به دار آویخته شوند؟

لیدی مکداف: همه.

پسر: چه کسي باید ایشان را به دار آویزد.

لیدی مکداف: مردانِ شریف.

پسر: پس، آنان که سوگندِ دروغ می‌خورند باید دیوانه باشند، زیرا چنان بسیار اند که می‌توانند مردانِ شریف را بگیرند و بر دار کنند.

Son. Why should I, mother?
Poor birds they are not set for.
My father is not dead, for all your saying.

L. Macd. Yes, he is dead: how wilt thou do for a father?

Son. Nay, how will you do for a husband?

L. Macd. Why, I can buy me twenty at any market.

Son. Then you'll buy 'em to sell again.

L. Macd. Thou speak'st with all thy wit;
And yet, i' faith, with wit enough for thee.

Son. Was my father a traitor, mother?

L. Macd. Ay, that he was.

Son. What is a traitor?

L. Macd. Why, one that swears and lies.

Son. And be all traitors that do so?

L. Macd. Every one that does so is a traitor, and must be hang'd.

Son. And must they all be hang'd that swear and lie?

L. Macd. Every one.

Son. Who must hang them?

L. Macd. Why, the honest men.

Son. Then the liars and swearers are fools; for there are liars and swearers enow to beat the honest men, and hang up them.

لیدی مکداف: خدا به داد_ات برسد، بوزینه‌اَک! امّا با دردِ بی‌پدری چه خواهی کرد؟

پسر: اگر مرده بود، تو برای‌اش گریه می‌کردی. حال که گریه نمی‌کنی نشانه‌ي خوبي ست از این‌که من به‌زودی دوباره پدر خواهم داشت.

لیدی مکداف: ای بچه‌ي وِرّاج، چه حرف‌ها می‌زنی!

(پیکي از راه می‌رسد.)

پیک: سلام بر شما، بانوي زیبا! شما مرا نمی‌شناسید، امّا من خاندانِ والاتبارِ شما را به‌خوبی می‌شناسم. می‌ترسم خطري به‌زودی براي شما در راه باشد. اگر اندرزِ نوکرِتان را می‌شنوید این‌جا نمانید و کودکانِ‌تان را نیز ببرید. می‌دانم که شما را چنین ترساندن کاري ست سخت وحشیانه، امّا بدتر از آن کاري ست که سنگدلی با شما می‌تواند کرد و سنگدلی به شما بسي نزدیک است. خداوند نگهدارِ شما بادا! مرا دیگر جرأتِ ماندن نیست.

(می‌رود.)

لیدی مکداف: به کجا بگریزم؟ من با هیچ‌کس بد نکرده ام. امّا به یاد می‌باید_ام آورد که من در این جهانِ خاکی ام، جایي که آزار رساندن چه بسا ستوده باشد و نیکی کردن گهگاه حماقتي خطرناک به‌شمار آید. پس این دفاعِ زنانه به چه کار می‌آید که بگویم من با هیچ کس بد نکرده ام؟

(قاتلان وارد می‌شوند.)

این چهره‌ها چی ست؟

قاتل: شوهر_ات کجاست؟

لیدی مکداف: امیدوار ام در چنان جايِ پلیدي نباشد که چون تویي

L. Macd. Now God help thee, poor monkey! But how wilt thou do for a father?

Son. If he were dead, you'ld weep for him: if you would not, it were a good sign that I should quickly have a new father.

L. Macd. Poor prattler, how thou talk'st!

Enter a Messenger.

Mess. Bless you, fair dame! I am not to you known,
Though in your state of honour I am perfect.
I doubt, some danger does approach you nearly:
If you will take a homely man's advice,
Be not found here; hence, with your little ones.
To fright you thus, methinks, I am too savage;
To do worse to you were fell cruelty,
Which is too nigh your person. Heaven preserve you!
I dare abide no longer.

[*Exit.*

L. Macd. Whither should I fly?
I have done no harm. But I remember now
I am in this earthly world, where, to do harm
Is often laudable; to do good, sometime
Accounted dangerous folly: why then, alas!
Do I put up that womanly defence,
To say, I have done no harm? What are these faces!

Enter Murderers.

Mur. Where is your husband?

L. Macd. I hope, in no place so unsanctified,

را به او دسترس باشد.
قاتل: او خائن است.
پسر: دروغ می‌گویی، پستِ پشم‌آلود.
قاتل: چه، جوجه! (او را به خنجر می‌زند.) تخمِ خیانت!
پسر: مادر، مرا کُشت. خواهش می‌کنم، بگریز. (می‌میرد.)
(لیدی مکداف فریادِ «جنایت!» زنان بیرون می‌رود و قاتلان به دنبال‌اش.)

مجلسِ سوم

(انگلستان. اتاقي در کاخِ پادشاه.)
(ملکم و مکداف وارد می‌شوند.)

ملکم: بیا کنجِ خلوتي بیابیم و بگریيم تا دلِ پر دردِمان خالی شود.

مکداف: امّا بهتر آن‌که شمشیرِ خون‌ریز را بچسبیم و همچون نیک‌مردان در راهِ زادگاهِ از پا درافتاده‌يِ خویش به‌پا خیزیم که هر بامداد در آن بیوگاني تازه شیون سر می‌کنند و یتیماني تازه فغان می‌کنند و اندوهاني تازه خود را بر سینه‌يِ گنبدِ آسمان می‌کوبند و آسمان آن‌ها را چنان پژواکي می‌دهد که گویی با اسکاتلند همدرد است و همان شیونِ دردناک را سر داده است.

ملکم: من اگر باور داشته باشم که چنین است مویه می‌کنم و به آنچه می‌دانم باور دارم. آنچه را که چاره توانم کرد چون روزگار را سازگار ببینم چاره می‌کنم. آنچه گفتید چه‌بسا چنین باشد. این جبّار را، که بردنِ نام‌اش نیز بر زبانِ‌مان داغ می‌نهد، روزگاري شریف می‌پنداشتند و شما نیز وی را بسیار دوست می‌داشتید. [او در پیِ شما ست و] هنوز دستِ او به شما نرسیده است. امّا من جوان ام و

Where such as thou may'st find him.
Mur. He's a traitor.
Son. Thou liest, thou shag-hair'd villain!
Mur. What, you egg!
[*Stabbing him.*
Young fry of treachery!
Son. He has kill'd me, mother:
Run away, I pray you! [*Dies.*

[*Exit Lady Macduff, crying "Murther!" and pursued by the Murderers.*

SCENE III.

England. A room in the King's palace.

Enter MALCOLM *and* MACDUFF.

Mal. Let us seek out some desolate shade, and there
Weep our sad bosoms empty.
Macd. Let us rather
Hold fast the mortal sword, and like good men
Bestride our downfall birthdom. Each new morn,
New widows howl, new orphans cry; new sorrows
Strike heaven on the face, that it resounds
As if it felt with Scotland, and yell'd out
Like syllable of dolour.
Mal. What I believe, I 'll wail;
What know, believe; and what I can redress,
As I shall find the time to friend, I will.
What you have spoke, it may be so, perchance.
This tyrant, whose sole name blisters our tongues,
Was once thought honest: you have lov'd him well;
He hath not touch'd you yet. I am young; but something

چه‌بسا از راهِ [قربانی کردنِ من] من بتوانید حقّی به گردنِ او پیدا کنید. برایِ آرام کردنِ خدایی خشمگین پیشکش کردنِ برّه‌ای ناتوان و بیچاره و بی‌گناه خردمندانه است.

مکداف: من اهلِ خیانت نیستم.

ملکم: امّا مکبث هست. هر سرشتِ پاک و نیک نیز چه‌بسا در برابرِ فرمانِ شاهانه سر فرود آورد. امّا من باید از شما بخشایش بطلبم. ذاتِ شما را پندارهایِ من دگرگون نمی‌تواند کرد. فرشتگان هنوز تابناک اند اگرچه تابناک‌ترینِ‌شان بر خاک افتاده است. اگرچه پلیدان سیمایِ پاکان به خود بگیرند، باز پاکی همان است که بود.

مکداف: امیدهایم از دست رفته اند.

ملکم: چه‌بسا همان‌جا از دست رفته باشند که من شک‌هایم را یافتم. چرا چنین بیدادگرانه زن و فرزند، آن سرمایه‌هایِ پربها، آن رشته‌هایِ ناگسستنیِ مهر را بی‌پناه و بی‌بدرود رها کردید؟ امیدوار ام بدگمانی‌هایِ من، که مایه‌یِ ایمنیِ من است، مایه‌یِ آزارِ شما نباشد. مرا هر پنداری که در سر باشد در پاکیِ شما چه اثر؟

مکداف: خون ببار، خون ببار، میهنِ بینوا! اِی خودکامگیِ بزرگ، بنیادِ خویش استوار دار که نیکی را دلِ راه‌بستن بر تو نیست. خود را به زیورهایِ دروغینِ‌ات بیارای که نام‌ـوـنشان تو را ست. خوش باشید، خداوندگارا، من آن نابکاری نخواهم بود که تو می‌پنداری، اگر چه تمامیِ سرزمین‌هایِ در چنگِ آن جبّار و خاورزمینِ پرثروت را به من دهند.

ملکم: آزرده‌خاطر مشوید. آنچه می‌گویم یکباره از سرِ ترس از شما نیست. در این اندیشه ام که کشورِ ما در زیرِ یوغ رفته ـ رفته از پای می‌افتد. نالان است و خون ازو روان و هر روز زخمی بر زخم‌های‌اش می‌افزاید.

You may deserve of him through me, and wisdom
To offer up a weak, poor, innocent lamb,
T' appease an angry god.

Macd. I am not treacherous.

Mal. But Macbeth is.
A good and virtuous nature may recoil,
In an imperial charge. But I shall crave your pardon:
That which you are my thoughts cannot transpose:
Angels are bright still, though the brightest fell:
Though all things foul would wear the brows of grace,
Yet Grace must still look so.

Macd. I have lost my hopes.

Mal. Perchance even there where I did find my doubts.
Why in that rawness left you wife and child
(Those precious motives, those strong knots of love),
Without leave-taking?—I pray you,
Let not my jealousies be your dishonours,
But mine own safeties: you may be rightly just,
Whatever I shall think.

Macd. Bleed, bleed, poor country!
Great tyranny, lay thou thy basis sure,
For goodness dare not check thee! wear thou thy wrongs;
The title is affeer'd!—Fare thee well, Lord:
I would not be the villain that thou think'st
For the whole space that's in the tyrant's grasp,
And the rich East to boot.

Mal. Be not offended:
I speak not as in absolute fear of you.
I think our country sinks beneath the yoke;
It weeps, it bleeds; and each new day a gash
Is added to her wounds:

با این‌همه، گمان دارم که دست‌هایِ بسیار به پشتیبانی از حقِ من بلند خواهد شد. و این‌جا پادشاهِ بزرگوارِ انگلستان مرا چندهزار تن پیشنهاد کرده است. امّا از این‌ها گذشته، چون سرِ آن جبّار را به پای بکوبم یا به تیغ بروبم باز کشورِ بینوایِ من از دستِ آن کس که بر جایِ وی نشیند بیش از پیش گرفتارِ فساد خواهد بود و به هزار گونه رنج دچار.

مکداف: این جانشین که خواهد بود؟

ملکم: خود را می‌گویم که می‌دانم در وجود ـ ام فسادها چنان خُرد ـ خُرد در هم شده‌اند که اگر سر بگشایند مکبثِ سیه‌کار به پاکیِ برف خواهد نمود و کشورِ بینوا در قیاس با رنج و آزارهایِ بی‌اندازه‌یِ من او را برّه‌ای خواهد شمرد و ستود.

مکداف: در خیلِ دیوانِ وحشت‌آبادِ دوزخ نیز دیوی سیه‌کارتر از مکبث یافت نمی‌شود.

ملکم: گیرم که او خونریز است و زینت‌پرست و پُرآز و دروغ‌زن و فریبکار و شبیخون‌زن و بدسرشت و آلوده به هر گناهی که نام توان برد؛ امّا شهوت‌پرستیِ مرا پایانی نیست، پایانی نیست. زنانِ‌تان، دخترانِ‌تان، مادران و دوشیزگانِ‌تان نتوانند دیوِ شهوتِ مرا سیراب کنند و هوس‌بازیِ من هر بند ـ و ـ بارِ پاکدامنی را که بر سرِ راهِ خواست‌ام سبز شود، خواهد درید. پادشاهی مکبث را سزاوارتر است تا چنین کسی را.

مکداف: بی‌بند ـ و ـ باریِ طبع نیز خودکامگی ست و چه‌بسا شاهان را سرنگون و بسا تخت‌ها را ناگاه از شاهانِ کامکار تهی کرده است. و با این‌همه، از پذیرفتنِ آنچه از آنِ شماست بیم مدارید. نهانی عیش‌ها می‌توانید راند و به‌ظاهر بی‌اعتنا نمود و این‌گونه چشمِ زمانه را فریفت.

I think, withal,
There would be hands uplifted in my right;
And here, from gracious England, have I offer
Of goodly thousands: but, for all this,
When I shall tread upon the tyrant's head,
Or wear it on my sword, yet my poor country
Shall have more vices than it had before,
More suffer, and more sundry ways than ever,
By him that shall succeed.

Macd. What should he be?

Mal. It is myself I mean; in whom I know
All the particulars of vice so grafted,
That, when they shall be open'd, black Macbeth
Will seem as pure as snow; and the poor State
Esteem him as a lamb, being compar'd
With my confineless harms.

Macd. Not in the legions
Of horrid Hell can come a devil more damn'd
In evils, to top Macbeth.

Mal. I grant him bloody,
Luxurious, avaricious, false, deceitful,
Sudden, malicious, smacking of every sin
That has a name; but there's no bottom, none,
In my voluptuousness: your wives, your daughters,
Your matrons, and your maids, could not fill up
The cistern of my lust; and my desire
All continent impediments would o'erbear,
That did oppose my will: better Macbeth,
Than such an one to reign.

Macd. Boundless intemperance
In nature is a tyranny; it hath been
Th' untimely emptying of the happy throne,
And fall of many kings. But fear not yet
To take upon you what is yours: you may
Convey your pleasures in a spacious plenty,
And yet seem cold—the time you may so hoodwink:

زنانِ خواهان کم نیستند و چندان هستند که چون در مزاجِ شهریار
چنین میلي ببینند تن بسپارند، چندان‌که کرکسِ وجودِ شما همه را
نتواند بلعید.

ملکم: افزون بر این، در طبعِ بس بدسرشتِ من چنان آزِ سیری‌ناپذیري
می‌بالد که اگر شاه باشم دستِ بزرگ‌زادگان را از زمین‌هاشان کوتاه
خواهم کرد و چشم به گوهرهايِ این و سرايِ آن خواهم داشت و
هرچه بیش داشته باشم آتشِ آزـام شعله‌ورتر خواهد شد، چندان‌که
با نیکان و وفاداران ستیزه‌هايِ زشت به راه اندازم تا با نابود
کردنِشان به ثروتِ‌شان دست یازم.

مکداف: این آز ریشه‌دارتر است و ریشه‌هایي زیان‌کارتر می‌دواند تا آن
شهوتِ تابستان‌وار؛ و این همان تیغي ست که سرِ شاهان را به خاک
افکنده است. با این‌همه، بیم مدار. اسکاتلند چنان سرشار از ثروت
است که خواسته‌ي شما را با آنچه از آنِ شماست برمی‌آورد. اگر
نیکویی‌هايِ دیگر را در ترازو نهیم این‌ها همه را تاب می‌توان آورد.

ملکم: امّا در من کدام است از نیکویی‌ها؟ اگر نیکویی‌هايِ پادشاهی
دادگری است و راستی و خویشتن‌داری و یکدلی و بخشندگی و
پایداری و نرم‌دلی و فروتنی و پرهیزگاری و شکیبایی و دلیری و
استواری، در من نشاني از این‌ها نیست. امّا هر بزهي در من هزار گونه
است و به هزار شیوه در کار می‌آید. نه، اگر قدرت می‌داشتم شیرِ
نوشینِ همدلی را به کامِ آتشِ دوزخ می‌ریختم و آرامشِ جهان را بر هم
می‌زدم و هر رشته‌يِ یگانگی را بر رويِ زمین از هم می‌گسستم.

مکداف: وای، اسکاتلند! وای، اسکاتلند!

ملکم: اگر چنین کسي شایسته‌يِ فرمانروایی ست، بگو، که من همین ام.

مکداف: شایسته‌يِ فرمانروایی! که شایسته‌يِ زندگی هم نه. ای ملتِ

We have willing dames enough; there cannot be
That vulture in you, to devour so many
As will to greatness dedicate themselves,
Finding it so inclin'd.

Mal. With this, there grows
In my most ill-compos'd affection such
A staunchless avarice, that, were I King,
I should cut off the nobles for their lands;
Desire his jewels, and this other's house:
And my more-having would be as a sauce
To make me hunger more; that I should forge
Quarrels unjust against the good and loyal,
Destroying them for wealth.

Macd. This avarice
Sticks deeper, grows with more pernicious root
Than summer-seeming lust; and it hath been
The sword of our slain kings: yet do not fear;
Scotland hath foisons to fill up your will,
Of your mere own. All these are portable,
With other graces weigh'd.

Mal. But I have none: the king-becoming graces,
As Justice, Verity, Temp'rance, Stableness,
Bounty, Perseverance, Mercy, Lowliness,
Devotion, Patience, Courage, Fortitude,
I have no relish of them; but abound
In the division of each several crime,
Acting it many ways. Nay, had I power, I should
Pour the sweet milk of concord into Hell,
Uproar the universal peace, confound
All unity on earth.

Macd. O Scotland! Scotland!

Mal. If such a one be fit to govern, speak:
I am as I have spoken.

Macd. Fit to govern?
No, not to live.—O nation miserable!

تیره‌روزِ گرفتار در چنگالِ جبّاري غاصب و خونخوار! کی بهروزی را بازخواهی دید که برحق‌ترین فرزندِ تاج‌ـو‌ـتخت‌ات به فتوايِ خویش گناهکار است و از کار برکنار و دشنام‌گو به تبارِ خویش. پدرِ تاجدار‌ـات پادشاهي بود بس پارسا و شهبانویي که تو را زاد بیشتر بر زانويِ دعا بود تا بر سرِ پا؛ و هیچ روزي از یادِ مرگ غافل نبود. خدانگهدار! این بدی‌هایي که تو از خود گفتی مرا از اسکاتلند دل برکنده کرد. ای دلِ من، دیگر تو را چه امیدي مانده است!

ملکم: این دردمنديِ بزرگوارانه که از سرِ راستی ست دودلی‌هايِ سیاه را از جان‌ام زدود و نهادِ مرا با نیک‌اندیشی و شرافتِ تو آشتی داد. مکبثِ دیوسرشت با بسي نیرنگ‌ها از این دست کوشیده است تا مرا به دام آورد و خردِ پرواگر مرا از شتابِ بی‌پروا پرهیز می‌دهد. امّا خدايِ آسمان‌ها داورِ من و تو باد که ازین دم فرمانِ تو را می‌برم و ننگ‌هایي راکه بر خود بستم انکار می‌کنم. همین‌جا هر لکّه‌يِ ننگ و عیبي را که بر خود نهادم به سوگند بازمی‌ستانم و می‌گویم که با سرشتِ من بیگانه اند. هنوز با هیچ زني نزدیک نشده ام؛ هیچ سوگندي را نشکسته ام؛ به دارایيِ خود نیز چشم نداشته ام؛ هرگز بر عهدي پای ننهاده ام: رازِ شیطان را نیز پیشِ همگنان‌اش نبرده ام؛ و لذتِ راستی برایم کم از لذتِ زندگی نیست. نخستین دروغ‌ام همین بود که درباره‌يِ خود گفتم. سراپا به‌راستی در خدمتِ تو ام و میهنِ بینوا یم. بدان که پیش از فرارسیدنِ تو بدین‌جا سیواردِ سال‌خورده با ده‌هزار مردِ جنگی با ساز‌ـو‌ـبرگِ جنگ بدان‌سو روانه شده است. ما نیز با یکدیگر خواهیم رفت. در این جنگِ برحق بخت یارِ نیکان باد! چرا خاموش ای؟

With an untitled tyrant bloody-scepter'd,
When shalt thou see thy wholesome days again,
Since that the truest issue of thy throne
By his own interdiction stands accus'd,
And does blaspheme his breed? Thy royal father
Was a most sainted King: the Queen, that bore thee,
Oft'ner upon her knees than on her feet,
Died every day she liv'd. Fare thee well!

These evils thou repeat'st upon thyself
Hath banish'd me from Scotland.—O my breast,
Thy hope ends here!

Mal. Macduff, this noble passion,
Child of integrity, hath from my soul
Wip'd the black scruples, reconcil'd my thoughts
To thy good truth and honour. Devilish Macbeth
By many of these trains hath sought to win me
Into his power, and modest wisdom plucks me
From over-credulous haste: but God above
Deal between thee and me! for even now
I put myself to thy direction, and
Unspeak mine own detraction; here abjure
The taints and blames I laid upon myself,
For strangers to my nature. I am yet
Unknown to woman; never was forsworn;
Scarcely have coveted what was mine own;
At no time broke my faith: would not betray
The Devil to his fellow; and delight
No less in truth, than life: my first false speaking
Was this upon myself. What I am truly,
Is thine, and my poor country's, to command:
Whither, indeed, before thy here-approach,
Old Siward, with ten thousand warlike men,
Already at a point, was setting forth.
Now we'll together, and the chance of goodness
Be like our warranted quarrel. Why are you silent?

مکداف: این‌همه چیزهاي خوش و ناخوش را که یکباره نمی‌توان با هم آشتی داد.

(پزشکي وارد می‌شود.)

ملکم: باری، دنباله‌ي سخن بماند. بفرمایید ببینم آیا پادشاه می‌آید؟

پزشک: آری، سرور. آن‌جا گروهي از تیره‌بختان چشم به راهِ شفا به دست اویند. بیماری‌شان چنان است که فنِّ پزشکی با همه‌ي کوشش‌ها در کارِ آن درمانده است. امّا خداوند پادشاه را چنان کرامتي بخشیده است که با سایِش دست‌اش یکباره شفا می‌یابند.

ملکم: پزشکا، سپاسگزار ام.

(پزشک بیرون می‌رود.)

مکداف: کدام بیماری مراد است؟

ملکم: همان خنازیر. این یکی از معجزه‌آساترین کارهاي این پادشاهِ نیک‌سرشت است که من خود از زماني که در انگلستان ام بارها به چشم دیده ام. تنها خود می‌داند که چه‌گونه درین کار از خدا یاری می‌طلبد. امّا مردماني به‌سختی گرفتار و سراپا ورم و زخم را که دیدارِشان دل‌آزار است و هیچ پزشکي سر از بیماری‌شان درنمی‌آورد، با آویختنِ مُهري زرّین بر گردنِ‌شان، که بر آن دعاهایي نقش کرده اند، شفا می‌بخشد. و می‌گویند این برکتِ شفابخشی را به جانشینانِ خویش نیز می‌بخشد. گذشته از این هنرِ شگفت، او را موهبتِ آسمانيِ پیشگویی ست و تاج‌ـو‌ـتختِ او را چندان برکت‌هاست که حکایت از نظرکردگي او دارد.

(راس وارد می‌شود.)

مکداف: بنگر، کی‌ست که می‌آید.

ملکم: هم‌وطنِ من است، امّا هنوز نمی‌شناسم‌اش.

Macd. Such welcome and unwelcome things at once,
'Tis hard to reconcile.

Enter a Doctor.

Mal. Well, more anon.
Comes the King forth, I pray you?
Doct. Aye, Sir; there are a crew of wretched souls,
That stay his cure: their malady convinces
The great assay of art; but at his touch,
Such sanctity hath Heaven given his hand,
They presently amend.
Mal. I thank you, Doctor.

[*Exit Doctor.*

Macd. What's the disease he means?
Mal. 'Tis call'd the Evil:
A most miraculous work in this good King,
Which often, since my here-remain in England,
I have seen him do. How he solicits Heaven,
Himself best knows; but strangely-visited people,
All swoln and ulcerous, pitiful to the eye,
The mere despair of surgery, he cures;
Hanging a golden stamp about their necks,
Put on with holy prayers: and 'tis spoken,
To the succeeding royalty he leaves
The healing benediction. With this strange virtue,
He hath a heavenly gift of prophecy;
And sundry blessings hang about his throne,
That speak him full of grace.

Enter Rosse.

Macd. See, who comes here.
Mal. My countryman; but yet I know him not.

مکداف: پسرعمویِ گرامی، خوش آمدی.

ملکم: هان، شناختم‌اش. خداوندا، این اسبابِ جدایی را هرچه زودتر از میان بردار!

راس: آمین، سرور ـ ام.

مکداف: اسکاتلند همان‌جا که بود هنوز هست؟

راس: دریغا، سرزمینِ نگون‌بخت که از به یاد آوردنِ خود نیز بیمناک است. کجا می‌توانیم آن را سرزمینِ مادری بنامیم که گورستانِ ما ست؛ آن‌جا که جز از ـ همه ـ جا ـ بی‌خبران را خنده بر لب نمی‌توان دید؛ آن‌جا که آه و ناله‌ها و فریادهایِ آسمان‌شکاف را گوشِ شنوایی نیست. آن‌جا که اندوهِ جانکاه چیزی ست همه‌جا یاب. و چون ناقوسِ عزا به نوا درآید کمتر می‌پرسند که از برایِ کی ست، و عمرِ نیک‌مردان کوتاه‌تر از عمرِ گُلی ست که به کلاه می‌زنند؛ و می‌میرند پیش از آن‌که بیماری گریبان‌گیرِشان شود.

مکداف: چه خوب گفتی و چه درست!

ملکم: تازه‌ترین مصیبت کدام است؟

راس: مصیبت‌ها چنان دم به دم می‌رسند که از مصیبتِ ساعتی پیش دم نمی‌توان زد.

مکداف: از همسر ـ ام چه خبر؟

راس: باری، بد نیست.

مکداف: و از فرزندان‌ام؟

راس: بد نیستند.

مکداف: جبّار آسایشِ‌شان را بر هم نزده است؟

راس: نه، تا زمانی که من ترکِ‌شان می‌گفتم آسوده بودند.

مکداف: در سخن گفتن کم مایه می‌گذارید. بگویید، چه شده است.

Macd. My ever-gentle cousin, welcome hither.

Mal. I know him now. Good God, betimes remove
The means that makes us strangers!

Rosse. Sir, amen.

Macd. Stands Scotland where it did?

Rosse. Alas, poor country!
Almost afraid to know itself. It cannot
Be call'd our mother, but our grave; where nothing,
But who knows nothing, is once seen to smile;
Where sighs, and groans, and shrieks that rent the air
Are made, not mark'd; where violent sorrow seems
A modern ecstasy: the dead man's knell
Is there scarce ask'd for who; and good men's lives
Expire before the flowers in their caps,
Dying or ere they sicken.

Macd. O relation,
Too nice, and yet too true!

Mal. What's the newest grief?

Rosse. That of an hour's age doth hiss the speaker;
Each minute teems a new one.

Macd. How does my wife?

Rosse. Why, well.

Macd. And all my children?

Rosse. Well too.

Macd. The tyrant has not batter'd at their peace?

Rosse. No; they were well at peace, when I did leave 'em.

Macd. Be not a niggard of your speech: how goes't?

راس: چون بدین‌سو روی می‌کردم تا خبرهایي را بیاورم که تابِ آوردنِ‌شان را نداشتم، همه‌جا پیچیده بود که بسیاري از مردانِ ارجمند سر به شورش برداشته اند که به گمان ام درست بود، زیرا سپاهیانِ جبّار را بسیجیده دیدم. اکنون زمانِ یاوری ست. نگاهِ شما بر اسکاتلند سرباز می‌آفریند و زنان را نیز به میدانِ جنگ می‌آورد تا این مصیبتِ سهمگین را از میان بردارند.

ملکم: ایشان را مژدگانی ده که بدان‌سو می‌آییم. پادشاهِ بزرگوارِ انگلستان ده‌هزار سپاهی را به سرکردگيِ سیواردِ نیک‌خو به ما سپرده است که سربازي کهنه‌کارتر و بهتر از او در همه‌يِ عالمِ مسیحیّت نیست.

راس: کاش این مژده را با مژده‌اي پاسخ می‌توانستم گفت. امّا مرا سخناني ست که می‌باید در فضايِ بیابان به‌افغان بر زبان رانم تا به هیچ گوشي نرسد.

مکداف: در چه بابي ست؟ در بابِ کار-و-بارِ همگان است یا دردي ست که تنها یک سینه را مالامال می‌کند؟

راس: دردي ست که هر خاطرِ شریفي را از آن سهمي ست، امّا سهمِ اصلی تنها تو را ست.

مکداف: اگر مرا ست از من پنهان مدار و زودتر بگو تا بدانم.

راس: مبادا که گوش‌هاتان زبانِ مرا تا ابد نفرین کنند، چرا که آن‌ها را با ناخوش‌ترین صدايي فرو می‌گیرد که هرگز شنیده اید.

مکداف: های! حدس می‌توانم زد.

راس: بر کوشکِ شما شبیخون آورده اند و همسر و کودکانِ‌تان را وحشیانه کشته اند. اگر بگویم که چه کردند تنِ بی‌جانِ شما نیز بر تلِّ کُشتگانِ این آهوانِ در دام افتاده خواهد افتاد.

ملکم: خدايِ مهربان! های، مرد! دیدگان‌ات را زیرِ سایه‌بانِ کلاه پنهان

Rosse. When I came hither to transport the tidings,
Which I have heavily borne, there ran a rumour
Of many worthy fellows that were out;
Which was to my belief witness'd the rather,
For that I saw the tyrant's power afoot.
Now is the time of help. Your eye in Scotland
Would create soldiers, make our women fight,
To doff their dire distresses.
Mal. Be 't their comfort,
We are coming thither. Gracious England hath
Lent us good Siward, and ten thousand men;
An older, and a better soldier, none
That Christendom gives out.
Rosse. Would I could answer
This comfort with the like! But I have words,
That would be howl'd out in the desert air,
Where hearing should not latch them.
Macd. What concern they?

The general cause? or is it a fee-grief,
Due to some single breast?
Rosse. No mind that's honest
But in it shares some woe, though the main part
Pertains to you alone.
Macd. If it be mine,
Keep it not from me; quickly, let me have it.
Rosse. Let not your ears despise my tongue for ever,
Which shall possess them with the heaviest sound,
That ever yet they heard.
Macd. Humh! I guess at it.
Rosse. Your castle is surpris'd; your wife, and babes,
Savagely slaughter'd: to relate the manner,
Were, on the quarry of these murther'd deer,
To add the death of you.
Mal. Merciful Heaven!—
What, man! ne'er pull your hat upon your brows:

مکن. سخنانِ پردرد را بر زبان آور. غمي که بر زبـان نـیاید در دلِ گران‌بار چندان نجوا می‌کند تا که دل در هم شکند.

مکداف: فرزندان‌ام را نیز؟

راس: همسر و فرزندان و خدمتگاران و هر که را که یافتند.

مکداف: و منِ دور از آن‌جا! همسر_ام را نیز؟

راس: گفتم.

ملکم: آرام باش. بیا تا از کین‌خواهیِ بی‌کران دارویي بسازیم درمانِ این دردِ جانکاه را.

مکداف: خود بی‌بچه است و بچه‌هایِ زیبایِ مرا...؟ گفتی همه را؟ ای بومِ شوم! همه را؟ یعنی، همه‌یِ جوجگانِ زیبایم را با مـادرِشان بـه یک تازِش ناگهان؟

ملکم: مردانه با آن درافُت.

مکداف: امّا مردانه نیز باید احساس‌اش کنم. چه‌گونه از یاد توانم برد که اینان بودند و مرا عزیزترینان بودند. آیا آسمان نظاره کرد و جـانبِ ایشان را نگرفت؟ مکدافِ روسیاه، اینان همه از برایِ تو بـه خـاک افتادند! برایِ منِ ناچیز! ایشان که گناهي نکرده بودند. برایِ خـاطرِ من بود که مرگ به جانِ‌شان افتاد. خداوندا، اکنون آرامِ‌شان بخش.

ملکم: این آن سنگِ سَماکي باد که بر آن تیغِ خویش تیز کنی. غم را به خشم بدل کن. آتشِ دل را منشان، تیزتر کن.

مکداف: کاش می‌توانستم به چشم چون زنان اشک بریزم و به زبان لافِ مردی زنم. امّا، اِی خدایِ مهربان، دوری را همه از میان بردار و مرا و این دیوِ اسکاتلند را رویاروی بگذار و او را در تیغ‌رسِ من نِه. اگر جان بدر برد تو نیز بر او ببخشای.

ملکم: این بانگ، بانگِ مردانه است. بیا نزدِ پادشاه رویم. سپاهِمان آماده

Give sorrow words; the grief, that does not speak,
Whispers the o'er-fraught heart, and bids it break.
Macd. My children too?
Rosse. Wife, children, servants, all
That could be found.

Macd. And I must be from thence!
My wife kill'd too?
Rosse. I have said.
Mal. Be comforted:
Let's make us med'cines of our great revenge,
To cure this deadly grief.

Macd. He has no children.—All my pretty ones?
Did you say all?—O Hell-kite!—All?
What, all my pretty chickens, and their dam,
At one fell swoop?
Mal. Dispute it like a man.

Macd. I shall do so;
But I must also feel it as a man:
I cannot but remember such things were,
That were most precious to me.—Did Heaven look on,
And would not take their part? Sinful Macduff!
They were all struck for thee. Naught that I am,
Not for their own demerits, but for mine,
Fell slaughter on their souls: Heaven rest them now!
Mal. Be this the whetstone of your sword: let grief
Convert to anger; blunt not the heart, enrage it.

Macd. O! I could play the woman with mine eyes,
And braggart with my tongue.—But, gentle Heavens,
Cut short all intermission; front to front,
Bring thou this fiend of Scotland, and myself;
Within my sword's length set him; if he 'scape,
Heaven forgive him too!
Mal. This tune goes manly.
Come, go we to the King: our power is ready;

است. همه‌چیز رو به راه است و جز بدورد کاری نمانده است. مکبث میوه‌ای ست رسیده و آماده‌یِ تکاندن. سپاهیانِ آسمانی سلاح برگرفته اند. هر آنچه تو را مایه‌یِ رامش است برگیر که شب چنان دراز است که دست‌اش هرگز به دامن روز نمی‌رسد.

(می‌روند.)

Our lack is nothing but our leave. Macbeth
Is ripe for shaking, and the Powers above
Put on their instruments. Receive what cheer you may;
The night is long that never finds the day.

[*Exeunt.*

پرده‌یِ پنجم
ACT V

مجلسِ یکم

(دانسینین، اتاقي در کاخ.)

(پزشکي با یکی از ندیمان وارد می‌شود.)

پزشک: من دو شب همراهِ شما بیدار مانده ام و او را پاییده ام. امّا در گزارشِ شما هیچ حقیقتي نمی‌بینم. کِی بود آخرین باري که به راه افتاد؟

ندیم: از زماني که شهریار به میدانِ جنگ رفته است، دیده ام که از بستر برمی‌خیزد، بالاپوش‌اش را به دوش می‌افکند، درِ گنجه‌اش را باز می‌کند، کاغذي برمی‌دارد و تا می‌زند و بر رویِ آن چیزي می‌نویسد و می‌خواند و سپس مهر می‌کند و دوباره به بستر بازمی‌گردد. و این‌ها همه را در حالي می‌کند که در خوابِ ژرف است.

پزشک: شگرف ـ آشوبي ست در مزاج، هم از خواب بهره‌ور بودن و هم کارهایِ بیداری کردن! در این جنب‌ـو‌ـجوشِ خواب‌آلوده جز راه رفتن و کارهایِ دیگر هیچ شنیده ای گهگاه چیزي بگوید؟

ندیم: قربان، سخناني می‌گوید که نمی‌خواهم پشتِ سرـاش بازگو کنم.

پزشک: به من می‌توانید گفت و بسیار هم بجاست.

ندیم: تا شاهدي در میان نباشد که بگوید درست می‌گویم، نه به شما خواهم گفت نه به هیچ کسِ دیگر.

SCENE I.

Dunsinane. A room in the castle.

Enter a Doctor of Physic and a Waiting-Gentlewoman

Doct. I have two nights watch'd with you, but can perceive no truth in your report. When was it she last walk'd?

Gent. Since his Majesty went into the field, I have seen her rise from her bed, throw her night-gown upon her, unlock her closet, take forth paper, fold it, write upon't, read it, afterwards seal it, and again return to bed; yet all this while in a most fast sleep.

Doct. A great perturbation in nature, to receive at once the benefit of sleep, and do the effects of watching! In this slumbery agitation, besides her walking and other actual performances, what, at any time, have you heard her say?

Gent. That, Sir, which I will not report after her.

Doct. You may, to me; and 'tis most meet you should.

Gent. Neither to you, nor any one; having no witness to confirm my speech.

(لیدی مکبث وارد می‌شود، شمعي در دست.)

های، دارد می‌آید! همان کارها را می‌کند. به جانِ خود_ام در خوابِ ژرف است. پنهان شوید و نگاه‌اش کنید.

پزشک: شمع را از کجا آورده؟

ندیم: در کنار_اش بوده. به دستورِ او همیشه شمع در کنار_اش هست.

پزشک: می‌بینی، چشم‌های‌اش باز است.

ندیم: امّا حسِّ بینایی‌شان بسته.

پزشک: این چه کاري ست که می‌کند؟ ببین، دست‌های‌اش را چه گونه به هم می‌ساید.

ندیم: همیشه همین کار را می‌کند، گویی دست‌های‌اش را می‌شوید. دیده ام که یک ربعِ ساعت همین کار را می‌کند.

لیدی مکبث: هنوز یک لکّه‌يِ دیگر.

پزشک: گوش دار، حرف می‌زند! حرف‌های‌اش را باید یادداشت کنم تا از یاد_ام نرود.

لیدی مکبث: گم شو، لکّه‌يِ لعنتی! می‌گویم، گم‌شو! یک، دو، وقتِ کار است. دوزخ چه دودناک است! اُف بر تو، اُف! سرورِ من. سرباز و ترس؟ ما را چه ترسي ست از این‌که کسي بداند یا نداند، هنگامي که هیچ‌کس را قدرتِ بازخواست از ما نباشد؟ امّا که گمان مـی‌کرد کـه این‌همه خون در تنِ پیرمرد باشد؟

پزشک: می‌شنوی؟ می‌شنوی؟

لیدی مکبث: سپهسالارِ فایف زني داشت. اکنون کجاست؟ یعنی که ایـن دست‌ها هرگز پاک نخواهد شد؟ بس است، سرورِ من، بس است. با این ترس و وحشت همه‌چیز را خراب می‌کنی.

پزشک: برو، برو. تو از چیزي خبردار شده ای که نباید.

Enter LADY MACBETH, *with a taper.*

Lo you! here she comes. This is her very guise; and, upon my life, fast asleep. Observe her: stand close.

Doct. How came she by that light?

Gent. Why, it stood by her: she has light by her continually; 'tis her command.

Doct. You see, her eyes are open.

Gent. Ay, but their sense are shut.

Doct. What is it she does now? Look, how she rubs her hands.

Gent. It is an accustom'd action with her, to seem thus washing her hands. I have known her continue in this a quarter of an hour.

Lady M. Yet here's a spot.

Doct. Hark! she speaks. I will set down what comes from her, to satisfy my remembrance the more strongly.

Lady M. Out, damned spot! out, I say!—One; two: why, then 'tis time to do't.—Hell is murky.—Fie, my Lord, fie! a soldier, and afeard?—What need we fear who knows it, when none can call our power to accompt?—Yet who would have thought the old man to have had so much blood in him?

Doct. Do you mark that?

Lady M. The Thane of Fife had a wife: where is she now?—What, will these hands ne'er be clean?—No more o' that, my Lord, no more o' that: you mar all with this starting.

Doct. Go to, go to: you have known what you should not.

ندیم: یقین دارم چیزهایي گفت که نمی‌بایست. خدا داند که چه‌ها می‌داند.

لیدی مکبث: باز بويِ خون هست. همه‌يِ عطرهايِ عربستان بويِ چسبیده به این دستِ کوچک را نخواهد برد. وای! وای! وای!

پزشک: چه آهي! چه دلِ پُردردي!

ندیم: جاه و جلالِ چنان تني را به بهايِ داشتنِ چنین دلي در سینه هرگز نمی‌خواهم.

پزشک: البته، البته، البته.

ندیم: از خدا همین را بخواهید، آقا.

پزشک: این دردي ست که درمان‌اش از من ساخته نیست. امّا من می‌شناسم کساني را که در خواب راه می‌رفته اند و در بستر به پاکی چشم از جهان بسته اند.

لیدی مکبث: دست‌های‌ات را بشوی. بالاپوش‌ات را بپوش. چنین رنگ‌پریده منما. باز می‌گویم، بنکو در خاک خفته است. از گور بیرون نمی‌تواند آمد.

پزشک: که این‌طور؟

لیدی مکبث: به بستر رویم، به بستر. بر درِ دروازه می‌کوبند. بیا، بیا، بیا، دست‌ات را به من ده. کارِ شده را نا_شده نتوان کرد. به بستر. به بستر. به بستر.

(بیرون می‌رود.)

پزشک: یعنی به بستر می‌رود؟

ندیم: یکسر.

پزشک: زمزمه‌هايِ ناشایستي بر زبان‌ها ست. کارهايِ ناهنجار دردِ سرهايِ ناهنجار می‌زاید. سرهايِ آلایشناک رازهايِ خود را در گوشِ کرِ بالش‌هاشان فرومی‌خوانند. او را به کشیش بیشتر نیاز است

Gent. She has spoke what she should not, I am sure of that: Heaven knows what she has known.

Lady M. Here's the smell of the blood still: all the perfumes of Arabia will not sweeten this little hand. Oh! oh! oh!

Doct. What a sigh is there! The heart is sorely charg'd.

Gent. I would not have such a heart in my bosom, for the dignity of the whole body.

Doct. Well, well, well.

Gent. Pray God it be, sir.

Doct. This disease is beyond my practice: yet I have known those which have walk'd in their sleep, who have died holily in their beds.

Lady M. Wash your hands, put on your night-gown; look not so pale.—I tell you yet again, Banquo's buried: he cannot come out on's grave.

Doct. Even so?

Lady M. To bed, to bed: there's knocking at the gate. Come, come, come, come, give me your hand. What's done cannot be undone. To bed, to bed, to bed.

[*Exit.*

Doct. Will she go now to bed?

Gent. Directly.

Doct. Foul whisp'rings are abroad. Unnatural deeds
Do breed unnatural troubles: infected minds
To their deaf pillows will discharge their secrets.
More needs she the divine than the physician.—

تا به پزشک. خداوندا، خداوندا، همگی را ببخشا. او را بپایید. چیزي دمِ دست‌اش نباشد که بتواند به خود آسیب رساند. با این‌همه چشم از او برمدارید. پس، شب به خیر. ذهن‌ام را مات و دیده‌ام را خیره کرد. چیزهایي در سر ـ ام می‌گذرد که بر زبان نمی‌توانم آورد.

ندیم: شب به خیر، پزشکِ مهربان.

(می‌روند.)

مجلسِ دوم

(ناحیه‌اي نزدیکِ دانسینین.)

(منتث، کثنس، آنگوس، لناکس و سربازان با طبل و پرچم وارد می‌شوند.)

منتث: سپاهِ انگلیس نزدیک است، به سرکردگيِ ملکم و عمویش سیوارد و مکدافِ بزرگوار. آتشِ انتقام در دلِ‌شان زبانه می‌کشد. آرمانِ ارجمندِ ایشان مردگان را نیز به سلاح برگرفتن و خون‌ریختن برمی‌انگیزد.

آنگوس: نزدیکِ جنگلِ بِرنام چه‌بسا با ایشان رویارو خواهیم شد. از آن‌سو می‌آیند.

کثنس: کسي می‌داند که دانلبین هم با برادر ـ اش همراه است یا نه؟

لناکس: بی‌گمان نیست، قربان. من سیاهه‌اي از نامِ همه‌يِ والاتباران دارم. پسرِ سیوارد هست و بسیاري جوانانِ نوخط که هم‌اکنون می‌خواهند نخستین دادِ مردانگيِ خویش را دهند.

منتث: جبّار چه می‌کند؟

کثنس: قلعه‌يِ بزرگِ دانسینین را سخت باروبندی می‌کند. برخي او را دیوانه می‌دانند و دیگراني که از او نه‌چندان بیزار اند نامِ این کار را

God, God forgive us all! Look after her;
Remove from her the means of all annoyance,
And still keep eyes upon her.—So, good night:
My mind she has mated, and amaz'd my sight.
I think, but dare not speak.

Gent. Good night, good Doctor.

[*Exeunt.*

SCENE II.

The country near Dunsinane.

Enter, with drums and colours, MENTETH, CATHNESS, ANGUS, LENOX, *and Soldiers.*

Ment. The English power is near, led on by Malcolm,
His uncle Siward, and the good Macduff.
Revenges burn in them; for their dear causes
Would, to the bleeding and the grim alarm,
Excite the mortified man.

Ang. Near Birnam wood
Shall we well meet them: that way are they coming.

Cath. Who knows if Donalbain be with his brother?

Len. For certain, Sir, he is not. I have a file
Of all the gentry: there is Siward's son,
And many unrough youths, that even now
Protest their first of manhood.

Ment. What does the tyrant?

Cath. Great Dunsinane he strongly fortifies.
Some say he's mad; others, that lesser hate him,

خشم و خروشِ دلاورانه می‌گذارند. امّا، بی‌گمان، بیماریِ سرکشِ خویش را دیگر بند نمی‌تواند زد.

آنگوس: اکنون حس می‌کند که جنایت‌هایِ پنهان‌اش به دستان‌اش چسبیده است. قیام‌هایی که اکنون هر دم رخ می‌دهند پیمان‌شکنی‌اش را به چشمِ او می‌کشند. فرمانبران‌اش از پیِ فرمان از جای می‌جنبند نه از سرِ مِهر. اکنون حس می‌کند که ردایِ شاهی بر اندامِ وی برازنده نیست، همچون دُزدَکی که قبایِ غول را بر تن کرده باشد.

منتث: اگر همه‌یِ وجودِ او از وجودِ او بیزار است، چه جایِ شگفتی ست که جانِ او در عذاب باشد!

کثنس: پس، به‌پیش، تا فرمان بریم از آن که فرمان‌بری را سزا ست. به دیدارِ پزشکِ کشورِ بیمار بشتابیم و چندان خون نثار کنیم تا بیمار شفا یابد.

لناکس: یا چندان که درختِ گُلِ پادشاهی را آبیاری کند و هرزه‌علف‌ها را غرق. پیش به سویِ برنام.

(قدم‌رو بیرون می‌روند.)

مجلسِ سوم

(دانسینین. اتاقی در کاخ.)

(مکبث وارد می‌شود با پزشک و ملازمان.)

مکبث: دیگر برایِ من خبر میاورید. بگذارید همه‌شان بگریزند. تا جنگلِ برنام به سویِ دانسینین برنیاید مرا آلایشِ ترس نیست. این پسرک، ملکم، کی ست! مگر او را زن نزاده است؟ ارواحی که سرانجامِ آدمیان را می‌دانند با من چنین گفته‌اند: «مترس، مکبث، هیچ مردی

Do call it valiant fury: but, for certain,
He cannot buckle his distemper'd cause
Within the belt of rule.

Ang. Now does he feel
His secret murthers sticking on his hands;
Now minutely revolts upbraid his faith-breach:
Those he commands move only in command,
Nothing in love: now does he feel his title
Hang loose about him, like a giant's robe
Upon a dwarfish thief.

Ment. Who then shall blame
His pester'd senses to recoil and start,
When all that is within him does condemn
Itself, for being there?

Cath. Well; march we on,
To give obedience where 'tis truly ow'd:
Meet we the med'cine of the sickly weal;
And with him pour we, in our country's purge,
Each drop of us.

Len. Or so much as it needs
To dew the sovereign flower, and drown the weeds.
Make we our march towards Birnam.

[*Exeunt, marching.*

SCENE III.

Dunsinane. A room in the castle.

Enter MACBETH, *Doctor, and Attendants.*

Macb. Bring me no more reports; let them fly all:
Till Birnam wood remove to Dunsinane,
I cannot taint with fear. What's the boy Malcolm?
Was he not born of woman? The spirits that know
All mortal consequence have pronounc'd me thus:
"Fear not, Macbeth; no man that's born of woman

که از زهدانِ زن زاده شده باشد بر تـو چـیره نخـواهـد شـد.» پس بگـریزید، ای سـپهسالارانِ دروغـین و بـا شکـمبارگانِ انگـلیسی بیامیزید. سري که با من است و دلي که در منِ نه در برابرِ شک فرود خواهد آمد نه از ترسِ به لرزه خواهد افتاد.

(خدمتگاري وارد می‌شود.)

شیطان سیاه‌روی‌ات کند، کـلّه‌پوکِ رنگِ رو پـریده! ایـن قـیافه‌يِ ابلهانه چی ست؟

خدمتکار: ده‌هزار اند...

مکبث: چه؟ گوساله‌يِ رذل!

خدمتکار: سربازان، آقا.

مکـبث: چهره‌ات را خونین کن تا سرخيِ خون سفیديِ ترس را بپوشاند، پسرکِ بی‌جگر! کدام سربازان؟ مسخره! جان‌ات برآید! گونه‌هایت که به رنگ گچ است ترس در دل‌هـايِ دیگـران مـی‌نشاند. کـدام سربازان؟ رنگ‌پریده!

خدمتکار: سپاهِ انگلستان، قربان.

مکبث: برو، گور ـ ات را گم کن.

(خدمتگار می‌رود.)

های، سِیتن (Seyton)! بیمار ـ دل ام. هـای، سـیتن، گـوش دار! ایـن زوري که می‌آورند یا مرا شاديِ همیشگی می‌بخشد یـا هـم‌امـروز از جـــای بـــرمی‌کَنَد. مـن دراز زیسـته ام. زنـدگی‌ام را روی بـه سويِ خزان و برگ‌ریزان است. و مرا به آنچه رهـاوردِ پـیری ست، از عزّت و مهر و فرمان‌بری و خیلِ دوستان، چشم نمـی‌باید داشت که به جايِ آن نفرین‌هاست، اگرنه بلند، از تـهِ دل، آفـرین‌هاست، امّا زبانی. دمي ست که از سینه برمی‌آید و دلِ بـینوا بـرنمی‌خواهـد

Shall e'er have power upon thee."—Then fly, false
Thanes,
And mingle with the English epicures:
The mind I sway by, and the heart I bear,
Shall never sag with doubt, nor shake with fear.

Enter a Servant.

The devil damn thee black, thou cream-fac'd loon!
Where gott'st thou that goose look?
Serv. There is ten thousand—
Macb. Geese, villain?
Serv. Soldiers, Sir.
Macb. Go, prick thy face, and over-red thy fear,
Thou lily-liver'd boy. What soldiers, patch?
Death of thy soul! those linen cheeks of thine
Are counsellors to fear. What soldiers, whey-face?
Serv. The English force, so please you.
Macb. Take thy face hence.

[*Exit Servant.*

—Seyton!—I am
sick at heart,
When I behold—Seyton, I say!—This push
Will cheer me ever, or disseat me now.
I have liv'd long enough: my way of life
Is fall'n into the sere, the yellow leaf;
And that which should accompany old age,
As honour, love, obedience, troops of friends,
I must not look to have; but in their stead,
Curses, not loud, but deep, mouth-honour, breath,
Which the poor heart would fain deny,

آورد و نتواند. های، سیتن!

(سیتن وارد می‌شود.)

سیتن: چه فرمایشي ست؟
مکبث: تازه چی ست؟
سیتن: گزارش‌ها همه درست بوده، خداوندگارا.
مکبث: تا گوشت بر استخوان‌ام هست، خواهم جنگید. جوشن‌ام کو؟
سیتن: هنوز به آن نیازي نیست.
مکبث: می‌خواهم بپوشم‌اش. باز هم سوار بفرستید. همه‌جا را بگردید. هرکه را دم از ترس زد به دار آویزید. جوشن‌ام را بده.

(سیتن بیرون می‌رود.)

بیمار ـ ات چه گونه است، پزشک؟
پزشک: چندان بیمار نیست، خداوندگارا، که هجومِ خیال‌ها آسوده‌اش نمی‌گذارد.
مکبث: درمان‌اش کن. خاطرِ بیمار را درمان نمی‌توانی کرد؟ اندوهِ ریشه کرده در جان را از آن برنمی‌توانی کند؟ نقشِ پریشانی را از مغز نمی‌توانی بُرد؟ با نوش‌دارویي فراموشی‌زا بارِ گرانِ افتاده بر دل را از سینه‌یِ گران‌بار نمی‌توانی سترد؟
پزشک: این دردي ست که بیمار خود می‌باید درمان کند.
مکبث: پس پزشکی‌ات را پیشِ سگان انداز که مرا هیچ به کار نیاید. بیا، جوشن‌ام را بپوشان. دستواره‌ام را به من ده. سیتن، سوار بفرست. پزشک، سپهسالاران از من می‌گریزند ــ بیا، آقا، زودتر ــ اگر می‌توانستی قاروره‌یِ کشورِ مرا بگیری و بیماری‌اش را بیابی و مزاج‌اش را پاک گردانی و آن را به تندرستیِ نخستین‌اش بازگردانی، چنان کفي برای‌ات می‌زدم که بازتاب‌اش کف‌زنان مدت‌ها در هوا

and dare not. Seyton!—

Enter Seyton.

Sey. What's your gracious pleasure?
Macb. What news more?
Sey. All is confirm'd, my Lord, which was reported.
Macb. I'll fight, till from my bones my flesh be hack'd.
Give me my armour.
Sey. 'Tis not needed yet.
Macb. I'll put it on.
Send out moe horses, skirr the country round;
Hang those that talk of fear. Give me mine armour.—
How does your patient, Doctor?

Doct. Not so sick, my Lord,
As she is troubled with thick-coming fancies,
That keep her from her rest.
Macb. Cure her of that:
Canst thou not minister to a mind diseas'd,
Pluck from the memory a rooted sorrow,
Raze out the written troubles of the brain,
And with some sweet oblivious antidote
Cleanse the stuff'd bosom of that perilous stuff
Which weighs upon the heart?

Doct. Therein the patient
Must minister to himself.
Macb. Throw physic to the dogs; I'll none of it.—
Come, put mine armour on; give me my staff.—
Seyton, send out—Doctor, the Thanes fly from me.—
Come, sir, despatch.—If thou couldst, Doctor, cast
The water of my land, find her disease,
And purge it to a sound and pristine health,
I would applaud thee to the very echo,
That should applaud again.

بماند ــــهای، بند‌ـاش را بکش. ریواسی، سِنایی، مُسهلی نیست که این انگلیسی‌ها را از این‌جا بروبد؟ از ایشان خبری نشنیده ای؟

پزشک: خداوندگارا، بسیجِ شاهانه از آنان به ما خبری می‌دهد.

مکبث: به دنبال‌ام بیاور. تا جنگلِ برنام به سویِ دانسینین نیامده است مرا نه از مرگ بیم است و نه از هیچ چیزِ مرگ‌آور.

پزشک (با خود): اگر می‌توانستم جانِ خود را بردارم و از دانسینین دور شوم، سودایِ هیچ سودی دیگر نمی‌توانست مرا به این‌جا کشاند.

(بیرون می‌روند.)

مجلسِ چهارم

(روستایی نزدیکِ دانسینین. جنگلی دیده می‌شود.)

(ملکم، سیوارد و پسرـاش، مکداف، منتث، کثنس، آنگوس، لناکس، راس، و سربازان قدم‌رو با طبل و پرچم وارد می‌شوند.)

ملکم: عموزادگان، امیدوار ام آن روزها نزدیک باشد که خوابگاه‌هامان در امان باشند.

منتث: هیچ شک نیست.

سیوارد: این‌که پیشِ رویِ ما ست کدام جنگل است؟

منتث: جنگلِ برنام.

ملکم: هر سربازی شاخه‌ای ببُرَد و پیشِ رویِ خود دارد. با این کار شمارِ سپاهیانِ خود را پنهان می‌داریم و گشتی‌هایِ دشمن را به خطا می‌افکنیم.

سرباز: به چشم.

سیوارد: ما جز این نمی‌دانیم که جبّار آسوده‌خاطر در دانسینین نشسته

—Pull 't off, I say.—
What rhubarb, cyme or what purgative drug,
Would scour these English hence?—Hear'st thou of
them?

Doct. Ay, my good Lord: your royal preparation
Makes us hear something.

Macb. Bring it after me.—
I will not be afraid of death and bane,
Till Birnam forest come to Dunsinane. [*Exit.*

Doct. [*Aside.*] Were I from Dunsinane away and clear,
Profit again should hardly draw me here.

[*Exeunt.*

SCENE IV.

Country near Dunsinane. A wood in view.

Enter, with drum and colours, MALCOLM, *old* SIWARD, *and his Son,* MACDUFF, MENTETH, CATHNESS, ANGUS, LENOX, ROSSE, *and Soldiers, marching.*

Mal. Cousins, I hope the days are near at hand,
That chambers will be safe.

Ment. We doubt it nothing.

Siw. What wood is this before us?

Ment. The wood of Birnam.

Mal. Let every soldier hew him down a bough,
And bear't before him: thereby shall we shadow
The numbers of our host, and make discovery
Err in report of us.

Soldier. It shall be done.

Siw. We learn no other but the confident tyrant

است و می‌گذارد که آن را در میان گیریم.

ملکم: تنها امید_اش همین است. زیرا هر گاه فرصتِ گریزي بوده خرد و کلان بر او شوریده اند. هیچ‌کس در خدمتِ او نمی‌ماند، مگر آنان که ناگزیر اند و دلِ‌شان نیز در این کار نیست.

مکداف: داوریِ درست درین باره را در کارزار می‌توان کرد. اکنون هنگامِ نمودنِ هنرِ سربازی ست.

سیوارد: آن زمان نزدیک می‌شود که ما را بی‌چون_و_چرا خبر دهد که چه داریم و چه بدهکار ایم. اندیشه‌هایِ گمانه‌زن از امیدهایِ ناروشن سخن می‌گویند. امّا گیر_و_دار است که می‌باید سرانجامِ بی‌چون_و_چرا را داوری کند. برایِ رسیدن به آن، پیش به سویِ جنگ.

(قدم‌رو بیرون می‌روند.)

مجلسِ پنجم

(دانسینین. درونِ کاخ.)

(مکبث، سیتن، و سربازان با طبل و پرچم وارد می‌شوند.)

مکبث: درفش‌ها را بر باروهایِ بیرونی بیاویزید. هنوز فریادِ «دارنند می‌آیند» برپاست. امّا استواریِ دژِ ما هر محاصره‌اي را به سُخره می‌گیرد. بگذار این‌جا چندان بمانند که گرسنگی و بیماری فرو خوردِشان. اگر آنانی که می‌بایست در صفِ ما باشند به ایشان نپیوسته و ایشان را نیرو نداده بودند، پنجه‌_در_پنجه با ایشان درمی‌افتادیم و ایشان را تا سرزمینِ‌شان پس می‌راندیم.

(صدایِ جیغِ زنان.)

Keeps still in Dunsinane, and will endure
Our setting down before 't.

Mal. 'Tis his main hope;
For where there is advantage to be gone,
Both more and less have given him the revolt,
And none serve with him but constrained things,
Whose hearts are absent too.

Macb. Let our just censures
Attend the true event, and put we on
Industrious soldiership.

Siw. The time approaches,
That will with due decision make us know
What we shall say we have, and what we owe.
Thoughts speculative their unsure hopes relate,
But certain issue strokes must arbitrate;
Towards which advance the war.

[*Exeunt, marching.*

SCENE V.

Dunsinane. Within the castle.

Enter, with drum and colours, MACBETH, SEYTON, *and Soldiers.*

Macb. Hang out our banners on the outward walls;
The cry is still, "They come!" Our castle's strength
Will laugh a siege to scorn: here let them lie,
Till famine and the ague eat them up.
Were they not forc'd with those that should be ours,
We might have met them dareful, beard to beard,
And beat them backward home.

[*A cry within, of women.*

این صدا چی ست؟

سیتن: فریادِ زنان است، خداوندگار.

(می رود.)

مکبث: مزه‌یِ ترس را گویی فراموش کرده ام. روزگاري بود که از شنیدنِ فریادي در دلِ شب سراپایم یخ می‌بست و از حکایتي هولناک موهایم چنان راست می‌شدند که گویی جان دارند. من از جامِ وحشت چندان سیر نوشیده ام که هول، این همخانه‌یِ اندیشه‌هایِ خونریز-ام، دیگر مرا نمی‌تواند لرزاند.

(سیتن بازمی‌گردد.)

فریاد از چه بود؟

سیتن: خداوندگارا، شهبانو مرده است.

مکبث: روزي می‌بایست می‌مُرد. زماني می‌بایست این خبر را می‌آوردند. فردا و فردا و فردا، می‌خزد با گام‌هایِ کوچک از روزي به روزي تا که بسپارد به پایان رشته‌یِ طومارِ هر دوران. و دیروزان و دیروزان کجا بودست ما دیوانگان را جز نشاني از غبارانـدوده راهِ مـرگ. فرومیر، آی، ای شمعک، فرومیر، آی، که نباشد زندگانی هیچ الّا سایه‌اي لغزان و بازی‌هایِ بازی‌پیشه‌اي نادان که بازد چندگاهي پُرخروش و جوش نقشي اندرین میدان و آنگه هیچ! زندگی افسانه‌اي ست کز لبِ شوریده مغزي گفته آید سربه‌سر خشم و خروش و غرّش و غوغا، لیک بی‌معنا!

(پیکي می‌رسد.)

آمده ای که زبان باز کنی. زودتر بگو.

پیک: خداوندگارِ بزرگوار-ام. چیزي را که دیده ام باید گزارش دهم. امّا نمی‌دانم چه گونه.

What is that noise?

Sey. It is the cry of women, my good Lord.
[*Exit.*

Macb. I have almost forgot the taste of fears.
The time has been, my senses would have cool'd
To hear a night-shriek; and my fell of hair
Would at a dismal treatise rouse, and stir,
As life were in't. I have supp'd full with horrors:
Direness, familiar to my slaughterous thoughts,
Cannot once start me.

Re-enter SEYTON.

Wherefore was that cry?

Sey. The Queen, my Lord, is dead.

Macb. She should have died hereafter:
There would have been a time for such a word.—
To-morrow, and to-morrow, and to-morrow,
Creeps in this petty pace from day to day,
To the last syllable of recorded time;
And all our yesterdays have lighted fools
The way to dusty death. Out, out, brief candle!
Life's but a walking shadow; a poor player,
That struts and frets his hour upon the stage,
And then is heard no more: it is a tale
Told by an idiot, full of sound and fury,
Signifying nothing.

Enter a Messenger.

Thou com'st to use thy tongue; thy story quickly.

Mess. Gracious my Lord,
I should report that which I say I saw,
But know not how to do't.

مکبث: باری، بفرمایید، آقا.

پیک: رويِ تپه دیده‌بانی می‌کردم و چشم‌ام به برنام بود که ناگاه به نظر_ام آمد جنگل به راه افتاده است.

مکبث: پستِ دروغگو!

پیک: اگر چنین نبود، هر بلایي که می‌خواهید به سرِ من بیاورید. از سه‌فرسنگی بیشه‌يِ رَوَنده را می‌توان دید.

مکبث: اگر دروغ گفته باشي به همین درخت آویزان‌ات می‌کنم تا جان‌ات برآید. امّا اگر راست گفته باشي مرا پروايِ آن نیست که تو با من همان کني. اراده‌ام سستی می‌گیرد و درباره‌يِ گفته‌يِ دوپهلويِ آن اهریمن شک در دل‌ام می‌روید که دروغِ راست‌نما گفت: «تا زماني که جنگلِ برنام به دانسینین برنیامده است، مترس.» و اکنون جنگل به سويِ دانسینین برمی‌آید. سلاح برگیرید و بیرون شوید! اگر همان پدید آید که او گفت دیگر نه جايِ ماندن است و نه راهِ گریز. از آفتاب نیز دیگر بیزار ام. اِی کاش کارگاهِ جهان هم‌اکنون از کار بازمی‌ایستاد. زنگِ آژیر را بنوازید! وزان شو، اِی باد! روان شو، اِی بلا! جوشن پوش با مرگ هم‌آغوش بهْ!

(بیرون می‌روند.)

مجلسِ ششم

(همان‌جا. میداني در جلوِ دژ.)

(ملکم، سیوارد، مکداف و لشکرِ ایشان با شاخه‌هايِ درخت و طبل و پرچم وارد می‌شوند.)

ملکم: اکنون دیگر نزدیک ایم. نقابِ شاخه‌ها را بیفکنید و همان بنمایید که

Macb. Well, say, sir.
Mess. As I did stand my watch upon the hill,
I look'd toward Birnam, and anon, methought,
The wood began to move.
Macb. Liar, and slave!
Mess. Let me endure your wrath, if 't be not so.
Within this three mile may you see it coming;
I say, a moving grove.
Macb. If thou speak'st false,
Upon the next tree shalt thou hang alive,
Till famine cling thee: if thy speech be sooth,
I care not if thou dost for me as much.—
I pull in resolution; and begin
To doubt th' equivocation of the fiend,
That lies like truth: "Fear not, till Birnam wood
Do come to Dunsinane";—and now a wood
Comes toward Dunsinane.—Arm, arm, and out!—
If this which he avouches does appear,
There is nor flying hence, nor tarrying here.
I 'gin to be aweary of the sun,
And wish th' estate o' th' world were now undone.—
Ring the alarum bell!—Blow, wind! come, wrack!
At least we'll die with harness on our back.
[*Exeunt.*

SCENE VI.

The same. A plain before the castle.

Enter, with drum and colours, MALCOLM, *old* SIWARD, MACDUFF, *etc., and their army, with boughs.*

Mal. Now, near enough: your leavy screens throw down,
And show like those

هستید. ـــ و شما، عموي گران‌قدر، با پسرعموي‌ام، فرزندِ شایسته‌ي ارجمندِتان، سپاهِ یکمِ ما را رهبري کنید. مکدافِ گران‌قدر و ما دیگر کارها را بر عهده خواهیم گرفت بر حسبِ نقشه‌ي جنگ.

سیوارد: بدرود. ما را کاري جز این نیست که امشب سپاهِ جبّار را بیابیم و اگر ایشان را نتوانیم شکست، ما خود شکسته بهْ!

مکداف: کرناها را همه زبان بگشایید. یک‌نَفَس در این پیشاهنگانِ پُرغوغايِ سودايِ مرگ و خون دردمید!

(بیرون می‌روند. کرناها غوغا می‌کنند.)

مجلسِ هفتم

(همان‌جا. گوشه‌ي دیگري از میدان.)

(مکبث وارد می‌شود.)

مکبث: مرا چون خرسي که به دیرک می‌بندند راهِ چاره‌اي نیست جز آن‌که با سگاني که به جان‌ام انداخته اند بجنگم. کی ست آن که از زهدانِ زن نزاده است؟ از او می‌باید‌ام ترسید و دیگر از هیچ‌کس.

(سیواردِ جوان وارد می‌شود.)

سیواردِ جوان: نام‌ات چی ست؟

مکبث: شنیدن‌اش لرزه بر اندام‌ات خواهد انداخت.

سیواردِ جوان: هرگز، اگرچه نام‌ات سوزان‌تر از آتشِ دوزخ باشد.

مکبث: نام‌ام مکبث است.

سیواردِ جوان: ابلیس نیز نمی‌توانست نامي نفرت‌انگیزتر از این در گوش‌ام فروخواند.

you are.—You, worthy uncle,
Shall, with my cousin, your right noble son,
Lead our first battle: worthy Macduff, and we,
Shall take upon 's what else remains to do,
According to our order.

Siw. Fare you well.—
Do we but find the tyrant's power to-night,
Let us be beaten, if we cannot fight.

Macd. Make all our trumpets speak; give them all breath,
Those clamorous harbingers of blood and death.
[*Exeunt. Alarums continued.*

SCENE VII.

The same. Another part of the plain.

Enter MACBETH.

Macb. They have tied me to a stake: I cannot fly,
But, bear-like, I must fight the course.—What's he,
That was not born of woman? Such a one
Am I to fear, or none.

Enter young SIWARD.

Yo. Siw. What is thy name?

Macb. Thou 'lt be afraid to hear it.

Yo. Siw. Nó; though thou call'st thyself a hotter name
Than any is in hell.

Macb. My name's Macbeth.

Yo. Siw. The devil himself could not pronounce a title
More hateful to mine ear.

مکبث: نه، نه ترسناک‌تر از این.

سیواردِ جوان: دروغ می‌گویی، جبّارِ نفرت‌انگیز. با شمشیر_ام درست خواهم کرد که تو دروغگویی.

(می‌جنگند و سیواردِ جوان کشته می‌شود.)

مکبث: تو از زهدانِ زن زاده بودی. من پوزخند می‌زنم بر شمشیرها، من خنده می‌زنم بر سلاح‌هایي که مردي زاده از زهدانِ زن برکشیده باشد.

(صداي شیپور. مکداف وارد می‌شود.)

مکداف: بانگ و فریاد از این‌سو ست. جبّار، رو نشان بده. اگر به تیغِ کسي جز من به خاک افتی، ارواحِ زن و فرزندان‌ام مرا وانخواهند نهاد. من این مزدورانِ بینوا را به خاک نتوانم افکند که بازوشان به‌مزد زوبین می‌کشد. شمشیر_ام را یا به رويِ تو می‌کشم، مکبث، یا که جنگ ناکرده تیغه‌يِ ضربت نازده‌اش را باز در نیام می‌نهم. باید آن‌جا باشي. این‌همه چکاچاک گویی نامِ یکي از بلندآوازه‌ترینان را آواز می‌دهد. ای بخت، یاری‌ام کن تا بیابم‌اش. جز این هیچ دریوزه نمی‌کنم.

(بیرون می‌رود. صدايِ شیپور.)

(ملکم و سیواردِ پیر وارد می‌شوند.)

سیوارد: از این‌سو، خداوندگار. دژ به آسانی خود را واسپرد. کسانِ جبّار در دو سو می‌جنگند. سپهسالارانِ ارجمند مردانه می‌جنگند. روز خود گواهی می‌دهد که روزِ شماست. کاري چندان نمانده است.

ملکم: از سپاهِ دشمن کسانی دوشادوشِ ما می‌جنگند.

سیوارد: به درونِ دژ بفرمایید، سرور_ام.

(بیرون می‌روند. صدايِ شیپور.)

Macb. No, nor more fearful.
Yo. Siw. Thou liest, abhorred tyrant: with my sword
I'll prove the lie thou speak'st.

[*They fight, and young Siward is slain.*

Macb. Thou wast born of woman:—
But swords I smile at, weapons laugh to scorn,
Brandish'd by man that's of a woman born. [*Exit.*

Alarums. Enter MACDUFF.

Macd. That way the noise is.—Tyrant, show thy face:
If thou be'st slain, and with no stroke of mine,
My wife and children's ghosts will haunt me still.
I cannot strike at wretched Kernes, whose arms
Are hir'd to bear their staves: either thou, Macbeth,
Or else my sword, with an unbatter'd edge,
I sheathe again undeeded. There thou shouldst be;
By this great clatter, one of greatest note
Seems bruited. Let me find him, Fortune!
And more I beg not.

[*Exit. Alarum.*

Enter MALCOLM *and old* SIWARD.

Siw. This way, my Lord;—the castle's gently render'd:
The tyrant's people on both sides do fight;
The noble Thanes do bravely in the war.
The day almost itself professes yours,
And little is to do.
Mal. We have met with foes
That strike beside us.
Siw. Enter, Sir, the castle.

[*Exeunt. Alarum.*

مجلسِ هشتم

(گوشه‌یِ دیگری از میدانِ جنگ.)

(مکبث وارد می‌شود.)

مکبث: چرا کارِ آن سردارانِ دیوانه‌یِ رومی را کنم که خود را به تیغِ خویش می‌کُشتند، حال آن‌که جان‌هایی پیشِ رویِ من است که زخمِ تیغ ایشان را برازنده‌تر است.

(مکداف بازمی‌گردد.)

مکداف: برگرد، سگِ دوزخ‌پا*، برگرد!

مکبث: از میانِ این همه مردان تنها از تو روگردان ام. باری، تو بازگرد که روانِ من هم‌اکنون از خونِ کسان‌ات گرانبار است.

مکداف: مرا هیچ بهرِ گفتن نیست. زبانِ من زبانه‌یِ شمشیر است، اِی خون‌خوارترین حیوان که زبان از وصف‌ات ناتوان است.

(می‌جنگند. شیپور.)

مکبث: زحمتِ بیهوده می‌بری. تو اگر با تیغِ تیز‌ات هوا را توانستی بُرید، تنِ مرا هم می‌توانی درید. تیغ‌ات را بر تارک‌هایِ زخم‌پذیر بیازمای. مرا جانی طلسم شده است که نمی‌باید به کسی سپرده شود که از زهدانِ زن زاده شده باشد.

مکداف: امید از طلسم‌ات بردار. از همان شیطانی که تاکنون خدمت‌اش را کرده ای بپرس تا به تو بگوید که مکداف را نابهنگام از شکمِ مادر بیرون کشیده اند.

مکبث: بریده باد زبانی که با من چنین گوید، زیرا که مردانگیِ مرا از من ستاند! دیگر باور مباد کسی را بدین اهریمنانِ نیرنگ‌باز که با زبانِ

---

* hell-hound، در اساطیرِ یونانی، سگِ پاسبانِ دوزخ.

SCENE VIII.

Another part of the field.

Enter MACBETH.

Macb. Why should I play the Roman fool, and die
On mine own sword? whiles I see lives, the gashes
Do better upon them.

Re-enter MACDUFF.

Macd. Turn, Hell-hound, turn!
Macb. Of all men else I have avoided thee:
But get thee back, my soul is too much charg'd
With blood of thine already.
Macd. I have no words;
My voice is in my sword: thou bloodier villain
Than terms can give thee out!

[*They fight.*

Macb. Thou losest labour:
As easy may'st thou the intrenchant air
With thy keen sword impress, as make me bleed:
Let fall thy blade on vulnerable crests;
I bear a charmed life; which must not yield
To one of woman born.
Macd. Despair thy charm;
And let the Angel, whom thou still hast serv'd,
Tell thee, Macduff was from his mother's womb
Untimely ripp'd.
Macb. Accursed be that tongue that tells me so,
For it hath cow'd my better part of man:
And be these juggling fiends no more believ'd,

دوپهلو ما را به بازی می‌گیرند و در گوشِ‌مان نوید می‌دهند و آن‌گاه در پیشِ چشمِ امیدِمان را زیرِ پا می‌نهند. من با تو نخواهم جنگید.

مکداف: پس، تسلیم شو، نامرد. زنده بمان تا که روزگار از تو پند گیرد. تصویرِ تو را همچون نقشِ هیولاهایِ کمیاب بر تخته‌اي نقش می‌زنیم و در زیرَ‌اش می‌نویسیم: «این است جبّارا!»

مکبث: تسلیم نخواهم شد تا در پیشگاهِ آن جوانَک، ملکم، بر زمین بوسه زنم و مردمِ بی‌سر-و-پا دشنام‌باران‌ام کنند. اگرچه جنگلِ برنام بـه دانسینین برآمده است و با تو رویاروی‌ام که از زهدانِ زن نزاده ای، امّا من واپسین کوششِ خود را خواهم کرد. سپر را پوششِ تن می‌کنم. بزن، مکداف! لعنت بر کسي که بگوید: «بس است، دست بدار!»

(بیرون می‌روند جنگ‌کُنان. شیپورها. بازمی‌گردند جنگ‌کنان، و مکبث بر خاک می‌افتد.)

مجلسِ نهم

(درونِ دژ.)

(ملکم، سیواردِ پیر، راس، سپهسالاران و سربازان با طبل و پرچـم وارد می‌شوند.)

ملکم: ای کاش دوستاني که ناپدید اند تندرست این‌جا برسند.

سیوارد: برخي ناچار از دست می‌روند. با این‌همه روزي بدین بزرگي را چه ارزان خریده ایم.

ملکم: مکداف ناپدید است و فرزندِ ارجمندِ شما.

راس: فرزندِتان، خداوندگار من، دِینِ سربازيِ خود را پـرداخت. او تـا آستانه‌يِ مرد شدن زیست. و چون دلاوری‌اش بر مردانگی‌اش مُهر نهاد همان‌جا که تا پایِ جان می‌جنگید، مردانه جان سپرد.

That palter with us in a double sense;
That keep the word of promise to our ear,
And break it to our hope.—I 'll not fight with thee.

Macd. Then yield thee, coward,
And live to be the show and gaze o' th' time:
We 'll have thee, as our rarer monsters are,
Painted upon a pole, and underwrit,
" Here may you see the tyrant."

Macb. I will not yield,
To kiss the ground before young Malcolm's feet,
And to be baited with the rabble's curse.
Though Birnam wood be come to Dunsinane,
And thou oppos'd, being of no woman born,
Yet I will try the last: before my body
I throw my warlike shield: lay on, Macduff;
And damn'd be him that first cries, " Hold, enough! "
[*Exeunt, fighting. Alarums. Re-enter fighting, and Macbeth slain.*

SCENE IX.

Within the castle.

Retreat. Flourish. Enter, with drum and colours, MALCOLM, *old* SIWARD, ROSSE, *Thanes, and Soldiers.*

Mal. I would the friends we miss were safe arriv'd.

Siw. Some must go off; and yet, by these I see,
So great a day as this is cheaply bought.

Mal. Macduff is missing, and your noble son.

Rosse. Your son, my Lord, has paid a soldier's debt:
He only liv'd but till he was a man;
The which no sooner had his prowess confirm'd,
In the unshrinking station where he fought,
But like a man he died.

سیوارد: پس مُرد؟

راس: آری، و پیکر-اش را از میدانِ جنگ برداشتند. اندوهِ شما نمی‌باید به اندازه‌یِ ارزشِ وی باشد وگرنه پایانی نخواهد داشت.

سیوارد: زخم‌های‌اش از رو بود؟

راس: آری، از جلو بود.

سیوارد: پس، در شمارِ سربازانِ خدا باد! اگر شمارِ فرزندان‌ام به شمارِ موهایِ سر-ام می‌بود باز مرگی خوب‌تر ازین برایِ‌شان آرزو نمی‌کردم. و ناقوسِ عزایِ او همین‌گونه به نوا درآمد.

ملکم: او را سوکواریِ بیشتری سزا ست و من سوکوارِ وی خواهم بود.

سیوارد: بیش ازین نه، زیرا می‌گویند به شایستگی جان سپرد و دینِ خویش پرداخت. پس خدا با او باد! این هم دل‌خوشیِ تازه‌تر که از راه می‌رسد.

(مکداف با سرِ مکبث وارد می‌شود.)

مکداف: درود، شاها، که پادشاهی اکنون تو را ست! بنگر سرِ غاصبِ ملعون را که اکنون کجا ست. جهان نفسی به آسایش می‌کشد. تو را می‌بینم که گوهرهایِ پادشاهی‌ات در میان گرفته اند و ثنایی را که بر زبانِ من است در دل بازمی‌گویند و خوش دارم به آوایِ بلند با من بگویند: درود، پادشاهِ اسکاتلند!

همگی: درود، پادشاهِ اسکاتلند!

(شیپورها.)

ملکم: نخواهیم گذاشت که این‌همه مهربانی دیرزمانی بی‌پاسخ بماند تا هر چه زودتر با شما سربه‌سر شویم. سپهسالاران و خویشانِ من، از این پس شما را «اِرل» (Erl) می‌خوانم تا نخستین کسانی باشید که در اسکاتلند بدین نام سرفراز می‌شوند. دیگر آنچه می‌باید کرد و

Siw. Then he is dead?
Rosse. Ay, and brought off the field. Your cause of sorrow
Must not be measur'd by his worth, for then
It hath no end.

Siw. Had he his hurts before?
Rosse. Ay, on the front.

Siw. Why then, God's soldier be he!
Had I as many sons as I have hairs,
I would not wish them to a fairer death:
And so, his knell is knoll'd.

Mal. He's worth more sorrow,
And that I 'll spend for him.

Siw. He's worth no more;
They say he parted well and paid his score:
And so, God be with him!—Here comes newer comfort.

Re-enter MACDUFF, *with* MACBETH'S *head.*

Macd. Hail, King! for so thou art. Behold, where stands
Th' usurper's cursed head: the time is free.
I see thee compass'd with thy kingdom's pearl,

That speak my salutation in their minds;
Whose voices I desire aloud with mine,—
Hail, King of Scotland!
All. Hail, King of Scotland!

[*Flourish.*

Mal. We shall not spend a large expense of time,
Before we reckon with your several loves,
And make us even with you. My Thanes and kinsmen,
Henceforth be Earls; the first that ever Scotland
In such an honour nam'd. What's more to do,

اندک ـ اندک باید کرد، بازخواندنِ دوستانِ رانده از وطن است که از دامِ جبّارِ جاسوس‌پرور گریخته اند، و بیرون کشیدنِ کارگزارانِ بی‌رحمِ این قصّابِ مُرده و شهبانوی دیوخویِ او، که گویا به دستانِ تبهکارِ خویش جانِ خویش را ستانده است. این‌ها و دیگر کارهایِ ضرور راکه برما ست، به یاریِ یزدان، به‌درستی و به‌هنگام و به‌جا، به انجام خواهیم رساند. باری، سپاس همگان را و یکان ـ یکان را! و شما را به جشنِ تاج‌گذاریِ خویش در اِسکُن فرامی‌خوانیم.

(شیپور. می‌روند.)

Which would be planted newly with the time,—
As calling home our exil'd friends abroad,
That fled the snares of watchful tyranny;
Producing forth the cruel ministers
Of this dead butcher, and his fiend-like Queen,
Who, as 'tis thought, by self and violent hands
Took off her life;—this, and what needful else
That calls upon us, by the grace of Grace,
We will perform in measure, time, and place.
So thanks to all at once, and to each one,
Whom we invite to see us crown'd at Scone.

[*Flourish. Exeunt.*

پی‌گفتاري
دربارهٔيِ نمایش‌نامهٔيِ مکبث

دکتر بهرام مقدادی

دریغا، سرزمینِ نگون‌بخت که از به یاد آوردنِ خود بیمناک است. کجا می‌توانیم آن را سرزمینِ مادری بنامیم که گورستانِ ماست؛ آن‌جا که جز از۔همه‌جا۔ بی‌خبران را خنده بر لب نمی‌توان دید؛ آن‌جا که آه و ناله و فریادهایِ آسمان۔شکاف را گوشِ شنوایي نیست. آن‌جا که اندوهِ جانکاه چیزي ست همه‌جا یاب. و چون۔ناقوسِ عزا به نوا درآید کمتر می‌پرسند که از برایِ کی‌ست، و عمرِ نیکمردان کوتاه‌تر از عمرِ گُلي ست که به کلاه می‌زنند، و می‌میرند پیش از آن که بیماری گریبانگیرِشان شود.

(مکبث، پردهٔيِ چهارم، مجلسِ سوم)

این پی‌گفتار را با سطورِ ۱۶۴ـ۱۷۳ از پردهٔيِ چهارمِ نمایش‌نامهٔيِ مکبث به ترجمهٔيِ شیوایِ آقایِ داریوشِ آشوری آغاز می‌کنم تا نشان دهم چه‌گونه فرمانروایيِ یک خودکامه، که در این نمایش‌نامه همان مکبث است، می‌تواند کشوري همچون اسکاتلند را چنان به نگون‌بختی و سیه‌روزی بکشاند که مردمِ آن به جایِ میهن، آن را گورستاني بدانند که در آن تنها «از همه‌جا بی‌خبران» خنده بر لب دارند و عمرِ انسان‌های شریف کوتاه‌تر از عمر گُلي باشد که به کلاه می‌زنند و پیری و مرگِ

زودرس به سراغِ‌شان بیاید. این مضمون آن‌چنان همه‌جاگیر و جهانی ست که نمونه‌هایِ آن را در ادبیاتِ همه‌یِ ملّت‌های جهان می‌توان یافت؛ شخص بی‌اختیار به یادِ برخیِ شعرهایِ شاعرانِ کلاسیک و هم‌روزگارِ خودِمان می‌افتد:

یادِ حافظِ خودمان که می‌گوید:

های گو مفکن سایه‌یِ شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

و یا:

جای آنست که خون موج زند در دلِ لعل
زین تغابن که خَزَف می‌شکند بازارش

و یا نیما یوشیج را در منظومه‌یِ *افسانه*:

ای فسانه! خسان‌اند آنان که فرو بسته ره را به گلزار
خس، به صد سال توفان ننالد گُل، ز یک تندباد است بیمار

ادوارد استلین کمینز (Edward Estlin Cummings) شاعرِ امریکاییِ سده‌یِ کنونی هم شعریِ سروده که درونمایه‌یِ آن همسانیِ ویژه‌ایِ با گفته‌یِ «راس» (Ross)، همان بزرگزاده‌یِ اسکاتلندی، دارد، که در آغازِ این گفتار نقل شد:

هنگام که مارها بر سرِ حقِّ لولیدنِ‌شان ولوله راه می‌اندازند
و آفتاب برنمی‌تابد تا به حقِّ حیاتِ خود دست یابد —
هنگام که گل‌هایِ سرخ را از خارها هراسیِ در دل است
و زندگیِ رنگین‌کمان‌ها را برگِ ضمانِ عمر ضمانت می‌کند

هنگام که باسترک آوایِ مژده‌یِ ماهِ نو سرنمی‌دهد

مگر آن‌که از جانبِ جغدهايِ بدنوا وی را اجازت باشد
ــ و گستره‌يِ اقيانوس به زنداني بدل می‌شود
مگر آن‌که رفتار.اش را امواجِ پست‌خيز مُهر کرده باشند.

هنگام که درختِ بلوط از درختِ غان
رخصت می‌طلبد ميوه دادن را
و درّه‌ها دهان گشوده‌اند به سرزنشِ کوه‌های بلند ــ
و زمستان بهار را
به ويرانگری متّهم می‌کند
آنگاه ايمان می‌آوريم به آن باور نکردنی.

انسانِ دونِ حيوان (و نه تا آن زمان)

[برگردان اين شعر از نگارنده است]

انسان‌های جاه‌طلب و آزمندي چونان «مکبث» سرزمينِ خود را به ورطه‌يِ هولناکي می‌کشانند که در نتيجه همه‌يِ ارزش‌ها دگرگون و وارونه می‌شود؛ آنان جهان را به جايي تبديل می‌کنند که در آن «گُل‌ها» از «خارها» هراسان اند و دياري می‌آفرينند که در آن «طوطی» کمتر از «زغن» است و درختِ «بلوط» بايد حقِّ ميوه دادن‌اش را از درختِ «غان» گدايی کند و يا «اقيانوس» بايد از «موج» اِذنِ خروش بگيرد. اما زمانه‌يِ ما با روزگاري که شکسپير نمايش‌نامه‌يِ مکبث را می‌نوشت فرقِ بسيار دارد. روزگارِ ما، به گفته‌يِ آلبر کامو در کتابِ ياغی *(The Rebel)*، روزگارِ شاه‌کُشی ست، چراکه سال‌ها پيش از ۱۷۹۳ شاهان را می‌کشتند و شاهان با اجازه دادن به نيروِي سياسی که به قلمروِ قدرتِ مذهبی دست‌يازی کند، خود شرايطِ سرنگونيِ خويش را فراهم آوردند. به

عقیده‌یِ آلبر کامو، از سال ۱۷۸۹ (سالِ انقلابِ فرانسه)، که آغازِ عصرِ جدید به‌شمار می‌آید، دیگر شاه «ظلّ‌الله»، سایه‌یِ خدا و مسؤولِ کارهایِ آدمیان و اجراکننده‌یِ عدالت، نیست. محکومیّتِ شاهان، به عقیده‌یِ آلبر کامو، مسأله‌اي ست حیاتی در بطنِ تاریخِ معاصر[1]. با سرنگونیِ رژیمِ پادشاهی در فرانسه، تاریخِ اروپا تا سال ۱۹۱۴ شاهدِ جایگزینیِ حکومتِ مردمی ست. سرانجام، از آغازِ سالِ ۱۹۱۹، به گفته‌یِ آلبر کامو، همه‌یِ شاهانِ مستبدِ اروپایی بجز اسپانیا، از تخت فرومی‌افتند و ملّت‌ها قدرت را از آنِ خود می‌کنند.

در حدودِ چهارصد سال پیش، یعنی زمانی که ویلیام شکسپیر نمایش‌نامه‌یِ مکبث را می‌نوشت، وضع طورِ دیگري بود. در آن زمان شاه سایه‌یِ خدا بود و مردمِ دورانِ الیزابت به یک پایگانِ هستی باور داشتند که در بالایِ آن خدا و سپس فرشتگان و شاهان و در پله‌هایِ پایین‌تر انسان و جانوران قرار داشتند. دورانِ رنسانس، یعنی سال‌هایِ ۱۳۴۱ـ۱۶۲۶، که از پترارک (Petrarch) آغاز می‌شود و به بیکن (Bacon) پایان می‌یابد، دوران انتقال از قرونِ وسطیٰ به «روزگارِ نو» است. در این دوره‌یِ دویست‌وهشتادوپنج ساله عقل‌ورزی و شکستنِ دیوارِ میانِ الاهیّات و فلسفه بسیار دامنه می‌گیرد و اخلاقیّات جایِ ویژه‌اي در نگرش و باورهایِ مردمی می‌یابد. مردمِ آن روزگار، به پیروی از انجیل، می‌گفتند خداوند انسان را به صورتِ خود آفریده و در پایگانِ هستی جایگاهِ انسان میانِ فرشتگان و جانوران است. وضعیّتِ کواکب نیز در سرنوشت و کردارِ انسان اثر می‌گذارد. بنابراین، مردمِ آن دوران به یک نظمِ جهانی باور داشتند که در رأسِ نظامِ آن خدا و شاه قرار داشت،

---

1. Albert Camus, "The Regicide", in *The Rebel* (London: Penguin Books, 1953), p. 90.

چنان‌که اگر کسي، چونان مکبث، این نظم را برهم می‌زد، هم براي خود و هم براي ملّتِ خویش نگون‌بختی به بار می‌آورد. بر هم زدنِ نظامِ پایگانِ هستی از گناهانِ بزرگ و سبب بروزِ شرّ و مصیبت به‌شمار می‌آمد.

در باورِ همگان، سرکشيِ شیطان ـــ که در پایگانِ هستی نخست سرکردهٔيِ فرشتگان بود ـــ در برابرِ خداوند و سپس رانده شدنِ آدم از بهشت، بر اثرِ وسوسهٔيِ شیطان، سرچشمهٔيِ همهٔيِ مصیبت‌های بشری است و آمدنِ مسیح، فرزندِ خدا، براي نجاتِ انسانِ فریب‌خورده و گناه‌کار آلوده است. مؤمنان به مسیحیّت بر آن بودند که هنر و شعر و ادبیّات می‌تواند کوششي باشد که از راه آن، انسانِ هبوط کرده بتواند تا حدودي کمالِ از دست رفته را بازیابد. بهشتِ گم‌شدهٔيِ جان میلتون، تلاشي بود براي بازیافتِ این کمالِ از دست رفته و از این لحاظ نمونهٔيِ خوبي ست از شیوهٔيِ فکريِ مردمِ آن دوران. اگرچه در دورانِ ما، سخن‌سنجاني چون ژاک دریدا، با جابه‌جا کردنِ تضادهاي نیکی/بدی، خدا/شیطان، حق/باطل و ساخت‌شکنيِ پایگانِ معنایی و باژگونه کردنِ آن، برداشتي درست باژگونه از این شاهکارِ ادبی کردند و عکسِ آن‌چه را که میلتون مدعيِ توجیهِ آن بود، اثبات کردند.

همروزگارانِ شکسپیر، از شاعر و نویسنده و اهلِ نظر گرفته تا مردمِ عامی، نظمِ کیهانی را همچون حلقه‌هایي می‌انگاشتند که زنجیروار از پايِ تختِ خداوند تا پست‌ترین موجودات کشیده شده‌است و در این زنجیره، در هر حلقه، برخي از موجودات در نوعِ خود بالاتر و برتر از دیگران اند. براي مثال، دُلفین شاهِ ماهیان، عقاب شاهِ پرندگان، شیر شاهِ درندگان، و شاه فرمانرواي آدمیان است.

در تخیّلِ شاعرانهٔيِ دورانِ شکسپیر یا همان عصرِ الیزابت، زنجیرهٔيِ هستی تصوّري از جهان می‌داد که در آن موجودات با یکدیگر وحدتي

سازمند داشتند، چنان‌که در این پایگان هیچ موجودي زائد نبود و هر آفریده‌اي، حتّا پست‌ترینِ‌شان، در آن جایگاهي داشت. مضمونِ پایگانِ هستی را می‌توان در بسیاري از نمایش‌نامه‌هاي شکسپیر، از جمله مکبث و *توفان*، یافت. برای مثال، در نمایش‌نامه‌ي *توفان* می‌بینیم که پروسپرو (Prospero) و میراندا (Miranda) چگونه به خواستِ پروردگار، در میانِ توفان در کشتی سالم می‌مانند. ایریل (Ariel) و دیگر نیروهاي فرشته‌گونه، پریان و اجنّه، هر کدام جایگاهي در این پایگانِ هستی دارند، و پروسپرو با داشتنِ نیرويِ جادویی، در بالاترین مرتبه‌يِ انسانی قرار دارد و شخصیّت‌هايِ دیگرِ نمایش‌نامه، چون ترینکیولو (Trinculo)، استفانو (Stephano) و به‌ویژه، کالیبان (Caliban)، در مراتبِ انسانی جایگاهي بس پست‌تر دارند، تا جایی که به پایه‌يِ حیوانی نیز نزول می‌توانند کرد. یا کلئوپاترا، در نمایش‌نامه‌اي به همین‌نام، معشوق‌اش، آنتونی را به صفتِ «دُلفین‌وار» می‌ستاید.

در نظرِ مردمانِ دورانِ الیزابت، هنوز نظریه‌يِ کوپرنیکی درباره‌يِ عالمِ کیهانی جا باز نکرده بود و هنوز زمین را مرکزِ کائنات می‌شمردند. در پیرامونِ زمین، که به نظرِشان ایستا بود، ستارگان در سپهر بر رويِ افلاک قرار داشتند و گردشِ افلاک بود که سرنوشتِ انواع، از جمله انسان، را تعیین می‌کرد. در این نظامِ کیهانی، عالمِ زیرِ ماه عالمِ کون و فساد بود و عالمِ فراسويِ آن ثابت و بری از تغییر، و در ماورايِ افلاک، جهانِ جاودانگان قرار داشت، یعنی عرشِ الاهی و جایگاه فرشتگان. در فلکِ زیرینِ ماه («تحت‌القمر») هوا را پرتراکم و آلوده و در افلاکِ زَبَرِ ماه آن را اثیری و ناب می‌دانستند، یعنی، هرچه از زمین بالاتر برویم فضا پاک‌تر و روشن‌تر می‌شود. فرشتگان میانجيِ میانِ خداوند و انسان به‌شمار می‌آمدند و مانندِ انسان در کارهاشان صاحبِ اختیار، ولی اختیارِشان هیچ‌گاه در تضّاد با

اراده‌يِ خداوندگار نیست و می‌توانند بی‌واسطه خداوند را دریابند و نگهبانِ انسان باشند. فرشتگان را برحسبِ اهمیّت و نقشِ‌شان دارایِ نُه درجه یا مقام می‌دانستند. بر آن بودند که انسان پیش از خوردنِ میوه‌يِ ممنوع و هبوط در نعمت‌هايِ بهشتی غوطه می‌خورد و موسیقیِ بهشتی را به گوشِ خود می‌شنود. از این‌رو، باور داشتند که در فراسويِ افلاک بهشتِ خوشی و آرامشِ روحانی جای دارد. و یکی از آن فرشتگانِ بهشتی، یعنی شیطان، به سببِ غرور از آن درگاه رانده شد و سببِ لغزیدنِ نخستین انسان یا «آدم» نیز شد و انسان از راهِ غرور باز می‌تواند در دامِ شیطان افتد، چنان‌که مکبث افتاد.

مردم دوران شکسپیر باور داشتند که ستارگان در سیرِ تاریخ و در زندگیِ یکایکِ مردمان تأثیرِ اساسی دارند و گردشِ «چرخِ فلک» مسؤولِ نیک‌بختی یا بدبختیِ آدمیان است. گردشِ چرخِ فلک از هیچ منطقِ پیروی نمی‌کند، بلکه گردونه‌يِ بخت است و «عجوزه»ای «عروسِ هزار داماد» و روسپی‌اي که به هیچ‌وجه نباید بدو پشتگرم شد. واژه‌يِ (strumpet) یا «روسپی»، برايِ «بخت» بارها در نمایش‌نامه‌هایِ شکسپیر، به‌ویژه در تراژدی‌هایش، به کار رفته است و در نمایش‌نامه‌يِ مکبث به شمایلِ سه جادوگر پدیدار می‌شود. جادوگران به دروغ، او را نویدِ خوشبختی و کامروایی می‌دهند، امّا سرانجام سببِ سیه‌روزی‌اش می‌شوند. اسبابِ سیه‌روزيِ مکبث را چرخِ گردون با به بازی گرفتنِ او از راهِ خودخواهی و غرور .اش فراهم کرد.

مسیحیّتِ آن زمان به نفوذِ ستارگان در کردارِ آدمیان نقشي ازلی می‌داد. از آن‌جا که گناهِ ازلی آدم اسبابِ هبوطِ او را از عالمِ ثابتِ خرسنديِ بهشتی به جهانِ دگرگونی و درد و رنجِ زمینی فراهم کرده است، او می‌باید فروتنانه کیفري را که خداوند برايِ او در نظر گرفته است، تحمل

کند. خداوند، به دلیلِ سرپیچی «آدم» از فرمانِ وی اجرامِ سماوی را چنان در برابرِ یکدیگر نهاده است که در کارِ آدمی دخالت کنند. در ضمن خداوند چونان شاهي عادل که بر کارِ سرداران و بزرگانِ بارگاه‌اش نظارت می‌کند، ناظر بر حرکاتِ افلاک و ستارگان است و تقابل آن‌ها را با یکدیگر تنظیم و تعدیل می‌کند تا تعادلِ قوا به‌وجود آید.

بنابراین، انسان در چنگالِ بخت است، امّا انسانِ نیک‌کردار امکان دارد که سرانجام نیکبخت شود و مسأله‌ي «عدالتِ شاعرانه» (poetic justice)، هنوز هم در نمایش‌نامه‌های شکسپیر حلّ نشده است، چراکه، براي مثال، در نمایش‌نامه‌ي **شاه لیر**، می‌خوانیم که انسانِ راست‌کردار و شریفي چون کُردِلیا (Cordelia) همان سرانجامي را دارد که شخصیّتِ پلید و شروري چون ادموند (Edmund). علّتِ این امر این است که ستارگان ذهنِ آدمیان را ناخواسته به سويِ برخي کارها می‌کشانند و حتّا بر استعدادهايِ ذهنی و جسمانيِ آنان اثر می‌گذارند. کسي که داراي اراده‌ي ضعیف است می‌باید «صفراوی مزاج» باشد و در نتیجه سخت زیرِ نفوذِ ستارگان است، مانندِ مکبث که اراده‌ي ضعیف‌اش او را به پذیرشِ وسوسه‌هايِ همسر-اش می‌کشاند و، در نتیجه، از راهِ درست برکنار می‌افتد و دست به جنایت می‌زند و شاهي را که مظهرِ عدالت و انسانیّت است می‌کُشد. در پرده‌ي یکم از صحنه‌ي دوّمِ نمایش‌نامه‌ي **شاه‌لیر** یکي از بزرگ‌زادگانِ رایزنِ شاه به نامِ گلاستر (Gloucester) علّتِ همه‌ي مصیبت‌ها را کسوف و خسوف می‌داند و می‌گوید، دگرگونی‌های آسمانی سببِ به سردی گراییدنِ دوستی‌ها و دشمنی‌ها میانِ دو برادر می‌شود و در شهرها آشوب و طغیان و نفاق و ناسازگاری برمی‌انگیزد، و در بارگاهِ شاهی اسبابِ خیانت فراهم می‌کند و رشته‌ي مهرِ پدر-فرزندی را از هم می‌گسلد. چنان‌که گذشت، این نظرگاهِ کساني بود که به

ارزش‌هایِ رایجِ زمانِ خود پای‌بند بودند، وگرنه فرزندِ همین شخص، که ادموند نام دارد و بسیار کینه‌توز و شرور است، بر سخنانِ پدر خنده می‌زند و می‌گوید، احمقانه است که بدبختی‌ها و مصیبت‌هایِ خود را به خورشید و ماه و ستارگان نسبت دهیم و آن‌ها را مسؤولِ سرنوشتِ خود بدانیم. ادموند، مانندِ انسانِ یاغیِ آلبر کامو، به جایِ خورشید و ماه و ستارگان، انسان را مسؤولِ سرنوشتِ خود می‌داند و از این لحاظ بر ضدِّ ارزش‌هایِ رایجِ دوران الیزابت، طغیان می‌کند. به نظرِ او، چون انسان مسؤولِ کارهایِ نیک و بدِ خود است، دیگر «عدالتِ شاعرانه» نمی‌تواند معنایی داشته باشد و برخی از سخن‌سنجان نیز همین مسأله را پیش کشیده و از شکسپیر انتقاد کرده‌اند که چرا «عدالتِ شاعرانه» را در نمایش‌نامه‌هایِ خود رعایت نکرده است.

مردمِ آن زمان به وجودِ چهار «خِلط» (سودا، صفرا، بلغم، خون) در بدنِ آدمی باور داشتند که تعادلِ آن‌ها طبعِ متعادل در انسان پدید می‌آورد و غلبه‌یِ یکی از آن‌ها سبب پدید آمدنِ یکی از چهار طبع در شخصیّتِ انسان می‌شد، یعنی آدمی را سودایی یا بلغمی یا دموی یا صفراوی مزاج می‌کرد. غذا یکی از عواملِ اصلی در نفوذِ هر یک از این خلط ها به‌شمار می‌آمد، زیرا غذا خود از ترکیبِ چهار عنصر تشکیل یافته و در کبد، که شاهِ بخشِ زیرینِ بدن است، دوباره به چهار عنصر تجزیه می‌شود و از این‌روی در بازسازیِ شخصیّتِ فرد نقش دارد. منظور از «طبع» یا «مزاج» در فیزیولوژیِ این دوران برتریِ یکیِ از این خلط ها بر دیگری در شخصیّتِ فرد بود. بنابراین، «بلغمی مزاج» کسی را می‌دانستند که در بدنِ او «بلغم»، یا خلطِ سرد و مرطوب، بیشتر از سه خلطِ دیگر اثرگذار است. برایِ مثال، در شخصیّت بروتوس (Brutus)، در تراژدیِ قیصر، چهار عنصر با هم ترکیبی متعادل دارند و، در نتیجه، او

انساني ست متعادل؛ حال آن‌که هملت سودایی‌مزاج است و مکبث صفراوی مزاج و در نتیجه بی‌اراده.

البته، باید گفت که اساسِ داستانیِ نمایش‌نامه‌هایِ شکسپیر از وی نیست، بلکه بسیاري از آن‌ها را از رویدادنامه‌هایِ (chronicles) کسي به نامِ رافایل هالینشد (Raphael Holinshed) برگرفته است، که یک اثرِ تاریخی از قرنِ شانزدهمِ میلادی ست. بنابراین، مردم آن روزگار هنگامي که به دیدنِ نمایش‌نامه‌هایش می‌رفتند، پیشاپیش می‌دانستند که ماجرا از چه قرار است و این‌جا بود که شکسپیر نبوغِ هنری‌اش را نشان می‌داد، چرا که او همان کاري را می‌کرد که امروزه فرمالیست‌ها یا صورت‌گرایان به آن توجهِ ویژه دارند، یعنی می‌گویند در ادبیّات و هنر صورت مهم‌تر از معنا ست و هنرمندِ نابغه کسي ست که بتواند از معنایي کهنه صورتي نو بیافریند، و شکسپیر هم، درواقع، استادِ این کار بود. زیرا اگر بینندگان پیشاپیش بدانند که ماجرایِ نمایش‌نامه از چه قرار است، توجهِ بیشتري به برداشتِ هنريِ نویسنده از موضوعِ کار‌اش خواهند کرد.

تراژديِ مکبث نیز برگرفته‌اي ست از شرحِ رویدادهایِ تاریخِ اسکاتلند به روایتِ رویدادنامه‌يِ هالینشد. هالینشد هم در شرحِ این رویدادها از ترجمه‌يِ جان بلندن (John Bellenden) از تاریخ‌نامه‌اي به زبانِ لاتین به نام *Historia*، سود جسته است که شخصي به نامِ هکتور بوسی (Hector Boece) نوشته است و آن هم براساسِ نوشته‌هایِ تاریخ‌گزارانِ سده‌يِ چهاردهمِ میلادی ست. رخدادهایِ نمایش‌نامه‌يِ مکبث نیمي تاریخی و نیمي خیال‌پردازانه است. بنیانِ تاریخیِ آن، بنا به ***فرهنگِ کوچکِ زندگی‌نامه‌های ملّی***[1]، که در سالِ ۱۰۵۷ میلادی تألیف شده، از این قرار است که مکبث، سپهسالارِ اسکاتلند، دانکن، شاهِ اسکاتلند، را

1. *Concise Dictionary of National Biography.*

کشت و خود به سال ۱۰۴۰ بر سریرِ شاهی تکیه زد و سرانجام به سالِ ۱۰۵۴ از سیوارد، سپهسالارِ انگلیسی، شکست خورد و سپس به دستِ ملکم کشته شد. شکسپیر در رویدادهايِ این داستانِ دیرینه دست می‌برد تا از آن یک تراژديِ هنرمندانه بسازد. اگر بخواهیم همه‌يِ مواردی را که وی از تاریخ چشم پوشیده و به داستان‌پردازی پرداخته است یاد کنیم، سخن به درازا خواهد کشید، امّا ذکر یکي۔دو نکته ضروری ست. یکي این‌که، دانکن یا شاهي که شکسپیر در این نمایش‌نامه آفریده بسیار مردمی‌خوی‌تر و دادگرتر از شاهي ست که در رویدادنامه‌يِ هالینشد آمده است. و، از سويِ دیگر، مکبثِي که شکسپیر آفریده بسي خونخوارتر از مکبثِي ست که در رویدادنامه وصف شده است. دانکن در رویدادنامه بسیار سست‌بنیان و نرمخو ست. از سويِ دیگر، آن‌گونه که در رویدادنامه آمده است، مکبث ده تا هفده سال به خوشی و خرمی پادشاهی می‌کند. همچنین لیدی مکبث در رویدادنامه زني ست بسیار جاه‌طلب که هوايِ شهبانو شدن در سر دارد، در حالي که در مکبثِ شکسپیر، او همه‌چیز را برايِ شوهر۔اش می‌خواهد. یا بَنکو، از سردارانِ دانکن، در رویدادنامه با مکبث در کشتنِ شاه همکاری می‌کند، در حالي که در نمایش‌نامه‌يِ مکبث، او انسانی ست نیک‌نفس و در برابرِ مکبثِ زشتخو قرار می‌گیرد. دلیلِ اصليِ این دگرگونی در شخصیت بَنکو این است که جیمزِ اوّل، شاهِ انگلستان در زمانِ شکسپیر، از نوادگانِ بَنکو بوده و شکسپیر برايِ رعایتِ خاطرِ او نیايِ وی را از جنایت پاک می‌کند. یا صَحنه‌يِ میهمانی در پرده‌يِ اول نیز از آفرینش‌هايِ درخشانِ خیالِ شکسپیر است.

بسیاري از نمایش‌نامه‌هايِ شکسپیر در زمان زندگانی‌اش به چاپ رسید، ولی بیست نمایش‌نامه پس از مرگِ او، که مکبث یکي از آن‌ها ست. متنِ نمایش‌نامه‌يِ مکبث نخستین‌بار به سالِ ۱۶۲۳ به چاپ رسید،

ولی پیشاپیش، در سالِ ۱۶۱۰، یعنی حدودِ همان سالي که جیمزِ اوّل در انگلستان سلطنت می‌کرد، به روی صحنه آمد. در نخستین چاپِ نمایش‌نامه‌هایش اشتباهاتِ چاپخانه‌ای و برخي دستکاری‌ها از سويِ ناشران برای تنظیمِ آن‌ها براي صحنه و رعایتِ پسندِ مردم آن روزگار دیده می‌شود. بنابراین، این نمایش‌نامه‌ها درست همان‌هایي نیست که خودِ وی نوشته بوده است.

به نظرِ من، در میانِ تراژدی‌هايِ شکسپیر، از نظرِ کیفیتِ هنری و ادبی هملت دارايِ مقامِ اوّل و شاه لیر، مکبث، و اتللّو، به ترتیب، دارای مقام‌هايِ دوّم و سوّم و چهارم اند. تی. اس. الیوت، منتقد و شاعر و نمایش‌نامه‌نویسِ سده‌ي بیستم، در مقاله‌يِ نامداري به نامِ «هملت و مشکلاتِ او»، درباره‌يِ نمایش‌نامه‌يِ مکبث نظري داده است که از آن یاد می‌کنیم: نخست این‌که، هم نمایش‌نامه‌يِ *هملت* و هم مکبث درباره‌يِ احساسِ گناه و عذابِ وجدان است. در *هملت* با تأثیرِ گناهِ مادر بر فرزند روبه‌رو می‌شویم که به عقیده‌يِ الیوت، شکسپیر در نشان دادنِ این تأثیر کامیاب نبوده است و لباس عزا به تن کردنِ هملت و حالتِ افسردگی و سودايیِ وی یا، به‌اصطلاح مالیخولیايِ هملت در آغازِ نمایش گزافه است. هملت، در آغازِ نمایش‌نامه هنوز نمی‌داند که عمویش پدر اش را کشته است، چون هنوز «روحِ» پدر بر او نمایان نشده که واقعیّتِ کشته شدن‌اش را برايِ فرزند بازگوید. آن‌چه در آغازِ نمایش‌نامه سببِ آزردگیِ خاطرِ هملت گشته نه کشته شدنِ پدر که ازدواجِ شتاب‌زده‌يِ مادر با عمويِ وی است. بنابراین، به عقیده‌يِ الیوت، *هملت* از جنبه‌يِ دراماتیک نمایش‌نامه‌يِ ضعیفي ست و شکسپیر در آفرینشِ آن کامیاب نبوده است. آن‌گاه الیوت با برساختنِ یک اصطلاحِ بسیار مهمّ در ادبیّات و نقدِ ادبی، یعنی «ربطِ عینی» (objective correlative) به شرحِ مسأله می‌پردازد. به نظرِ

نگارنده ابداعِ این اصطلاح مهم‌تر و باارزش‌تر از نظری ست که الیوت در باره‌یِ دو کارِ شکسپیر، یعنی *هملت* و *مکبث*، می‌دهد. به نظرِ الیوت، کارِ شاعر عبارت است از کشفِ قیاس‌پذیری‌ها و یگانگی‌ها در تجربه‌هایِ ناهمگون و برقراریِ ارتباط میانِ آن‌ها. او در این باره می‌نویسد:

> تنها شیوه‌یِ بیانِ احساس به زبانِ هنری، یافتنِ ربطِ عینی ست؛ یعنی [یافتنِ] سلسله‌ای از چیزها، شرایط و زنجیره‌ای از رویدادها که [در کنارِ هم] بتوانند ترجمانِ آن احساسِ ویژه باشند، بدان‌گونه که چون واقعیتِ بیرونی که باید به تجربه‌ای احساسی بینجامد، بازنموده شود، آن احساس بی‌درنگ برانگیخته شود...

به عبارتِ دیگر، تنها راهِ بیانِ احساس در قالبِ هنر، پیداکردن زنجیره‌یِ رویدادهایِ عینی و موقعیت‌هایی ست که بتوانند اسبابِ برانگیختنِ احساس و یا تداعیِ ویژه‌ای شوند، چنانکه با بازنمودنِ «واقعیّتِ بیرونی» آن احساس یا تداعی یکباره برانگیخته شود. همانطور که اشاره شد، «ربطِ عینی» با یادانگیزی‌اش در ذهنِ ما پژواکی می‌یابد و اثری می‌گذارد. به عبارتِ دیگر، شاعر نمی‌باید به شرحِ سرراستِ احساسِ خود بپردازد، بلکه با یافتنِ رویدادی همنوا با آن، احساسِ خویش را بیان کند.

الیوت، در آن مقاله، که نمایش‌نامه‌یِ *هملت* را شکستِ هنری می‌داند، می‌نویسد، شخصیتِ هملت گرفتارِ احساسی گزاف و وصف‌ناپذیر است که از مایه‌یِ واقعیّتِ بیرونی یا رویداد سنگین‌تر است، حال آن‌که اصلِ «ربطِ عینی» در مکبث به‌درستی به دیده گرفته شده است. در صحنه‌هایِ «خوابگردیِ» لیدی مکبث و آنچه مکبث هنگامِ شنیدنِ خبرِ مرگِ همسر اش بر زبان می‌راند، نمونه‌هایِ بارزی‌ست از کاربردِ «ربطِ عینی»،

یعنی همخوانیِ واژه‌ها و آن‌چه به چشم دیده می‌شود با وضعِ ذهنیِ لیدی مکبث و خودِ مکبث:

لیدی مکبث: گم شو، لکّه‌یِ لعنتی! می‌گویم، گم شو! یک، دو، وقتِ کار رسیده است. دوزخ چه دودناک است! اُف بر تو، اُف! سرورِ من. سرباز و ترس؟ ما را چه ترسی ست از اینکه کسی بداند یا نداند، هنگامی که هیچ‌کس را قدرتِ بازخواست از ما نباشد؟ امّا که گمان می‌کرد که این همه خون در تنِ پیرمرد باشد؟ (پرده‌یِ پنجم، مجلسِ یکم، سطرهایِ ۳۳ـ۳۸)

و یا مکبث، پس از شنیدن خبرِ مرگِ همسر اش می‌گوید:

مکبث: روزی می‌بایست می‌مُرد. زمانی می‌بایست این خبر را می‌آوردند. فردا و فردا و فردا، می‌خزد با گام‌هایِ کوچک از روزی به روزی تا که بسپارد به پایان رشته‌یِ طومارِ هر دوران. و دیروزان و دیروزان کجا بوده است ما دیوانگان را جز نشانی از غباراندوده راهِ مرگ. فرو میر، آی، ای شمعک، فرو میر، آی، که نباشد زندگانی هیچ الّا سایه‌ای لغزان و بازی‌هایِ بازی‌پیشه‌ای نادان که بازد چندگاهی پرخروش و جوش نقشی اندرین میدان و آنگه هیچ. زندگی افسانه‌ای ست کز لبِ شوریده‌مغزی گفته آید سربه سر خشم و خروش و غرّش و غوغا، لیک بی‌معنا.

(پرده‌یِ پنجم، مجلسِ پنجم، سطرهایِ ۱۷ـ۲۸)

این گفتارِ مکبث چنان شاعرانه و فیلسوفانه است که در ادبیّات انگلیسی نمونه‌یِ بی‌مانندی به‌شمار می‌آید، تا جایی که بسیاری از شاعران و

نمایش‌نامه‌نویسان یا رمان‌نویسان از آن الهام گرفته و اشاراتِ جالبی به آن کرده‌اند. از جمله رابرت فراست، شاعرِ سده‌ی کنونی، در شعرِ گیرایی به نام "-Out, Out" برای بیانِ ناپایداریِ دنیا و اینکه هرچیز در هر لحظه ممکن است نابود شود، با شرحِ ماجرایِ بریده شدنِ دستِ نوجوانی هنگامِ کار با ارّه‌ای برقی و مرگِ نابهنگام‌اش، و بیانِ شاعرانه‌یِ بی‌تفاوتیِ مردمِ دنیا و پزشکانِ بیمارستان، که پس از مرگِ نوجوان هر یک به دنبالِ کارِ خود می‌روند، چنان‌که گویی هیچ حادثه‌یِ مهمّی رخ نداده است، با اشاره به همین قطعه‌یِ بسیار معروف به‌خوبی روشن می‌کند که چه‌گونه شاعری توانا با کاربردِ اشاراتی از این دست می‌تواند منظور.اش را بیان کند و یا ویلیام فاکنر، رمان‌نویسِ معروفِ سده‌ی کنونی، عنوانِ شاهکار.اش **خشم و هیاهو** *The Sound and the Fury* را از همین قطعه در مکبث برگرفته و فصلِ نخستِ رمان‌اش به زبانِ «شوریده مغزی» به نامِ «بنجی» حکایت می‌شود تا به خواننده این اندیشه را برساند که زندگی افسانه‌ای ست پر از «خشم و هیاهو» که ابلهی حکایت کند. مترجمِ توانا، آقایِ داریوشِ آشوری، به‌راستی این قطعه را چنان به زبانِ شاعرانه‌یِ فارسی برگردانده اند که متنِ فارسیِ آن بس شیواتر و زیباتر از متنِ انگلیسیِ آن است.

به عقیده‌یِ الیوت، مکبث، از نظرِ هنری بسیار والاتر از **هملت** است، چرا که وضعِ روحیِ لیدی مکبث به هنگامِ خوابگردی «ربطِ عینی» با احساس‌اش دارد، زیرا او به حقّ دیوانه شده است و میانِ شوریدگی و پریشان‌حالیِ لیدی مکبث و جنایت همبستگیِ کاملی هست. یا سخنانِ مکبث پس از شنیدنِ خبرِ مرگِ همسر.اش، بازتابِ طبیعیِ روحیِ هر انسانی ست که مانندِ او با دست‌هایِ آلوده به خونِ بی‌گناهان، همه‌چیز را از دست داده است، از تاج و تخت و احترامِ همگان گرفته تا همسر و یار و

یاورِ خود را. در **هملت** چنین چیزي دیده نمی‌شود، چون، همان‌طور که اشاره شد، لزومي ندارد هملت تنها به سببِ از دست دادن پدر، که امري طبیعی ست، این همه سوکواری کند و لباسِ عزا را مدّت‌ها بر تن داشته باشد و این‌همه افسرده و سودایی باشد. پس، الیوت نتیجه‌گیری می‌کند که در نمایش‌نامه‌ي **هملت**، میانِ احساسِ هملت و عواملِ بیرونی «ربطِ عینی» در کار نیست، در حالي که، برعکس، واکنش‌ها و سخنانِ مکبث و لیدی مکبث همه و همه طبیعی ست و داراي ربطِ عینی با واقعیّتِ بیرونی، یعنی کشتنِ «دانکن» و سپس زن و فرزندِ بی‌گناهِ «مکداف» و یا کشتنِ «بَنکوُ». احساساتي که هملت نسبت به یک امر طبیعی، یعنی مرگِ پدر، نشان می‌دهد، به گمانِ الیوت، بسیار شدیدتر از اصلِ رویداد است و با آن «ربطِ عینی» ندارد.

امّا به نظرِ من نباید سخنِ الیوت را خیلي جدّی گرفت. اشتباهِ بزرگِ الیوت در این ارزشیابی از این دو نمایش‌نامه‌ي تراژیکِ شکسپیر این است که فراموش کرده است که هملت داراي شخصیّتي بسیار حسّاس و زودرنج و، به گمانِ مردمِ آن روزگار، «سودایی» ست؛ یعنی این‌که در طبیعتِ او، چهار خلط چنان ترکیب یافته‌اند که «سودا» بر دیگر خلط ها غلبه دارد. در چنین شخصِ حسّاسي امورِ عادی چه‌بسا تأثیري ژرفتر می‌گذارد تا به حدّی که وضعِ روانی‌اش را نامتعادل کند. بنابراین، اگر این عامل را در نظر گیریم، نمی‌توانیم بگوییم عواملي چون مرگِ پدر و ازدواجِ نابهنگامِ مادر با واکنشِ شخص‌واره‌ي نمایش (پرسوناژ) «ربطِ عینی» ندارد.

کارولین اسپرجن (Caroline Spurgeon)، در بابِ «انگاره‌ها» (imagery) یا کاربردِ «انگاره‌هاي شاعرانه» در نمایش‌نامه‌هاي شکسپیر، زیرِ عنوانِ *Shakespeare's Imagery And What It Tells Us*، پژوهشِ گسترده‌اي انجام

داده و انگاره‌هایِ شاعرانه‌یِ به‌کار رفته در نمایش‌نامه‌هایِ شکسپیر را وارسی کرده است. وی مهمترین انگاره‌هایِ نمایش‌نامه‌یِ مکبث را انگاره‌یِ بیماری، انگاره‌یِ نور یا روشنایی، انگاره‌یِ جامه (clothes imagery)، انگاره‌یِ خوراک (food imagery)، انگاره‌یِ جانوران و انگاره‌یِ جامه‌یِ بَدَل (disguise) برشمرده است. از ترکیبِ این انگاره‌ها خواننده یا تماشاگر به این واقعیت می‌رسد که دنیایِ مکبث دنیایی ست که در آن «حقیقت» در جامه‌یِ بدل پدیدار می‌شود یا، به گفته‌یِ جادوان، در همان صحنه‌یِ اوّلِ نمایش‌نامه، «چه زشت است زیبا، چه زیباست زشتی.» یعنی برایِ کسانی که اهلِ بینش نیستند، حقیقتی در کار نیست و همه‌چیز را به دلخواه می‌توان وارونه کرد، از جمله جایِ زشتی و زیبایی را، همچنانکه مکبث فریبِ ظاهر را می‌خورد و سخنانِ دروغینِ آن سه جادو را، که نمودگارهایِ نیروهایِ اهریمنی اند، راست می‌پندارد، چون آن سه خواهرِ جادو می‌توانند ارزش‌هایِ پذیرفته را وارونه کنند و زشت را زیبا و زیبا را زشت جلوه دهند. این انگاره ارتباطی تنگاتنگ با انگاره‌یِ جامه دارد، یعنی این‌که حقیقت عریان نیست و در جامه‌یِ بدل نمودار می‌شود. انگاره‌یِ خوراک هم در این نمایش‌نامه نقشی اساسی دارد، چرا که جاه‌طلبانی چون مکبث مردمانِ شریف و پاکدامنی مانندِ «دانکن» را همانندِ جانورانِ درّنده می‌درند. در این نمایش‌نامه «نورِ» حقیقت در تاریکی پنهان است و هر کس را توانِ دیدنِ آن نیست، زیرا غرور و جاه‌طلبی چشمِ مکبث را کور کرده است.

در نخستین صحنه‌هایِ نمایش‌نامه انگاره‌های نور و روشنایی بیشتر به کار رفته و در اواخر آن انگاره‌هایِ شب و تاریکی. کلِّ نمایش‌نامه رویارویی این دو انگاره است در قالبِ جنگ و ستیزِ نیروهایِ خوبی و بدی. انگاره‌یِ «تاریکی» بر کلِّ نمایش‌نامه سایه افکنده و در سراسرِ آن،

خورشید تنها دو بار می‌درخشد: نخستین بار، در پرده‌یِ یکم، مجلسِ ششم، هنگامي که دانکن براي استراحت واردِ کاخِ مکبث می‌شود و بَنکُو، پرستو را «میهمانِ تابستانی» می‌نامد و آخرین بار هنگامي که مکبث شکست می‌خورد:

بَنکو: هر جا که این میهمانِ تابستانی، این پرستويِ پرستشگاه‌نشین،
آشیانِ زیبایِ خود را بنا کند، هوا را عطري خوش است. هیچ
برآمدگی و فرورفتگی و گوشه‌ و کناري نیست که این پرنده بستر
و گاهواره‌یِ جوجه‌پرور اش را نگسترده باشد. دیده ام هر جا که
اینان بیشتر آمد و شد کنند و جوجه آورند، هوا خوشتر است.

(پرده‌یِ یکم، مجلسِ ششم، سطرهایِ ۳ـ۷)

کارولین اسپرجن بر آن است که انگاره‌ها در نمایش‌نامه‌یِ مکبث، اگرچه بسیار غنی و خیال‌انگیز است، ولی از اشیاء و امورِ ساده و روزمرّه‌یِ زندگی برگرفته شده است. به عنوانِ نمونه، هیچ انگاره‌اي بهتر از انگاره‌یِ جامه نمی‌تواند جانیِ خونخواري چون مکبث را خوار کند. در طولِ نمایش‌نامه بارها این دید در خواننده القا می‌شود که عنوانِ پادشاهی مانند جامه‌یِ گُشادي برازنده‌یِ تنِ او نیست، انگار جامه‌یِ آدمِ بزرگتري را پوشیده باشد. در همان اوایلِ نمایش‌نامه، مکبث، پس از پدیدار شدنِ آن سه خواهرِ جادو و پیش‌گویی‌هاشان درباره‌یِ خود، می‌گوید:

سپهسالارِ کودور زنده است. چرا مرا به جامه‌یِ عاریت
می‌پوشانید؟ (پرده‌یِ یکم، مجلسِ سوم، سطرِ ۱۰۸)

و درست، چند دقیقه بعد، هنگامي که در اثرِ پیشگویی‌هایِ دروغینِ

جادوان، سخت در اندیشه‌هایِ بلندپروازانه فرورفته، بَنکُو سردارِ همرزم‌اش، با مشاهده‌یِ دگرگون شدنِ رفتارِ مکبث بر اثرِ سخنانِ جادوان، می‌گوید:

> سرفرازی‌هایِ تازه بدو رسیده است، همچون جامه‌هایِ نو که بر تن نمی‌برازند مگر به چند بار پوشیدن.

(پرده‌یِ یکم، مجلسِ سوّم، سطرِ ۱۴۴)

هنگامي که شاهِ مهربان و بخشنده، دانکن، به کاخِ سردار و خویشاوندِخویش، مکبث، می‌آید تا شبي را در آنجا بیارامد، مکبث که سخت گرفتارِ عذابِ وجدان شده و در بابِ نقشه‌یِ قتلِ شاهِ محبوب با خود در کشاکشِ درونی ست، و هنگامي که همسر ـاش لیدی مکبث به او می‌پیوندد تا چون حوّا که آدم را وسوسه کرد، وی را آماده‌یِ دست زدن به جنایت کند، مکبث دلایلي برایِ دست برداشتن از این جنایت به همسر ـاش ارائه می‌دهد از جمله این‌که به‌تازگی از پادشاه پاداش گرفته و مردم به دلیلِ پیروزی‌هایِ تازه‌اش در جنگ با دشمنانِ شاه او را بزرگ می‌دارند. مکبث، همانندِ همه‌یِ مردمِ روزگارِ خویش، بر آن است که کُشتنِ شاه ـــ که در پایگانِ هستی در میانِ آدمیان در برترین پایگاه است ـــ باعث آشفتگی و هرج و مرج در نظامِ جهان و دولت می‌شود، و باز برای بیان وضع تازه‌یِ اجتماعی‌اش انگاره‌یِ زیورهایِ جامه را به میان می‌آورد:

> درین کار بیش ازین پیش نخواهیم رفت. او تازه مرا جاه بخشیده و مردم از هر گروهي مرا به زیورِ زرّینِ رایِ نیکویِ خویش آراسته اند که تا در اوجِ درخشندگی اند می‌باید به خود زد، نه آن‌که چنین زود دورِشان افکند.

(پرده‌یِ یکم، مجلسِ هفتم، سطرِ ۳۱)

که لیدی مکبث، درجا با در میان آوردنِ انگاره‌یِ جامه پاسخ می‌دهد:

کجا شد آن ردایِ امیدیِ که خود را در آن پیچیده بودی؟

(پرده‌یِ یکم، مجلسِ هفتم، سطرِ ۳۶)

پس از کشتنِ شاه، هنگامی که راس (Ross)، یکی از بزرگ‌زادگانِ اسکاتلند، می‌گوید می‌خواهد برای شرکت در مراسمِ تاجگذاریِ مکبث به اِسکُن (Scone) برود، مکداف (Macduff)، بزرگ‌زاده‌یِ دیگر، باز همان انگاره‌یِ جامه را به میان می‌آورد و می‌گوید:

باشد، امیدوار ام کارها همه آنجا رو به راه باشد. بدرود! نکند درین جامه‌یِ نو به آن آسودگی نباشیم که در آن جامه‌یِ کهن بودیم. (پرده‌یِ دوم، مجلسِ چهارم، سطرِ ۳۷)

و در پایانِ نمایش‌نامه، هنگامی که جبّارِ خون‌آشام در ناحیه‌ای نزدیکِ دانسینین (Dunsinane)، پایگاه ساخته تا با سپاهیانِ انگلیسی بجنگد، آنگوس، یکی دیگر از بزرگ‌زادگانِ اسکاتلندی، می‌گوید:

اکنون حس می‌کند که ردایِ شاهی بر اندامِ وی برازنده نیست،
همچون دُزدَکی که قبایِ غول بر تن کرده باشد.

(پرده‌یِ پنجم، مجلسِ دوّم، سطرِ ۲۰)

و یا کثنس (Caithness) مکبث را در وضعِ کسی می‌بینند که بیهوده می‌کوشد با کمربندی کوتاه جامه‌ای گُشاد را بر تنِ خود استوار نگاه دارد. از آنجا که در برگردانِ این سطر به فارسی واژه‌یِ «کمربند» نیامده است، متنِ انگلیسیِ آن را نقل می‌کنم:

... but, for certain,

He cannot *buckle* his distemper'd cause
within the *belt* of rule.

(پرده‌ی پنجم، مجلسِ دوّم، سطرِ ۱۴)

[تأکید بر روی دو واژه از نویسنده‌ی این مقاله است.]

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، یکی دیگر از انگاره‌هایی که در نمایش‌نامه‌ی مکبث فراوان به‌کار رفته است، انگاره‌ی نور یا روشنایی در برابرِ انگاره‌ی تاریکی است. در این نمایش‌نامه، نور نمودگارِ زندگی و پاکی و نیکی ست و تاریکی نمودگارِ پلیدی و مرگ به‌طورِ کلّی. حرکتِ ساختاریِ نمایش‌نامه را می‌توان در این واژه‌ها خلاصه کرد: «نیک‌سرشتانِ روز از توش.و.توان رفته‌اند» و اینک نوبتِ «سیه‌کارانِ شب است [که] از پیِ شکارهایِ خویش» برخیزند. (همان، **همانجا**). سرِ همه‌یِ «سیه‌کارانِ شب» آن سه خواهرِ جادوی اند که رازناک و سیاه وصف شده اند. کارِ پلیدي که انجام می‌شود، آنچنان وحشتناک است که چشم را تابِ دیدنِ آن نیست و می‌باید پرده‌یِ تاریکی بر آن کشیده شود. اسپرجن می‌گوید جایِ شگفتی نیست اگر که انگاره‌یِ نور و روشنی («ستارگان») نخستین بار در نمایش‌نامه از زبانِ نیکمردي چون دانکن شنیده می‌شود. وی هنگامي که مهین فرزند.اش ملکم را به جانشینی برمی‌گزیند و او را امیرِ کامبرلند می‌نامد، می‌گوید: «... نشان‌هایِ بلندپایگی ستاره‌آسا بر تارکِ تمامیِ شایستگان خواهد درخشید...»

(پرده‌یِ یکم، مجلسِ چهارم، سطرِ ۴۱)

تا دیگر سرداران و خویشاوندان با دلگرمی به کارهایِ خود ادامه دهند و به کشور خدمت کنند. هنوز این سخنان از دهانِ شاهِ بزرگوار بیرون نیامده که مکبث در این فکر فرو می‌رود که ملکم با گرفتنِ عنوان و مقامِ تازه مانعِ بزرگِ دیگري در سرِ راهِ پیشرفتِ او خواهد بود و در حالي که

در درون، از آتشِ حسد و کینه‌توزی می‌سوزد، با خود مـی‌گوید: «ای اختران، اخگرانِ خود را نهان دارید تا هیچ پرتوي خواهش‌هاي سیاه و پنهان‌ام را نبینند...» (همـان، هـمانجا). از ایـن پس مکـبث، زیـر نـفوذِ وسوسه‌هاي شیطانيِ همسر اش، تنها در تاریکی ست که می‌تواند دست به کارهاي پلید و ننگینِ خود بزند و بی‌گناهان را یکي پس از دیگری از دمِ تیغ بگذراند. این نکته از روشِ یاری‌جویی‌شان از نیروهايِ تاریکی و فراخواندنِ‌شان به میدان آشکار می‌شود:

لیدی مکبث: فراز آی، ای شبِ تار و خود را در سـیاه‌ترین دودِ دوزخ فروپوش... (پرده‌يِ یکم، مجلسِ پنجم، سطرِ ۵۱)

همین شخص که پیش از دست زدن به جنایت از نیروهايِ تـاریکی و شب یـاری مـی‌طلبد، در پـایانِ نمـایش‌نامه، چـنان دگـرگون و دچارِ عذاب وجدان می‌شود کـه، بـنا بـه گـزارشِ نـدیمه‌اش، دایم یک شمعِ روشن همراهِ خود دارد، چـرا کـه از نـیروهايِ سـیاهی و تـاریکی سخت بیمناک است. و یـا مکـبث کـه چـون همـسر اش، در مـیانه‌يِ نمایش‌نامه می‌گوید: «بیا، ای شبِ دیده‌دوز و چشمان مهربانِ روزِ دل‌سوز را بردوز...» (پرده‌يِ سوّم، مجلسِ دوّم، سطرِ ۴۶)

در پایان از شب و تاریکي سخت می‌هراسـد و یـا هـنگامي کـه بَـنکُو ناراحت و آشفته، در همان شبي که قتل رخ می‌دهد، همـراهِ فـرزند اش «فلیانس»، مشعل در درست، از میانِ حیاطي در درونِ کاخ می‌گذرد، در حالي که به شب و آسمانِ تاریک می‌نگرد، زیرِ لب می‌گوید: «آسمان هم امشب تنگ‌چشمی به خرج داده. شمع‌هایش همه خاموش اند.»

(پرده‌يِ دوّم، مجلسِ یکم، سطرِ ۴)

می‌بینیم که چگونه شکسپیر بـا کـاربردِ مـاهرانـه‌يِ ایـن انگـاره‌ها

خواننده را برایِ رویارویی با خیانت و جنایت آماده می‌سازد. یا «راس» در روزِ پس از رخدادِ شاه‌کشی، می‌گوید:

ای پدرِ نازنین، می‌بینی آسمان را که چه آشفته است از بازیِ آدمی و بر صحنه‌یِ خونبار کارِ او خیره می‌نگرد. بنا به ساعت اکنون روز است، حال آنکه تاریکیِ شب چراغِ گردانِ فلک را کُشته است. از چیرگیِ شب است یا شرمگینیِ روز که تاریکی رویِ زمین را در گور می‌دارد آن‌گاه که روشناییِ جانانه می‌باید بر روی‌اش بوسه زند؟ (پرده‌یِ دوّم، مجلسِ چهارم، سطرهایِ ۵ـ۱۰)

انگاره‌یِ دیگري که در سراسرِ نمایش‌نامه‌هایِ شکسپیر، به‌ویژه تراژدی‌هایش، از جمله *هملت*، به کار رفته ، انگاره‌یِ بیماری ست. در *هملت* هم که مسأله‌یِ شاه‌کُشی پیش کشیده شده است، پس از قتلِ پدرِ هملت جهان جايي می‌شود آکنده از بیماری. وی برای رد گُم کردن خود را به دیوانگی می‌زند، امّا، در حقیقت، این هملت نیست که بیمار است، بل‌که جهان به سببِ گناهيِ بزرگ بیمار است. در نمایش‌نامه‌يِ مکبث هم، به علّتِ کارِ هولناکِ مکبث، یعنی شاه‌کُشی، اسکاتلند دردمند و بیمار شده است. مکبث که خود عاملِ اصلیِ بیماریِ کشور.اش به شمار می‌آید، از پزشک می‌خواهد که علّتِ بیماريِ اسکاتلند را بازشناسد:

... اگر می‌توانستی قاروره‌یِ کشورِ مرا بگیری و بیماری‌اش را بیابی و مزاج‌اش را پاک گردانی و آن را به تندرستيِ نخستین.اش بازگردانی، چنان کفي برای‌ات می‌زدم که بازتاب‌اش کف‌زنان مدت‌ها در هوا بماند ــ های، بند.اش را بکش. ریواسي، سِنایي، مُسهلي نیست که این انگلیسی‌ها را از اینجا بروبد؟

(پرده‌يِ پنجم، مجلسِ سوم، سطرهايِ ۵۰ـ۵۵)

ملکم هم با به‌کار بستنِ واژه‌هایِ «گریان»، «خونی» و «زخمی»، از کشور‌ِاش یاد می‌کند و از مکداف می‌خواهد به او کمک کند تا «از کین‌خواهیِ بیکران دارویی بسازیم درمانِ این دردِ جانکاه را.»

(پرده‌یِ چهارم، مجلسِ سوم، سطر ۲۱۴).

کثنس نیز در صحنه‌یِ فراخوانِ جنگ می‌گوید: «به دیدارِ پزشکِ کشورِ بیمار بشتابیم و چندان خون نثار کنیم تا بیمار شفا یابد.»

(پرده‌یِ پنجم، مجلسِ دوم، سطر ۲۷)

البته این نکته را نباید نادیده گرفت که مکبث هنگامِ آوردنِ انگاره‌هایِ بیماری در سخنان‌اش، جنبه‌یِ مثبتِ آن را در نظر دارد و با به‌کارگیریِ واژه‌هایی چون «مرهمِ زخم»، «خوابِ پس از تب»، «شفا» و «نوشدارویی فراموشی‌زا» در خواننده یا بیننده این حالت را القا می‌کند که در دل سخت در آرزویِ آرامشِ روانی ست.

یکی دیگر از انگاره‌هایی که کارولین اسپرجن در آثارِ شکسپیر به آن پرداخته، انگاره‌یِ «نابهنجاری» (unnaturalness) یا نظم برهم‌زنیِ جنایتِ هولناکِ مکبث است که سببِ آشفتگیِ نظامِ طبیعیِ امور می‌شود. برایِ نمونه، مکبث (در پرده‌یِ دوم، مجلسِ سوّم، سطر ۹۶) زخم‌هایِ بدنِ «دانکن» را همچون «شکافی در طبیعت» (a breach in nature) می‌داند و مکداف، که همچون همه‌یِ مردمِ آن روزگار شاه‌کُشی را از گناهانِ بزرگ می‌داند، در همان صحنه (سطرِ ۵۰) می‌گوید «کافرانه‌ترین جنایت دست به آستانِ مبارکِ خداوندگار برده و گوهرِ جانِ آستان را از آن ربوده است!» حوادثی هم که سپس‌تر رُخ می‌دهند، باز به همین دلیلِ نابهنجاری وحشتناک اند. مثلاً، جغدی شاهینی را می‌کشد، اسب‌ها یکدیگر را می‌درند، زلزله می‌شود، روز مثلِ شب تاریک می‌شود و همه‌یِ این رویدادها، مانندِ کاری که صورت گرفته، یعنی شاه‌کُشی، نابهنجار یا

«غیرِطبیعی» جلوه‌گر می‌شود. خواهرانِ جادو هم «غیرِطبیعی»اند چون ریش دارند. به زمینیان نمی‌مانند و با این همه بر زمین اند.

بزرگترین مشکلِ مکبث بی‌خوابیِ بیمارگونه و غیرِطبیعی ست و همچنان که خود می‌گوید، با کشتنِ شاه، خواب را هم در روانِ خود کُشته است و احساسِ آشفتگیِ درونی‌اش در این جمله خلاصه می‌شود: «امّا بند-بندِ هستی از هم گسسته باد و هر دو جهان در هم شکسته باد!»

(پردهٔ سوم، مجلسِ دوّم، سطرِ ۱۶)

و یا در اوایل پردهٔ پنجم، آن‌جایي که ندیمِ لیدی مکبث پریشیدگیِ بانوی‌اش را به پزشک گزارش می‌دهد، پزشک این حالت را «آشوبی در مزاج» (nature) وصف می‌کند.

سخن‌سنجانِ دیگري، از جمله برادلی (Bradley)، بر آن اند که اشاراتِ فراوان به «خون» در نمایش‌نامه بیانِ احساسِ وحشت و رنج است. براي نمونه، مکبث با اشاره به جنایتي که به آن دست زده، می‌گوید که در رودِ خون خود را می‌کشد و یا پس از دست زدن به جنایت با وحشت می‌گوید:

> این دست‌ها چی ست؟ آه، که چشمان‌ام را از چشم‌خانه برمی‌کَنَند! آیا تماميِ اقیانوسِ بیکرانِ نپتون این خون را از دست‌هایم تواند شست؟ نه، این دست‌هايِ من است که دریاهایِ بی‌شمار را خون‌رنگ خواهد کرد و هر سبز را سرخگون.

(پردهٔ دوّم، مجلسِ دوّم، سطرهایِ ۶۰_۶۴)

چنانکه گفتیم، انگاره‌هايِ جانوران نه تنها در این نمایش‌نامه که در بیشترِ تراژدی‌هایِ شکسپیر فراوان به کار رفته است. چون درونمایهٔ نمایش‌نامهٔ مکبث پیوندي آشکار باکتابِ مقدس به‌ویژه روایتِ هبوطِ

آدم در «سفرِ پیدایش» دارد. مکبث به صورتِ نمادین همان «آدم» است که فریبِ «حوّا» (لیدی مکبث) را می‌خورد، که خود تسلیمِ وسوسه‌یِ «مار» شده است. این نمایش‌نامه خالی از اشاره به آن ماجرایِ اصلیِ ازلی نیست. همسرِ مکبث که سخت در او نفوذ دارد، (در پرده‌یِ یکم، مجلسِ پنجم، سطرهای ۶۰ـ۶۵) به او می‌گوید: «چهره‌ات کتابي را می‌ماند که از آن چیزهایِ شگفت خوانده می‌شود. برای فریفتنِ زمانه همرنگِ زمانه شو. به چشم و دست و زبان خوشامدگوی باش؛ چون گُل بی‌آزار بنمای، امّا ماري باش در زیرِ آن...» البته به‌جز مار، نامِ جانورانِ دیگري چون کَژدُم و لاشخور و پلنگ و خرس هم در این نمایش‌نامه آمده است. لیدی مکبث، خبرِ ورودِ شاه به خانه‌اش را با اشاره به «غُراب» و آوایِ خراشیده‌یِ این پرنده‌یِ سیاه و شوم تصویر می‌کند. جادوان نیز دیگِ افسونِ خود را از اندام‌هایِ جانوراني چون کفتار و کرکس و شبکور و اژدها می‌انبارند.

مکبث و همسر اش، که پیش از دست آلودن به جنایت موردِ احترامِ همگان بودند، به خاطرِ فروختنِ روحِ خود به شیطان و سرپیچی از قانونِ الاهی که زندگیِ جاوید را به کساني نوید داده است که در این جهان پاک زندگی کنند و از غرور و رشک و جاه‌طلبی دوری جویند، در کل به سبب روحِ آزمندی و ندانستنِ فرقِ زیبایی و زشتی، سرنوشتي همانندِ همه‌یِ تبه‌کارانِ جهان می‌یابند، چون فاوست که روح‌اش را به شیطان فروخت. امّا، همان‌طور که در *انجیل متّی* (فصلِ شانزدهم، آیه‌یِ ۲۶) آمده است: «برایِ انسان چه سودي دارد که همه‌یِ جهان را از آنِ خویش کند، امّا به جایِ آن روحِ خود را از دست بدهد؟ زیرا دیگر به هیچ قیمتي نمی‌تواند آن را بازیابد.» مکبث و همسر اش پس از فروختنِ روحِ خود به شیطان چشم دارند که جهان به کامِ‌شان شود و می‌انگارند که می‌توانند از این راه

دنیا را در چنگِ خود داشته باشند. ولی در عمل با دست زدن به جنایت هم روحِ خود را از دست می‌دهند و هم دنیا را. لیدی مکبث سرانجام دست به خودکُشی می‌زند و مکبث تبدیل به جبّارِ خون‌آشامی می‌شود که همگان از او نفرت دارند و سرانجام مانندِ جانوری درنده در میدان کارزار «شکار» می‌شود. امّا بَنکُو که چهره‌ی رویاروی مکبث در این نمایش‌نامه به‌شمار می‌آید، مانندِ مکبث یا هر انسانِ دیگری دوستدارِ مقام و شهرت است، ولی به این نکته آگاهیِ کامل دارد که دل‌سپردن به وسوسه‌ی اهریمن مایه‌ی نابودیِ انسان می‌شود. بنابراین، او نیکمَردی ست که با وجودِ داشتنِ تمام صفاتِ انسانی مانندِ جاه‌طلبی یا طلبِ محبوبیّت، بیمناک است که مبادا روح‌اش را برایِ به دست آوردنِ جاه به شیطان بفروشد.

زمانی که شکسپیر نمایش‌نامه‌هایش را می‌نوشت، و به‌طور کلّی در دورانِ رنسانس و پس از آن تا قرنِ بیستم، یکی از کارکردهایِ اصلیِ ادبیّات جنبه‌ی آموزشی (didactic) و اخلاقیِ آن بود. شکسپیر هم با پیروی از ارزش‌هایِ زمانه‌ی خویش در نوشته‌هایش زنانی چون لیدی مکبث، گانریل و ریگان را آفرید تا به همگان نشان دهد که جابه‌جاییِ نقشِ زن و مرد و مردنما شدنِ زنان تا چه حدّ زشت و نابهنجار است. همچنان‌که آن سه خواهرِ جادو، که نمودگارِ پلیدی و زشتی اند، ریش دارند. از نظرِ شکسپیر زنِ تمام‌عیار کسی ست همچون اُفلیا، نامزدِ هملت، یا کردلیا، دخترِ شاه‌لیر، که نمودگارِ پاکی، صفا و راستی و شکیبایی اند. شکیباییِ کردلیا در نمایش‌نامه‌یِ *شاه‌لیر* نمونه‌ای از صبری است کَه در مسیحیّت موعظه کرده اند. گویی شکسپیر با آفریدنِ زنان پلیدی چون لیدی مکبث، گانریل و ریگان، ظهورِ زنانِ مردنمایی را پیش‌بینی می‌کرد که امروزه در جهانِ غرب فراوان اند و ای‌بسا بر مردان حکومت می‌کنند.

باری، در دورانِ رنسانس زنان در صحنه‌یِ زندگیِ اجتماعی حضوری

پرخاشگرانه داشتند. گانریل در نمایش‌نامه‌ی شاه‌لیر (پرده‌ی چهارم، مجلسِ دوم) در انتقاد از همسرِ نیک‌نفس خود، که به نظر.اش «سُست‌عنصر» می‌نماید، می‌گوید که باید نام‌اش را عوض کند، زیرا نامِ «مرد» برازنده‌ی او نیست. می‌باید خانه‌نشین شود و به جای شمشیر چرخِ نخ‌ریسی بگرداند.

به همین دلیل، اگرچه «لیدی مکبث» به همسر.اش عشق می‌ورزد و جاه و مقام را به خاطرِ او می‌خواهد، امّا به عقیده‌ی ویلسن نایت[1]، فضایِ نمایش‌نامه چنان پر از احساسِ وحشت است و تاریکی و پلیدی چنان فضایِ آن را پر کرده است که کلِّ آن را می‌توان در دو واژه خلاصه کرد: «تصویرِ وحشت». وحشت مایه‌ی آلودگی و سترونی زندگی ست، در حالی که عشق زندگی‌آفرین است، بارورکننده‌ی هستی ست و انگیزه‌ی کوشش برایِ پا بر جا نگاهداشتنِ «جهانِ کوچکِ خانواده». بنا بر این، واژه‌ی عشق کم در این نمایش‌نامه به‌کار رفته و به جایِ آن واژه‌ی «وحشت» را می‌توان در جای ـ جایِ آن یافت. در مجلسِ سوم از پرده‌ی پنجمِ مکبث، که اوجِ نمایش‌نامه به‌شمار می‌آید، عشق و وحشت آشکارا رویارویِ هم نهاده شده و با هم سنجیده می‌شوند، چرا که مکبث با این‌که دست به هر کاری زده تا به قدرت و خوشبختی و کامیابی برسد، در پایانِ زندگی از عشق و مِهر و عزّت، که «رهاوردِ پیری» ست، محروم مانده است و می‌گوید:

مکبث: من دراز زیسته ام، زندگی‌ام را روی به سویِ خزان و برگ‌ریزان است. و مرا به آنچه رهاوردِ پیری ست از عزّت و مهر و فرمانبری و خیلِ دوستان، چشم نمی‌باید داشت که به جای آن‌ها

---

1. G. Wilson Knight, "Macbeth and the Metaphysic of Evil", in *The Wheel of Fire.*

نفرین‌هاست، اگر نه بلند، از تهِ دل؛ آفـرین‌هاست، امّـا زبـانی؛
دمي ست که از سینه برمی‌آید و دلِ بـینوا بـرغی‌خواهـد آورد و
نتواند... (پردهٔيِ پنجم، مجلسِ سوم، سطرهايِ ۲۸ـ۲۲)

حال که همه‌چیز دیگر دیر شده است، مکـبث تـازه درمـی‌یابد کـه وحشتِ همه‌جاگیر، جایگزینِ مهر شده است و همان‌طور کـه آنگـوس (Angus)، بزرگ‌زادهٔيِ اسکاتلندی، می‌گوید، سربازان نه از سرِ مهر که از سرِ ترس از شاه فرمان می‌برند: «فرمانبران‌اش از پـيِ فـرمان از جـای می‌جنبند، نه از سرِ مِهر...» (پردهٔيِ پنجم، مجلسِ دوّم، سطرهايِ ۱۹ـ۲۰)

اکنون مکبث باید «نقاب» از چهره بردارد و شخصیّتِ راستین‌اش را نشان دهد. حال وقتِ آن است که فرقِ «زشت» و «زیبا» (fair and foul) آشکار شود و آنچه خود را در جامهٔيِ بدل پـوشانده، آشکـارا گـردد. به‌طورِ کلّی، این نماد در بیشترِ نمایش‌نامه‌هايِ شکسپیر به کار رفته است: بهترین نمونه‌اش، نمایش‌نامهٔيِ شب **دوازدهم** *(Twelfth Night)* است که در آن وایولا (Viola)، دختري جوان، به جامهٔيِ بدلِ پـسرِ جـواني بـه نـامِ سیزِریو (Cesario)، در دربارِ فرمانروايِ ایلیریا (Illyria) خدمت می‌کند و یا کِنت (Kent)، یکی از مشاورانِ شاه‌لیر، پس از این‌که شـاه بـر او خـشم می‌گیرد و از کشور تبعید می‌شود، با جامهٔيِ بدل بازمی‌گردد تا به شاه خدمت کند و یا دلقک (fool) در بیشترِ نمایش‌نامه‌هايِ شکسپیر، از جمله شبِ **دوازدهم** و **شاه‌لیر**، در حقیقت شخصي خـردمند (The wise man) است که با گفته‌هايِ نغزِ خود شاه را به لغزش‌هایي که داشته آگاه می‌کند. در کلّ می‌توان فلسفه و جهان‌بینيِ شکسپیر را در همین عقیده خلاصه کرد که آدمیان نمی‌توانند وانمود (appearance) را از بود (reality) بازشناسند. در همین نمایش‌نامهٔيِ موردِ بحثِ ما، یعنی مکبث، در پـایانِ کـار است کـه

مکبث دیگر نمی‌تواند تظاهر کند، چرا که «حقیقت» آشکار شده است و این مضمون چنان جالب و شگرف است که الهام‌بخشِ بسیاري از نویسندگانِ سده‌ي کنونی شده است. براي نمونه می‌توان از نمایش‌نامه‌ي مردِ یخی (The Iceman Cometh) اونیل شاهد آورد که در آن، نویسنده از ترکیبِ دو واژه‌ي «دلقک» (fool) و فیلسوف (Philosopher) واژه‌ي تازه‌ي "foolosopher" را برساخته تا نشان دهد که فاصله‌ي میانِ «احمق» و «فیلسوف» بسیار کوتاه است؛ و یا ویلیام فاکنر در نخستین سطرهاي فصلِ دوّمِ خشم و هیاهو از قولِ پدرِ خانواده، که فیلسوفي ست بدبین، می‌گوید، «پیروزی سرابِ فیلسوف‌ها و احمق‌ها ست.»

ریشه‌ي این گرایش شکسپیر در مسیحیّت است که پیروان‌اش می‌گویند، عیسامسیح پسرِ خدا و یا همان خداوند است که به جامه‌ي بدلِ «گوشت و خون» ظاهر شده تا مردمِ ناآگاه را به راهِ راست هدایت کند؛ و یا، به عبارتِ دیگر، مسیح، همان تن‌آوردگي (incarnation) خداوند است به هیأتِ انسان و چون مردم، در کلّ، فرق ظاهر و باطن را نمی‌دانند، او را به صلیب کشیده اند. دانکن نیز، در نمایش‌نامه‌ي مکبث، پس از شنیدنِ خبرِ اعدامِ سپهسالارِ کودور، که به او خیانت کرده است، می‌گوید،

«شِگردي نیست که با آن بتوان نقشِ ضمیر را در چهره‌ها خواند...»

(پرده‌ي پنجم، مجلسِ چهارم، سطرِ ۱۲ـ۱۳)

به‌راستی، شگردي نیست که با آن بتوان از رويِ ظاهر، باطنِ مردم را داوری کرد و شکسپیر به عنوانِ یک شاعرِ اهلِ اندیشه، این نکته را نیک دریافته بود و به همین دلیل بیشترِ نمایش‌نامه‌هایش پیرامونِ این درونمایه می‌گردد. تنها گذشتِ زمان نشان می‌دهد که حقیقت چی ست و دروغ کدام است. همچنان‌که در پایانِ نمایش‌نامه‌ي مکبث است که چهره‌ي راستینِ او فاش می‌شود و همه بر ضدِّ او به‌پا می‌خیزند.

دانکن همان‌گونه که شِگـردي نمـی‌شناخت تـا بـا آن چـهره‌يِ راسـتینِ سپهسالارِ خائن کودور را بازشناسد، چهره‌يِ راستینِ سپهسالارِ تازه‌اش، مکبث را نیز نمی‌تواند شناخت.

اینکه «زمانه» بزرگترین استاد است، در جهان‌بینيِ شکسپیر جـایي اساسی دارد که در این نمایش‌نامه و نمایش‌نامه‌هايِ دیگر ـ‌اش بـازتافته است. چرا که او بارها از نمادِ «بینایی» و «کوری» برايِ بیانِ این حقیقت استفاده می‌کند. برايِ نمونه، گلاستر، شخصیّتِ نمایش‌نامه‌يِ *شـاه‌لیر*، کـه فریب می‌خورد و به دستِ فرزندِ جاه‌طلبِ خویش کور می‌شود، پس از کور شدن است که چشم‌اش به حقیقت باز می‌شود و می‌گوید، «آنگاه که چشم داشتم به سر در افتادم.» (I stumbled when I saw)

(شاه‌لیر، پرده‌يِ چهارم، مجلسِ یکّم، سطرِ ۱۹)

البته عواملي هستند که اسبابِ لغزش را فراهم می‌کنند، مانندِ آن سـه خواهرِ جادو، که می‌توانند ما را وسوسه کنند، ولی این توانایی را ندارند که ما را به سر در اندازند، بلکه این سستيِ نهادِ ما در برابرِ وسوسه‌هاست که سببِ درافتادنِ ما می‌شود، همـان‌گونه کـه در نمـایش‌نامه‌يِ مکـبث (پرده‌يِ یکم، مجلسِ سوّم) جادويِ یکم می‌گوید، چون زنِ دریانوردي از دادنِ شاه‌بلوطي که در دامن ـ‌اش داشت و می‌خورد به او سر باز زده، او از شوهر ـ‌اش، که «ناخدايِ کِشتی ببر است»، بدین‌گونه انتقام می‌گیرد کـه دریا را توفانی کند، ولی این توان را ندارد که کشتي‌اش را غرق کـند: «و کشتی گرچه بازیچه است در سرپنجه‌يِ خیزاب، فرورفتن ندانـد در دِل غرقاب...» بنا بر این، همانگونه که آن جادو نمی‌تواند کشتيِ آن ناخدا را غرق کند، مکبث را نیز نمی‌تواند نابود کند. نابوديِ مکـبث دستِ کـسي نیست، مگر خودش. و ناگفته نماند که در ادبیّاتِ دورانِ الیزابت کشـتی (bark) نمادِ روحِ آدمی به‌شمار می‌رفت. این ماییم که می‌توانیم روحِ خود را

به شیطان بفروشیم وگرنه شیطان یک وسوسه گر است و بس.

احساسِ مردم در نمایش‌نامه‌ي مکبث درباره‌ي دانکن و پسر ـ اش ملکم عشق و اعتماد است و براي مکبث وحشت و نفرت، زیرا ملکم هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید و مکبث هرگز راست نمی‌گوید، و به همین دلیل پادشاهيِ این پدر و پسر براي کشورِشان سازگاری و همدلی (Concord) می‌آورد و پادشاهيِ مکبث ناهنجاری و آشفتگی (discord). پادشاهيِ دانکن و ملکم سببِ بهروزيِ و باروريِ اسکاتلند می‌شود و حکومتِ مکبث سببِ تیره‌روزی و سترونيِ آن. این باور به صورتِ نمادین در بی‌فرزند بودنِ مکبث و همسر ـ اش بازنموده شده است. مکبث یکبار (پرده‌يِ سوم، مجلسِ یکم، سطرِ ۴۹) به بی‌فرزنديِ خود اشاره می‌کند، ولی «شیر» و «شیرخوردن» و «شیردادن» بارها در متنِ نمایش‌نامه به چشم می‌خورد. در پرده‌يِ یکم، مجلسِ پنجم لیدی مکبث پس از دریافتِ نامه‌يِ همسر ـ اش مبنی بر این‌که جادوان نوید داده اند که روزي شاه خواهد شد، با خود می‌گوید: «... امّا از نهادِ تو بیم دارم که چندان سرشار از شیر مهربانی ست که دور است راهِ میانبُر را در پیش گیرد...» و از «ارواحِ پاسدارِ اندیشه‌هايِ خونبار» و «کارسازانِ جنایت» می‌خواهد که به او توانِ آن را دهند تا دست به جنایت بزند، و می‌گوید: «با تن‌هايِ ناپیدایتان به پستان‌هايِ من درآیید و شیر ـ ام را به صفرا بدل کنید!» (پرده‌يِ یکم، مجلسِ پنجم، سطرهايِ ۴۶ـ۴۷) لیدی مکبث زني ست درنده‌خوی که اگر هم فرزندي داشته باشد، آماده است او را قربانی کند و می‌گوید، «می‌دانم که چه حالي دارد عشق به کودکي که از پستان‌ام شیر می‌نوشد. امّا من... در همان حال که به رویم لبخند می‌زد، پستان از میانِ لثه‌هايِ بی‌دندان‌اش بیرون می‌کشیدم و مغز ـ اش را درهم می‌کوفتم.» (پرده‌يِ یکم، مجلسِ هفتم، سطرهايِ ۵۵ـ۵۸)

در سراسرِ نمایش‌نامه چند بار به «نوزاد» اشاره می‌شود، همچنان‌که احساسِ ترحّمِ مکبث به دانکن با همین نماد تصویر می‌شود. «و ترّحم، همچون نوزادي عریان، سوار برگُرده‌يِ تندباد یا بر بالِ کرّوبیانِ آسمان یا بر پُشت پیک‌هايِ ناپیدايِ هوا، این کرده‌يِ هولناک را چنان در هر چشمي خواهد دمید که باد در اشک غرقه شود.» (پرده‌يِ یکم، مجلسِ هفتم، سطرهايِ ۲۱ـ۲۲). کودک و نوزاد چند بار در نمایش‌نامه پدیدار یا به صورتِ استعاره به آن‌ها اشاره می‌شود، از جمله کودکِ مکداف در پرده‌يِ چهارم مجلسِ دوم و یا کودکي تاج بر سر یا کودکي خونین که جادوان هنگامِ دیدار با مکبث در مجلسِ یکم از پرده‌يِ چهارم بر او پدیدار می‌کنند. نباید پنداشت که چنین حضور یا اشارات تصادفی ست، بلکه کودک یا نوزاد یکی از مهمترین عناصرِ نمادین در سراسرِ نمایش‌نامه است. و آن سه خواهرِ جادو، اگرچه در پیشگویی‌هايِ خود اطلاعاتي درباره‌يِ آینده‌يِ مکبث به وی می‌دهند، امّا، درواقع، آینده را از آنِ بَنکو می‌کنند، چرا که در حقیقت فرزندانِ بَنکو در آینده شاه خواهند شد.

شکسپیر که در بسیاري از نمایش‌نامه‌هایش تحتِ تأثیرِ سوفوکل بوده، در غالبِ آن‌ها از شگردهايِ این نمایش‌نامه‌نویسِ بزرگِ یونانِ باستان سود جسته، مانندِ نمادِ کوری و بینایی که در نمایش‌نامه‌يِ *شاه‌لیر* نمادي ست محوری. جریانِ پیشگویی هم برگرفته از نمایش‌نامه‌هايِ سوفوکل است، ولی در *اُدیپ شهریار* نقشِ پیشگویيِ بَازدارنده و در مکبث انگیزه‌يِ انجامِ کار است. در *اُدیپ شهریار* قصدِ پیشگو خیرخواهانه و در مکبث ویرانگرانه است و مسأله‌يِ نبرد با سرنوشت در هر دو نمایش‌نامه وجود دارد و همین نکته از مکبث قهرماني می‌سازد همانندِ اُدیپ شهریار.

بنا بر این، نمادِ «نوزاد»، یا «کودک» در برابرِ نماد یا استعاره‌ي جامه قرار می‌گیرد، زیرا همچنانکه «نوزاد» نمادِ معصومیّت و پاکدلی ست، «جامه» پوششي ست که آدمی خود را در آن، گاه به قصدِ فریبِ دیگران، می‌پوشاند. لیدی مکبث که ریاکارانه و چاپلوسانه (پرده‌ي یکم، مجلسِ ششم) به شاه هنگامِ ورود به خانه‌ي خود این‌چنین خوشامد می‌گوید:

> همه‌ي خدمتگزاری‌هايِ ما یکایک اگر دوچندان و ده‌چندان نیز می‌شد، در برابرِ آن‌همه سرفرازی‌ها که شهریار سرايِ ما را از آن سرشار کرده است چه ناچیز و بی‌رنگ می‌بود. به سببِ آن شرف‌ها که در گذشته بر ما ارزانی داشته‌اید و آنچه به‌تازگی بر آن‌ها انباشته‌اید، همیشه دعاگويِ درگاه خواهیم بود.

در مجلسِ هفتمِ همین پرده آماده است برايِ کشتنِ او دست به کار شود و شدّتِ بدذاتیِ خود را با این استعاره نشان می‌دهد که حاضر است کودکي را که از پستان‌اش شیر می‌نوشد، پستان از میانِ لثه‌هايِ بی‌دندان‌اش بیرون کشد و مغز.اش را در هم کوبد. این دوچهرگیِ ریاکارانه و چهره‌ي پوشانده در برابرِ آن ساده‌دلیِ «عریانِ» کودکانه قرار می‌گیرد.

شکسپیر افزون بر این‌ها استعاره‌هايِ دیگري نیز به کار می‌برد، از جمله استعاره‌ي رشد و رویشِ گیاه را. برايِ نمونه بَنکو در آغازِ نمایش‌نامه به سه خواهرِ جادو می‌گوید: «اگر شما را توانِ آن است که در زهدانِ زمان بنگرید و بگویید که آبستنِ چی ست و چه خواهد زاد، با من سخن بگویید...» (پرده‌ي یکم، مجلسِ سوّم، سطرهايِ ۵۸ـ۵۹). شکسپیر در متن اصلی برايِ واژه‌ي «زِهدان»، "seeds" یا «تخم» به کار برده، یعنی به آن‌ها می‌گوید، اگر می‌توانید در درونِ تخم‌هایي که در تخمدانِ روزگار

است بنگرید و بگویید کدامین «دانه» رشد می‌کند و کدام رشد نمی‌کند. و در آغازِ مجلسِ چهارم، هنگامي که «دانکن» به مکبث خوشامد می‌گوید، باز هم استعاره‌يِ «گیاه» و «برومندی» به کار رفته است: «خوش آمدی. تو نهالِ نوکاشته‌يِ من ای و من در آن خواهم کوشید تا چنان‌که باید برومند شوی.» پس از کشتنِ شاه، هنگامي که مکبث نقشه‌يِ قتلِ بَنکُو را در سر می‌پروراند، یادِ سخنانِ آن سه خواهرِ جادو می‌افتد و با به کار بستنِ همان نمادهايِ «گیاه» و «برومندی» یا باروری و سترونی می‌گوید، «آنگاه آنان پیشگویانه وی [بَنکُو] را به نامِ پدرِ دودماني از شاهان درود فرستادند. بر سرِ من افسري نهادند بی‌بر و در دست‌ام دستواره‌اي سترون تا دستي که از تبارِ من نباشد آن را از چنگ‌ام بدر بَرَد...» (پرده‌يِ سوّم، مجلسِ یکم، سطرهای ۶۰ـ۶۲). در پایانِ نمایش‌نامه نیز مکبث خود را به درختي پاییزی تشبیه می‌کند: «من دراز زیسته ام. زندگی‌ام را روی به سويِ خزان و برگریزان است...» (پرده‌يِ پنجم، مجلسِ سوم، سطرهايِ ۲۲ـ۲۳)

سرانجام، استعاره‌يِ گیاه با استعاره‌يِ «جامه» در هم می‌آمیزد و هنگامي که، بنا به پیشگوییِ سه خواهرِ جادو، جنگلِ برنام (Birnam) به سويِ دژِ دانسینین (Dunsinane) به حرکت درمی‌آید، می‌بینیم چه گونه مکبث در چاهي که برايِ دیگران کنده سرنگون می‌شود، چرا که او همان کسي بود که خواسته بود «شبِ دیده دوز» چشمانِ مهربانِ «روزِ دل‌سوز» را بردوزد و بارها گفته بود: «چهر دروغین می‌باید نهان کند آن‌چه را که قلبِ دروغ‌زن می‌داند.» (پرده‌يِ یکم، مجلسِ هفتم، سطرِ ۸۲). حال شعبده‌بازِ فلک، نقشه‌يِ دیگري برايِ او کشیده و این بار «جامه» را دشمنان و کین‌خواهان‌اش در دلِ طبیعت یافته اند، چرا که این جنگلِ برنام است که سربازان، خود را در

زیر شاخ و برگ‌هایش پنهان کرده اند و به سویِ او می‌تازند.

و باز برمی‌گردیم به نمادِ کودک یا نوزاد، زیرا مکبث که آخرین پیشگوییهایِ آن جادوان را بسیار جدّی گرفته بود، با همین نماد و حقیقتِ تلخ و عریان روبه‌رو می‌شود که کُشنده‌یِ وی، یعنی مکداف، از زهدانِ زن زاده نشده، بلکه «نابهنگام از شکمِ مادر» بیرون کشیده شده است و جادوان با وی گفته بودند که «هیچ‌کس که از زهدانِ زن زاده شده باشد مکبث را آسیبي نتواند رساند.» (پرده‌یِ چهارم، مجلسِ یکم، سطرِ ۸۱). این‌جاست که درمی‌یابیم سخنانِ مکبث در پرده‌یِ یکم، مجلسِ هفتم درست بوده و «کفِ یکسان بخشِ داد جامِ شرابِي راکه به زهر آلوده ایم به کامِمان می‌ریزد» و سپس می‌گوید که «ترّحم همچون نوزادي عریان، سوار بر گرده‌یِ تندباد یا بر بالِ کرّوبیانِ آسمان یا بر پشتِ پیک‌هایِ ناپیدایِ هوا، این کرده‌یِ هولناک را چنان در هر چشمي خواهد دمید که باد در اشک غرقه شود...» «ترّحم» در این‌جا به نوزادي عریان تشبیه شده، یعنی به ناتوان‌ترین موجودِ عالم، امّا همین نمادِ ناتوانی «سوار بر گُرده‌یِ تندباد یا بر بالِ کرّوبیانِ آسمان» به نمادِ قدرت بدل می‌شود. این ناسازه‌نما (پارادوکس) در بطنِ نمایش‌نامه نهفته است و روشي را که مکبث زندگیِ خود را بر آن استوار کرده، یعنی حیله گری و خونخواری را، پوچ و بی‌معنا می‌کند. به همین دلیل، این‌که مکبث می‌خواهد کار‌ـاش را پشتِ پرده پنهان کند بی‌فایده است، چون نیروهایِ طبیعت و نوزادِ معصوم سرانجام، سوار بر گُرده‌یِ تندباد، کارِ هولناکِ او را در برابرِ چشمانِ همگان نمایان خواهند کرد و شکسپیر با به کار بستنِ تصویرِ «پژواک» (echo) این فکر را به خواننده القا می‌کند که کارِ زشت را نمی‌توان پنهان کرد و این‌که مکبث می‌خواهد خود را در زیرِ جامه‌یِ مردانه پنهان کند و دست به کارهایِ نامردانه زند، سودي ندارد، چرا که کارِ خونبار‌ـاش از

چشمِ «کودکی» که «از نقشِ شیطان» هراسان است، پنهان نمی‌ماند. پس با اطمینان می‌توان نتیجه گرفت که ظهورِ نمادِ «نوزاد» در آخرین صحنه، تمامِ عناصرِ ناسازه‌نمای این نماد را با هم می‌آمیزد و یگانه می‌کند. گفته‌ی مکداف درباره‌ی چگونگیِ زایشِ خویش آن نوزادِ عریان را در برابرِ دیدگانِ مکبث می‌آورد و می‌بیند که اکنون همچون فرشته‌ی انتقام در برابر اش ایستاده است. خنجرهایِ خون‌آلود و نوزادِ عریان، نمادهایِ مرگ و زندگی، به عنوانِ دو نمادِ اساسی در سراسرِ نمایش‌نامه به چشم می‌خورند. استعاره‌ی جامه و نوزاد را باید در این اثر جدّی گرفت، اگرچه استعاره‌هایِ دیگری چون تاریکی و خون، به‌ویژه خون، بیش از صد بار در متنِ نمایش‌نامه آمده است[1].

مکبث، چنان‌که پیشتر اشاره شد، همچنین در بندِ وحشتی است که چونان «قفس» یا «زندان» او را در خود گرفته و او از پشتِ میله‌هایِ زندانی که از برایِ خویش ساخته، به دنیا نگاه می‌کند. احساسی که دارد احساسِ خفگی ست و در نتیجه، همه‌یِ اندام‌هایش فلج شده اند. هنگامی که قاتِل بَنکُو به او می‌گوید که فلیانس گریخته است، مکبث این حالت خفگی و در بندبودن را چنان زیبا بیان می‌کند که چاره‌ای نیست مگر این‌که عینِ متنِ انگلیسیِ گفته‌اش را عرضه کنیم تا خوانندگان خود بدانند که هیچ مترجمِ چیره‌دستی در هیچ زبانی این توان را نخواهد داشت که آن را به زبانِ دیگر برگرداند:

But now I am cabin'd, cribb'd, confined,
Bound in to saucy doubts and fears.

(پرده‌یِ سوّم، مجلسِ چهارم، سطرهایِ ۲۴_۲۵)

---

1. Cleanth Brooks, *The Well Wrought Urn* (New York: Harcourt, Brace & World Inc., 1947), Chapter Two.

می‌بینیم شکسپیر در این نمایش‌نامه چه گونه دیدگاه‌هایِ نظری‌اش را با شعر می‌آمیزد. در نمایش‌نامه‌یِ مکبث، وی شاعری ست که فیلسوفانه می‌اندیشد و شاعرانه می‌گوید. از این‌رو، زبانِ نمایش‌نامه پر از شگردهایِ شاعرانه است. به نظرِ نویسنده‌یِ این سطور، زبانی که شکسپیر در این نمایش‌نامه به کار بسته، بسیار زیباتر و شاعرانه‌تر از زبانی ست که در دیگر نمایش‌نامه‌هایش به کار برده. البته مثال‌ها از آن دست که در سطرهایِ بالا از متنِ اصلیِ نمایش‌نامه آوردیم فراوان اند، ولی مترجمِ چیره‌دست، آقایِ داریوشِ آشوری، با احاطه‌یِ وسیعِ خود به زبان و فرهنگ و ادبِ فارسی، از عهده‌یِ این کارِ عظیم خوب برآمده است و این از ویژگی‌هایِ بارز هر مترجمِ خوب است که هم در زبانِ مبدأ و هم در زبانِ مقصد استاد باشد. بر خود نیز واجب می‌دانم که این‌جا با صراحتِ تمام بگویم که این ترجمه از نمایش‌نامه‌یِ مکبث به قلمِ آقایِ داریوشِ آشوری، چه برایِ اجرا و چه برایِ خواندن و لذت بردن، بی‌گمان متنِ نهایی و قطعیِ (definitive) این نمایش‌نامه است و استادانِ ادبیّات، چه ادبیّاتِ فارسی و چه ادبیّات خارجی، می‌توانند این متن را در کلاس‌هایِ خود تدریس کنند و بدانند که دانشجویانِ‌شان اگر هم به زبانِ انگلیسی مسلّط نباشند، با مقایسه‌یِ متنِ انگلیسی با ترجمه‌یِ فارسیِ آن، چیزها درباره‌یِ شعر، زبان، ادبیّات، و حتّا ادبیّاتِ تطبیقی خواهند آموخت، چرا که یکی از مسائل مهم در برگردانِ هر اثرِ ادبی به‌ویژه شعر (و فراموش نشودکه نمایش‌نامه‌یِ مکبث کم‌وبیش سراسر شعر است) این است که اگر مترجم در برگردانِ صورتِ ادبی کامیاب شود ناچار است گاهی معنا را فدا کند و این در دو سطرِ انگلیسی که از متنِ نمایش‌نامه‌یِ مکبث در بالا نمونه آوردم آشکار است.

و این نکته را هم نباید ناگفته گذاشت که بخشِ نخستِ نمایش‌نامه‌یِ

مکبث از لحاظ هنری و ادبی شاعرانه‌تر و بهتر از بخشِ دومِ آن است. در سراسرِ نمایش‌نامه‌هایِ شکسپیر قهرمانانی که دارایِ روحِ بزرگ اند و، به عبارتِ دیگر، انسان‌تر اند، زبانیِ شاعرانه دارند و تبه‌کاران بیشتر زبانیِ نزدیک به نثر به کار می‌برند. اگر بخواهیم از نسبتِ شعر به نثر در تراژدی‌هایِ شکسپیر معیاری در دست داشته باشیم، می‌توان گفت که سی درصدِ نمایش‌نامه‌یِ *هملت*، شانزده درصدِ نمایش‌نامه‌یِ *اتللو*، بیست‌وهفت درصدِ نمایش‌نامه‌یِ *شاه‌لیر* و تنها هشت‌ونیم درصدِ نمایش‌نامه‌یِ مکبث به نثر نوشته شده است و، به همین دلیل، می‌توان گفت که مکبث درامی ست شاعرانه. مثلاً، سخنانِ دربانِ مست در پرده‌یِ دوم، مجلسِ سوم، به نثر است، همچنین سخنانِ لیدی مکبث هنگامِ خوابگردی و نامه‌یِ مکبث به همسر اش درباره‌یِ آنچه جادوان به او گفته‌اند به نثر است و آقایِ داریوشِ آشوری در برگردانِ نمایش‌نامه به فارسی همه‌یِ این موارد را رعایت کرده است. بنابراین، به این ترجمه‌یِ مکبث می‌توان گفت ترجمه‌ای خوب، چراکه شباهت‌ها در زمینه‌یِ صورت، معنا و سبک سراسر مراعات شده و جانِ کلام با وفاداریِ کامل به سبکِ اثر به زبانِ شیوایِ فارسی برگردانده شده است. البته، اصل این است که برگرداننده‌یِ شعر یا نثر نباید در متنِ اصلی تغییری دهد. ولی در برگردانِ شعر گاه چاره‌ای از این نیست. مثلاً، در برگردانِ سخنانِ جادوان در پرده‌یِ یکم، مجلسِ یکم و سوم، و پرده‌یِ سوم، مجلس پنجم، ناچار اندک تغییراتی را که در ترجمه داده شده، ناگزیر می‌باید پذیرفت، چراکه در شعر صورت و معنا جدا شدنی نیستند و هر واژه در شعر جزئی از کلّ آن است. در برگردانِ شعر از نظرِ معنا بهتر آن است که ترجمه به نثر باشد، ولی با این کار ارزشِ هنری و زیباییِ شعر از میان می‌رود. بنابراین، شعر را می‌باید به شعر ترجمه کرد که خوشبختانه آقایِ آشوری همین کار را کرده اند، ولی در

این کار مترجم گاه ناچار است برخي واژه‌ها را ترجمه نکرده رها کند. آقايِ آشوری در ترجمه‌يِ مکبث زنگِ گفتارِ شکسپیر را در زبانِ فارسی حفظ کرده اند و تنها به یافتنِ معادل‌ها بسنده نکرده اند، زیرا اگر چنین می‌کردند ارزشِ هنری و زیبايِ گفتاريِ کلامِ شاعرانه‌يِ شکسپیر از میان می‌رفت. در ترجمه‌يِ موزونِ شعر، یا به عبارتِ دیگر، در برگردانِ شعر به شعر، برگرداننده با مشکلِ انتقالِ زبانِ موزون روبه‌رو می‌شود، زیرا برخلافِ نثر که در آن ترکیبِ آهنگِ واژه‌ها بی‌حساب و کتاب است، در شعر واژه‌ها از نظرِ آوایی چنان با هم می‌آمیزند که موسیقِ کلامی ایجاد می‌شود. ترتیبِ سیلاب‌هايِ بلند و کوتاه در زبان ریتمِ خاصي به‌وجود می‌آورد و انتقال آن به زبانِ دیگر همیشه آسان نیست، امّا آقايِ داریوشِ آشوری از عهده‌يِ این کارِ دشوار بسیار خوب برآمده اند.

قافیه نیز همین مشکلات را در برگردانِ شعر به وجود می‌آورد. چنانکه تئودور سیوری، نویسنده‌يِ کتابِ هنر ترجمه می‌گوید، «هیچ ترجمه‌يِ موزوني نیست که چیزي را از متنِ اصلی نکاهد و یا چیزي بر آن نیفزاید.»[1] وزن و قافیه، آمیخته با دیگر ترکیب‌هايِ آوایی، موسیقِ کلامِ شعر را به‌وجود می‌آورد. مثلاً، شاعر با تکرارِ برخي آواها حالتِ ویژه‌اي پدید می‌آورد که شاید معادلِ آن آواها در زبانِ دیگر یافت نشود. بنا بر این، ترکیبِ واژه‌ها خود هنري ست که از هر کس برنمی‌آید. فرقِ شاعر با نویسنده در همین است، زیرا شاعر می‌داند چه‌گونه واژه‌ها را با هم ترکیب کند که احساسِ موردِ نظر را به خواننده برساند. اگر بگوییم که شاعر کیمیاگرِ واژه‌هاست، آقايِ آشوری در این برگردان نشان داده اند که چه کیمیاگرِ موفقي هستند.

---

1. Theodore Savory, *The Art of Translation* (Boston: The Writer, Inc., 1968) p. 84.

کتابنامه

Beckermann, Bernard. *Shakespeare at the Globe* (New York: Macmillan, 1962).

Bethell, S. L. *Shakespeare and the Popular Dramatic Tradition* (Durham, 1944).

Black, James B., *The Regin of Elizabeth* (Oxford: Clarendon Press, 1959).

Bradley, A. C., *Shakespearean Tragedy* (London: Macmillan, 1969).

Bradley, Anne, ed., *Shakespeare Criticism 1919-1935* (New York: Oxford University Press, 1936).

Brandes, George, *William Shakespeare: A Critical Study,* trans. William Archer *et al* (London: Heinemann, 1920).

Bullough, Geoffrey, ed., *Narrative and Dramatic Sources of Shakespeare*, Vol. 3 (New York: Columbia University Press, 1958).

Campbell, Lily B., *Shakespear's Tragic Heroes: Slaves of Passion* (New York: Barnes and Noble, 1959).

Camus, Albert, *The Rebel*, trans. by Anthony Bower (London: Penguin Books, 1962).

Charlton, H. B., *Shakespearean Tragedy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1961).

Chambers, E. K., *William Shakespeare: A Study of Facts and Problems* (Oxford: Clarendon Press, 1930).

Chute, Marchette, *Shakespeare of London* (New York: E. P. Dutton & Co., 1949).

Clemen, Wolfgang H., *The development of Shakespeare's Imagery*

(Cambridge: Harvard University Press, 1951).
Coe, C. Norton, *Demi-devils: The Characters of Shakespeare's Villains* (New York: Bookman Associates, 1962).
Coleridge, Samuel Taylor, *Lectures and Notes on Shakespeare* (London: Oxford University Press, 1931).
Collins, John Churton, *Studies in Shakespeare* (New York: E. P. Dutton, 1904).
Curry, Walter Clyde, *Shakespeare's philosophical Patterns*. 2nd ed. (Baton Rouge, La.: Louisiana State University Press, 1951).
De Quincey, Thomas, "On the knocking at the Gate in *Macbeth*", *A Book of English Essays* (London: Penguin Books, 1964).
Dowden, Edward, *Shakespeare: A Critical Study of His Mind and Art* (New York: Harpers, 1918).
Eastman, A. M. and G. B. Harrison eds. *Shakespeare's Critics from Johnson to Auden: A Medley of Judgments* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1964).
Eliot, T. S., "Hamlet and His Problems" (1919), in *Selected Essays: 1917-1932* (New York: Harcourt, Brace and Company, 1932).
Evans, B. Ifor, *The Language of Shakespeare's Plays* (London: Methuen, 1951).
Farnham, Willard, *Shakespeare's Tragic Frontier* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1950).
Goddard, Harold C., *The Meaning of Shakespeare* (Chicago: University of Chicago Press, 1951).
Goldsmith, Robert H., *Wise Fools in Shakespeare* (East Lansing: Michigan State University Press, 1955).
Grace, William J., *Approaching Shakespeare* (New York: Basic Books, 1964).
Granville - Barker, Harley and Harrison, G. B. eds., *A Companion to Shakespeare Studies* (New York: Doubleday Anchor, 1960).
Halliday, F. E., *The Poetry of Shakespeare's Plays* (London: Duckworth, 1954).
Harbage, Alfred, *Shakespeare's Audience* (New York: Columbia University Press, 1941).
Hayden, Hiram, *The Counter-Renaissance* (New York: Charles Scribner's, 1950).
Hazlitt, William, *Characters of Shakespeare's Plays* (New York: E. P. Dutton & Co., 1914).
Holzknecht, Karl J., *The Background of Shakespeare's Plays* (New York, 1950).
Johnson, Samuel, *Johnson on Shakespeare: Essays and Notes,* Selected and

Set Forth with an Introduction by walter Raleigh (London: Oxford University Press, 1908).

Kitto, H. D. F. *Form and Meaning in Drama* (London: Methuen and Company, 1956).

Knight, G. Wilson, *The Wheel of Fire* (New York: Meridian Books, 1957).

Lovejoy, A. O., *The Great Chain of Being* (Cambridge: Harvard University Press, 1936).

Lucy, Margaret., *Shakespeare and the Supernatural* (Liverpool: William Jaggard, 1908).

Mahood, M. M., *Shakespeare's Word Play* (London: Methuen, 1956).

McCollom, William, *Tragedy* (New York: Macmillan, 1957).

Muir, Kenneth, *Shakespeare's Sources* (London: 1957).

Murry, John Middleton, *Shakespeare* (London: Jonathan Cape, 1936).

Nicoll, Allardyce, *Studies in Shakespeare* (New york: Harcourt Brace, 1927).

Nugent, E. M., *thought and Culture of the English Renaissance (1481-1550)* (Cambridge: The University Press, 1951).

Parrot, Thomas Marc., *William Shakespeare: A Handbook,* Rev. ed. (New York: Charles Scribner's, 1955).

Ralli, Augustus, *A History of Shakespearian Criticism* (London: Humphrey Milford for Oxford University Press, 1932).

Ribner, Irving, *Patterns in Shakespearian Tragedy* (New York, 1960).

Rosen, William, *Shakespeare and the Craft of Tragedy* (Cambridge: Harvard University Press, 1960).

Sisson, C. J., *Shakespear's Tragic Justice* (London: Methuen, 1961).

Siegel, Paul N., *Shakespearian Tragedy and the Elizabethan Compromise* (New York: New York University Press, 1957).

Schückling, Levin, *Character Problems in Shakespeare's Plays* (London, 1922).

Smith, D. N., *Shakespeare Criticism: A Selection* (London: Oxford University Press, 1961).

Still, Colin, *Shakespeare's Mystery Play* (London: Cecil Palmer, 1921).

Stewart, J. I. M., *Character and Motive in Shakespeare* (London, 1949).

Stirling, B., *Unity in Shakespearian Tragedy: The Interplay of Theme and Character* (New York, 1956).

Stoll, E. E., *Art and Artifice in Shakespeare* (Cambridge: Cambridge University Press, 1933).

Spurgeon, Caroline, *Shakespeare's Imagery And What It Tells Us* (Cambridge: Cambridge University Press, 1968).

Talbert, E., *Elizabethan Drama and Shakespeare's Early Plays* (Chapel Hill, North Carolina: The University of North Carolina Press, 1963).

Tillyard, E. M. W., *The Elizabethan World Picture* (New York: Vintage Books, 1970).

Traversi, Derek A., *Shakespeare: The Last Phase* (New York: Harcourt Brace, 1955).

Van Doren, Mark, *Shakespeare* (New York: Henry Holt & Ço., 1939).

Wilson, Harold S., *On the Design of Shakespearean Tragedy* (Toronto, 1957).

Wilson, John Dover (ed.), *Life in Shakespeare's England*, 2nd ed. (New York: The Macmillan Company, 1913).

Wright, Louis B., *Shakespeare for Everyman* (New York: Washington Square Press, 1964).

منتشر شده است:

ادبیات و نقد ادبی

ادبیات و حقوق فیلیپ مالوری، ترجمهٔ مرتضی کلانتریان (چ۱،۸۱)
پَرسه‌ها و پُرسش‌ها (مجموعه‌ی مقالات)، داریوش آشوری (چ۲،۹۰)
دانش‌نامهٔ نظریه‌های ادبی معاصر ا. ر. مکاریک، ترجمهٔ مهران مهاجر، محمد نبوی (چ۴،۹۰)
فرسودگی کریستیان بوبن، ترجمهٔ پیروز سیار (چ۳،۸۵)
کتاب بیهوده کریستیان بوبن، ترجمهٔ پیروز سیار (چ۳،۸۵)
نورِ جهان کریستیان بوبن، ترجمهٔ پیروز سیار (چ۲،۸۵)
واژگان ادبیات و گفتمان ادبی مهران مهاجر و محمد نبوی (چ۱،۸۱)
هفت‌صدا گفت‌وگوی ریتا گیبرت با هفت نویسندهٔ امریکای لاتین، ترجمهٔ نازی عظیما (چ۳،۸۷)

رمان، داستان کوتاه، نمایش‌نامه

اُچمزشده‌ها پیمان فیوضات (چ۱،۸۹)
آنالی مینو عبدالله‌پور (چ۱،۸۹)
آنای باغ سیب (داستان‌های کوتاه) احمد بیگدلی (چ۱، ۸۶)
آقای پروست سلست آلباره، ترجمهٔ مینو حسینی، شهرزاد ماکویی (چ۱، ۸۹)
از طرف او آلبا دسس پِدس، ترجمهٔ بهمن فرزانه (چ۱۱، ۸۸)
اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری ایتالو کالوینو، ترجمهٔ لیلی گلستان (چ۸، ۹۰)
برادرم رمضان تینا محمد حسینی (چ۱، ۹۰)
پوست انداختن کارلوس فوئنتس، ترجمهٔ عبدالله کوثری (چ۴، ۸۸)
پیراهن پر پگاه ایرجی (چ۱،۸۹)
تویی که سرزمین‌ات این‌جا نیست (مجموعهٔ داستان) محمدآصف سلطان‌زاده (چ ۱، ۸۷)
تنها که می‌مانم (مجموعهٔ داستان) شهلا پروین‌روح (چ۱، ۸۳)
جنگ آخر زمان ماریو بارگاس یوسا، ترجمهٔ عبدالله کوثری (چ۸، ۹۰)
در انتظار تاریکی در انتظار روشنایی ایوان کلیما، ترجمهٔ فروغ پوریاوری (چ۲، ۸۹)
زمانی برای پنهان شدن احمد بیگدلی (چ۱،۸۷)
سیمای زنی در میان جمع هاینریش بُل، ترجمهٔ مرتضی کلانتریان (چ۹،۹۰)
شبیه عطری در نسیم رضیه انصاری (چ۲،۹۰)
شهرزاد قصه بگو (داستان‌های کوتاه) محمد بهارلو (چ۱،۸۴)
عروس نیل محمد بهارلو (چ۲،۸۸)
عسگرگریز (مجموعهٔ داستان) محمد آصف سلطان‌زاده (چ۱، ۸۵)

کارِ گل	ایوان کلیما، ترجمهٔ فروغ پوریاوری (چ ۱، ۸۸)
ماجرای پیچیدهٔ یک اتفاق ساده	مرجان نعمت‌طاوسی (چ۱،۸۹)
مارها تشنه‌اند	امیرمحمد اعتمادی (چ۲،۹۰)
مرگ در آند	ماریو بارگاس یوسا، ترجمهٔ عبدالله کوثری (چ۵،۹۰)
مکبث (همراه با متن انگلیسی)	ویلیام شکسپیر، ترجمهٔ داریوش آشوری (چ۱۰،۹۰)
نصرتِ لیلی (مجموعهٔ داستان)	پگاه ایرجی (چ۱،۸۶)
نفس‌تنگی	فرهاد گوران (چ ۱ ، ۸۷)
وجدان زنو	ایتالو اسووو، ترجمهٔ مرتضی کلانتریان (چ۲،۸۳)
حنای سوخته	شهلا پروین‌روح (چ۲،۸۲)
در گریز گم می‌شویم	محمدآصف سلطان‌زاده (چ۳،)

تاریخ، ادبیات و فرهنگ ایران

اسرارالتوحید (۲ جلد با جعبه)	محمدمنور، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیعی‌کدکنی (چ ۱۰،۹۰)
ایران‌شناخت (پژوهشی ایران‌شناختی)	گزارش جلیل دوستخواه (چ۱،۸۴)
بنیادهای اسطوره و حماسهٔ ایران	جهانگیر کویاجی، گزارش جلیل دوستخواه (چ۳،۸۸)
پژوهشی در اساطیر ایران (پارهٔ نخست و دویم)	مهرداد بهار (چ۸،۸۹)
تازیانه‌های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از سنائی)	شفیعی کدکنی (چ۱۲،۹۰)
درآمدی بر ساختار اسطوره‌ای شاهنامه	بهار مختاریان (چ۱،۸۹)
در اقلیم روشنایی (تفسیر چند غزل از حکیم سنائی)	شفیعی کدکنی (چ۶،۸۹)
دیوان و قشون در عصر صفوی	ویلم فلور، ترجمهٔ کاظم فیروزمند (چ۱،۸۸)
زبور پارسی (نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار)	محمدرضا شفیعی کدکنی (چ۲،۸۰)
زمان و زادگاه زرتشت	گراردو نیولی، ترجمهٔ منصور سیدسجادی (چ۲،۸۷)
سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیک	زین‌العابدین مراغه‌ای، به کوشش محمدعلی سپانلو (چ۳، ۸۸)
شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)	محمدرضا شفیعی کدکنی (چ۸،۸۸)
شاعری در هجوم منتقدان (سبک هندی و شعر حزین لاهیجی)	شفیعی‌کدکنی (چ۳،۹۰)
صور خیال در شعر فارسی	محمدرضا شفیعی‌کدکنی (چ۱۴،۹۰)
فرهنگ و زبان گفت‌وگو به روایت تمثیل‌های مولوی	محمود روح‌الامینی (چ۱،۸۱)
مشعشعیان: ماهیت فکری ـ اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی	محمدعلی رنجبر (چ۲،۸۷)
موسیقی شعر	محمدرضا شفیعی کدکنی (چ۱۲،۸۹)

نشرآگه
خیابان ابوریحان
خیابان روانمهر
شمارهٔ ۱۹

ISBN: 978-964-329-066-2